

واقعی باشید

نقاب خود را دور افکنید
و نگاهی واقع بینانه
به محبت و زندگی درست بیندازید
در عصری که چیز کمی از این دو می داند

وارن دبلیو. ویرزبی

چاپ دوم



انتشارات نور جهان

این کتاب ترجمه ای است از :

BE REAL

Throw away your mask
and take a realistic look
at love and right living
in an age which knows little of either

by : Warren W. Wiersbe

Copyright© 2004

“NOOR E JAHAN” PUBLICATIONS

فهرست مطالب

۵	مقدمه	
۷	واقعیت این است! (۱:۱-۴)	فصل اول
۲۷	گفتار و رفتار (۱:۵-۶:۲)	فصل دوم
۴۷	چیزی کهنه، چیزی نو (۲:۷-۱۴)	فصل سوم
۶۷	محبتی که خدا از آن نفرت دارد (۲:۱۲-۱۷)	فصل چهارم
۸۷	حقیقت یا پیامد (۲:۱۸-۱۹:۴-۶)	فصل پنجم
۱۰۶	تظاهر کنندگان (۳:۱-۱۰)	فصل ششم
۱۲۵	محبت یا مرگ (۳:۱۱-۲۴)	فصل هفتم
۱۴۵	رفتن به عمق محبت (۴:۷-۱۶)	فصل هشتم
۱۶۴	محبت، احترام و اطاعت (۴:۱۷-۵:۵)	فصل نهم
۱۸۴	چه چیزی را به یقین می دانید؟ (۵:۶-۲۱)	فصل دهم

مقدمه

وارن ویرزبی تمام چیزهایی را که به خاطر آنها مورد تقدیر و تحسین دوستانش است در کتاب خود «واقعی باشید» گرد آورده است. ویرزبی به خاطر گزینش عبارات و انتخاب کلمات، همواره زیانزد بوده است و مطمئن باشید در اینجا هم شما را ناامید نخواهد کرد. او با اصطلاحات و بیانی چنان گیرا می نویسد که دل‌های کسانی را که می‌خواهند افق‌های بیان خود را بگسترانند، شادمان خواهد کرد.

ویرزبی در عین توانائی‌های غیرقابل انکارش، همچنان بذله‌گوئی نجیب، شیرین سخن و حتی گاهی وسواسی است. او در مخاطبان خود این احساس را پدید می‌آورد که کسی که با لبخند به نژاد انسان - و از جمله خودش - نگاه می‌کند هرگز احساس تلخی و دل‌تنگی نخواهد کرد.

کسانی که وارن ویرزبی را می‌شناسند خوب می‌دانند که روش او همواره این است که شنوندگان و خوانندگان خود را مستقیماً با اراده‌ی خدا روبرو کند و هرگز از این اصل عدول نکرده است. اولین و آخرین وظیفه انسان و تعهد همیشگی وی این است که اراده‌ی خدا را انجام دهد. او هرگز نمی‌گذارد این نکته را فراموش کنید.

نوشته‌ی ویرزبی برای به نثر در آوردن همان چیزی است که پولس رسول به منظور سرودن و دعا کردن نوشته بود: «من با روح القدس و نیز با آگاهی دعا خواهم کرد. با روح القدس سرود خواهم خواند و نیز با آگاهی.»

این نویسنده، موجب برکت شما می‌شود. با ورق زدن صفحات این کتاب می‌توان تأثیر روح قدوس خدا را در قلب و وجدان خود احساس کرد، ولی وارن ویرزبی شما را به فکر کردن نیز وامی‌دارد. این کتاب، نوعی غذای از پیش آماده مذهبی در بسته‌بندی مرتب نیست، از آن نوع سوپهایی که کافی است آن را از جعبه‌اش بیرون بیاورید و پس از چند دقیقه نوش جان کنید. در اینجا سخن از حقایق کتاب مقدس است که به روشنی تشریح شده و با ایمان به عمل درآمده است.

پیش بروید، آن را بخوانید. . . با برکتی بزرگ از خود پذیرائی کنید و «واقعی باشید!»

رابرت کوک

رئیس سابق کینگز کالج نیویورک

۱

واقعیت این است!

اول یوحنا ۱: ۱-۴

«یکی بود، یکی نبود. . .»

آیا به خاطر دارید این کلمات هیجان‌انگیز را چه موقع می‌شنیدید؟ این جملات کوتاه دروازه‌ای گشوده به دنیای مهیج بهانه‌ها و افسانه‌ها بودند، دنیائی رؤیائی که با وارد شدن به آن، مشکلات کودکی را فراموش می‌کردید. سپس روزی ناخواسته و ناگهانی آن «یکی بود، یکی نبود» برایتان چیزی بچگانه شد. فهمیدید که زندگی نه زمین بازی بلکه میدان جنگ است و افسانه‌های پریان، دیگر برایتان معنی نداشت. شما به دنبال چیزی بودید که واقعی باشد!

جستجو برای چیزهای واقعی موضوع تازه‌ای نیست. آغاز این تلاش به ابتدای تاریخ بشر برمی‌گردد. انسانها همیشه در جستجوی واقعیت و رضایت نهفته در ثروت، هیجان، پیروزی، قدرت، دانش و حتی مذهب بوده‌اند.

در واقع هیچ‌گونه اشکالی در این نوع تجربه‌ها وجود ندارد، جز اینکه هرگز به خودی خود موجب رضایت واقعی نمی‌شوند. در پی چیزی واقعی بودن و یافتن آن، دو موضوع کاملاً جداگانه هستند. مانند کودکانی که در

سیرک پشمک می‌خورند، بسیاری از مردم که انتظار دارند لقمه‌ای واقعی در دهان خود داشته باشند، سرانجام کارشان به دهانی مملو از هیچ ختم می‌شود. اینها کسانی هستند که سال‌های پرارزش زندگی را در جستجوی بدل‌های بی‌ارزش واقعیت هدر می‌دهند.

اولین نامه یوحنا رسول در چنین محیطی به نگارش درآمد. این نامه که قرن‌ها پیش نوشته شده، به موضوعی می‌پردازد که همیشه تازه و بحث‌روز است: زندگی واقعی چیست؟

یوحنا به این نکته پی برده بود که واقعیت رضایت‌بخش را نمی‌توان در امور مادی یا احساسات یافت بلکه کیمیائی است که آن را تنها می‌توان در یک شخص به دست آورد یعنی عیسی مسیح، پسر خدا. یوحنا بی‌درنگ و بدون اتلاف وقت، در همان پاراگراف اول نامه‌اش از این «حقیقت زنده» سخن می‌گوید.

با خواندن اول یوحنا ۱: ۱-۴، سه اصل مهم و حیاتی در مورد زندگی واقعی را فرامی‌گیرید.

۱) این زندگی ظاهر شده است

وقتی نامه یوحنا را بخوانید، پی خواهید برد که او علاقه خاصی به بعضی کلمات داشته و کلمه «ظاهر شدن» یکی از آنها است، چنان که در آیه ۲ می‌گوید: «و حیات ظاهر شد.» این حیات چیز پنهانی نبوده که به جستجویش برخیزیم و آن را پیدا کنیم، بلکه «ظاهر شده» یعنی آشکارا بر همه مکشوف گشته است!

اگر شما به جای خدا بودید، چگونه خود را به انسانها مکشوف می‌کردید؟ چگونه می‌توانستید درباره آن نوع زندگی که می‌خواستید آنها داشته باشند صحبت کنید یا آن را به آنها بدهید؟

خدا، خود را در خلقت مکشوف کرده (رومیان ۱: ۲۰) ولی خلقت به تنهایی نمی‌تواند داستان محبت خدا را برای ما بیان کند. خدا علاوه بر این، خود را به نحوی بهتر و روشن‌تر در کلام خود، کتاب مقدس مکشوف نموده است، ولی مکاشفه نهائی و کامل خدا در پسرش عیسی مسیح است. عیسی فرمود: «کسی که مرا دید، پدر را دیده است» (یوحنا ۱۴: ۹). چون عیسی، مکاشفه خدا از خود خداست، نامی مخصوص و منحصر به فرد دارد یعنی «کلمه حیات» (۱: ۱). همین عنوان آغازگر انجیل یوحنا نیز هست: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود» (یوحنا ۱: ۱).

چرا عیسی مسیح به این نام خوانده شده است؟ زیرا مسیح برای ما همان چیزی است که کلام ما برای دیگران. سخنان ما بیانگر افکار و احساسات ما برای دیگران است. مسیح فکر خدا و دل او را برای ما مشکوف می‌کند. او راه زنده ارتباط بین خدا و انسانها است و به همین دلیل شناختن عیسی مسیح یعنی شناختن خدا!

یوحنا در توصیف خود از عیسی مسیح راه به خطا نمی‌رود. عیسی پسر «پدر»، پسر خدا است (۱: ۳). یوحنا در نامه خود چندین بار به ما هشدار می‌دهد به معلمان کذب که در مورد عیسی مسیح دروغ‌پردازی می‌کنند، گوش ندهیم. «دروغگو کیست، جز آن که مسیح بودن عیسی را انکار کند» (۲: ۲۲). «هر روحی که به عیسی مسیح مجسم شده اقرار نماید از خدا است و هر روحی که عیسی مسیح مجسم شده را انکار کند از خدا نیست» (۲: ۳). اگر کسی در مورد عیسی مسیح اشتباه کند، در مورد خدا اشتباه کرده زیرا عیسی مسیح مکاشفه نهائی و کامل خدا به انسان است.

برای مثال کسانی هستند که می‌گویند عیسی انسان بود و نه خدا. یوحنا هیچ جایی برای چنین معلمانی قائل نشده است! یکی از آخرین نکاتی که

یوحنا در نامه خود نوشته، این است: «آگاه هستیم که پسر خدا آمده است و به ما بصیرت داده تا حق را بشناسیم و در حق یعنی در پسر او عیسی مسیح هستیم. اوست خدای حق و حیات جاودانی» (۵: ۲۰).

تعالیم دروغین موضوعی چنان جدی و خطرناک است که یوحنا در نامه دوم خود نیز به آن پرداخته و به ایمان داران هشدار داده است که حتی معلمان کذب را به خانه های خود راه ندهند (دوم یوحنا ۹: ۱۰) و او به روشنی بیان می کند که هر کس خدا بودن مسیح را انکار کند، از دروغ های دجال (ضد مسیح) پیروی کرده است (۲: ۲۲-۲۳).

این نکته ما را به سوی یکی از اساسی ترین آموزه های کتاب مقدس یعنی آموزه تثلیث هدایت می کند که موجب حیرت و سردرگمی بسیاری از انسانها در طول تاریخ شده است.

یوحنا در نامه خود از پدر، پسر و روح القدس سخن می گوید. به عنوان مثال می گوید: «به این روح خدا را می شناسیم: هر روحی که به عیسی مسیح مجسم شده اقرار نماید، از خدا است» (۴: ۲). در همین یک آیه به خدای پدر، خدای پسر و خدای روح القدس اشاره شده و در ۴: ۱۳-۱۵ به عبارت دیگری برمی خوریم که از سه شخص تثلیث سخن رفته است.

معادل کلمه «تثلیث» در اکثر زبانهای اروپائی یعنی Trinity از دو جزء tri به معنی «سه» و unity به معنی «یک» است. پس «تثلیث» یعنی «سه در یک» یا «یک در سه». هر چند کلمه «تثلیث» در کتاب مقدس پیدا نمی شود، ولی این حقیقت در کتاب مقدس تعلیم داده شده است (نیز ر. ک متی ۲۸: ۱۹-۲۰؛ یوحنا ۱۴: ۱۶-۱۷، ۲۶ دوم قرنتیان ۱۳: ۱۴؛ افسسیان ۴: ۴-۶).

مسیحیان به وجود سه خدا ایمان ندارند بلکه عمیقاً ایمان دارند که خدای واحد در وجود سه شخص پدر، پسر و روح القدس متجلی شده است. هم

چنین مسیحیان بر این باور نیستند که یک خدا، خود را به سه روش مختلف مکشوف ساخته است، نظیر این که مردی هم شوهر باشد، هم پدر و هم پسر. خیر، به هیچ وجه این طور نیست. کتاب مقدس تعلیم می دهد که خدا «واحد» است ولی در «سه» شخص وجود دارد.

یکی از اساتید الهیدان گفته است: «اگر بکشید تثلیث را تشریح کنید، ممکن است عقل خود را از دست بدهید. اما اگر بکشید آن را کنار بگذارید روح و جان خود را از دست خواهید داد!» و یوحنا رسول می گوید: «کسی که پسر را انکار کند، پدر را هم ندارد» (۲: ۲۳). هیچ کدام از سه شخص تثلیث را نمی توان نادیده گرفت یا کنار گذاشت.

وقتی روایت های انجیل در مورد زندگی عیسی مسیح را می خوانید متوجه می شوید که خدا می خواهد ما چه نوع زندگی عجیب و فوق العاده ای داشته باشیم. ولی با تقلید از عیسی که نمونه ما است در این زندگی سهیم نمی شویم. خیر! راه بسیار بهتری هم وجود دارد.

۲) این زندگی تجربه شده است

بار دیگر چهار آیه اول نامه یوحنا را بخوانید و متوجه می شوید که یوحنا ملاقاتی شخصی با عیسی مسیح داشته است. تجربه او «تجربه مذهبی» دست دوم نبود که از کسی به ارث برده یا در کتابی خوانده و به آن پی برده باشد! خیر! یوحنا، عیسی مسیح را روبرو می شناخت. او و دیگر رسولان سخنان مسیح را می شنیدند، او را می دیدند و با او زندگی می کردند. در حقیقت آنان به دقت در گفتار و کردار مسیح تأمل می نمودند و حتی بدن او را لمس می کردند. آنان به یقین می دانستند که عیسی نه یک شبح یا رؤیا بلکه «واقعی» است یعنی خدا که در صورت جسم انسان آمده بود.

ممکن است امروز در قرن بیستم عده‌ای بگویند: «درست است و از صحبت شما این طور برداشت می‌کنم که یوحنا از چنین مزیتی برخوردار بوده است. او در دورانی زندگی می‌کرد که عیسی مسیح بر روی زمین بود و شخصاً عیسی را می‌شناخت. ولی من بیست قرن بعد به دنیا آمده‌ام!»

ولی همین جا است که این افراد به بیراهه می‌روند! آنچه یوحنا را شاکرد و رسول کرد، نه نزدیکی جسمانی به عیسی مسیح بلکه نزدیکی روحانی او بود. رسولان، مسیح را نجات دهنده و خداوند خود می‌دانستند و به همین عنوان نسبت به او احساس تعهد و سرسپردگی می‌کردند. عیسی مسیح برای یوحنا و هم‌قطاران او واقعی و برانگیزاننده بود، چرا که به او ایمان و اعتماد داشتند و با همین ایمان و اعتماد، حیات ابدی را تجربه کرده بودند. یوحنا در این نامه، شش بار عبارت «مولود از خدا» را بکار برده است. البته این ایده را به هیچ وجه نباید اختراع یا ابتکار یوحنا دانست زیرا که خود او این کلمات را از زبان مسیح شنیده بود. عیسی گفته بود: «اگر کسی از سر نو مولود نشود، ملکوت خدا را نمی‌تواند دید... آنچه از جسم مولود شد، جسم است و آنچه از روح مولود گشت روح است. عجب مدار که به تو گفتم باید شما از سرنو مولود گردید» (یوحنا ۳: ۳، ۶، ۷). ما تنها زمانی می‌توانیم این «زندگی واقعی» را تجربه کنیم که انجیل را بپذیریم، به مسیح ایمان بیاوریم و «از خدا مولود» شویم.

«هر که ایمان دارد که عیسی، مسیح است، از خدا مولود شده است» (۱: ۵). حیات ابدی چیزی نیست که بتوانیم آن را با اعمال نیکو به دست آوریم یا به خاطر شخصیت والای خود شایسته آن شویم. حیات ابدی، تنها زندگی واقعی، عطیه خدا به کسانی است که به پسر او به عنوان نجات دهنده خود ایمان و توکل دارند.

یوحنا انجیل خود را به این منظور نوشت تا به مردم بگوید چگونه می‌توانند این زندگی شگفت‌انگیز را به دست آورند (یوحنا ۲۰: ۳۱) و اولین نامه خود را به این هدف نوشت تا به مردم نشان دهد که چگونه اطمینان یابند که واقعاً از خدا مولود شده‌اند (۵: ۹-۱۳).

دانشجوی جوانی که برای مراسم تدفین یکی از بستگانش نزد خانواده‌اش رفته بود پس از چند روز به دانشکده برگشت و تقریباً از همان موقع نمرات درسی‌اش به طور غیرمنتظره‌ای رو به کاهش نهاد. استاد مشاورش فکر می‌کرد که مرگ مادر بزرگ، دانشجوی جوان را تحت تأثیر قرار داده و بالاخره با گذشت ایام مشکل برطرف می‌شود، ولی نمراتش باز هم بد و بدتر می‌شد. سرانجام پسر جوان مشکل اصلی خود را با استادش در میان گذاشت. وقتی برای مراسم تدفین نزد خانواده‌اش رفته بود، بر حسب اتفاق نگاهی به کتاب مقدس کهنه مادر بزرگش انداخته بود و همان جا در شجره‌نامه خانوادگی پی برده بود که او نه فرزند واقعی خانواده بلکه بچه‌ای پرورشگاهی بوده که او را به فرزندی قبول کرده بودند. او به استاد مشاورش گفت: «من نمی‌دانم متعلق به چه کسی هستم و از کجا آمده‌ام!»

اطمینانی که ما در خانواده خدا داریم یعنی «از خدا مولود» شده‌ایم، برای همه ما اهمیتی حیاتی دارد. تمامی فرزندان خدا دارای برخی ویژگی‌های خاص هستند. کسی که از خدا مولود شده، به عدالت زندگی می‌کند (۲: ۲۹).

فرزند خدا، مرتکب گناه نمی‌شود (۳: ۹). شخص ایمان‌دار ممکن است گاهی مرتکب گناه شود (۱: ۸-۲: ۲)، ولی به گناه کردن عادت نمی‌کند.

علاوه بر این، فرزندان خدا یکدیگر را دوست می‌دارند و پدر آسمانی خود را محبت می‌کنند (ر. ک ۴: ۷؛ ۱: ۵). آنان نسبت به نظام دنیوی پیرامون خود بی‌علاقه هستند (۲: ۱۵-۱۷) و به همین خاطر دنیا از آنها

نفرت دارد (۳: ۱۳). فرزندان خدا به جای اینکه مغلوب فشارهای این دنیا شوند و تعادل خود را از دست دهند، خود بر دنیا غالب می‌آیند (۵: ۴). این نشانه دیگری از فرزندان واقعی خدا است.

چرا دانستن این موضوع که ما از خدا مولود شده‌ایم، این قدر مهم است؟ یوحنا پاسخ سؤال ما را می‌دهد. در این جهان دو نوع فرزند وجود دارد: فرزندان خدا و فرزندان ابلیس (۳: ۱۰). شاید فکر می‌کنید «فرزندان ابلیس» کسانی هستند که در گناهان عظیم زندگی می‌کنند، ولی همیشه این طور نیست. شخص بی‌ایمان «فرزند شیطان» است. او ممکن است شخصی اخلاق‌گرا و حتی مذهبی باشد، ممکن است مسیحی جعلی باشد، ولی از آنجا که هرگز «از خدا مولود» نشده و شخصاً حیات روحانی را تجربه نکرده، هنوز هم «فرزند» شیطان است.

مسیحی جعلی - که متأسفانه تعدادشان هم زیاد است - چیزی مثل یک اسکناس جعلی است. فرض کنید یک اسکناس تقلبی در دست دارید و واقعاً فکر می‌کنید اصل است. از این اسکناس برای خرید بنزین استفاده می‌کنید. مدیر پمپ بنزین، آن را برای پرداخت حقوق متصدی فروش خرج می‌کند. او هم آن را به بقال می‌دهد و بقال نیز آن اسکناس را با ۹۹ اسکناس دیگر دسته می‌کند و به بانک می‌دهد. در آنجا کارمند بانک می‌گوید: «متأسفم، این اسکناس جعلی است.»

آن اسکناس ممکن است در زمانی که در جریان بوده، منافع زیادی برای دیگران حاصل کرده باشد، ولی وقتی به بانک می‌رسد، ماهیت واقعی اش آشکار می‌شود و از جریان خارج می‌گردد.

در مورد مسیحی جعلی نیز همین طور است. چنین شخصی ممکن است در طول زندگی خود کارهای خوبی انجام دهد، ولی هنگامی که با

داوری نهائی مواجه می‌شود، مردود خواهد شد. «بسا در آن روز مرا خواهند گفت: «خداوندا، خداوندا، آیا به نام تو نبوت نمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختمیم؟» آنگاه به ایشان صریحاً خواهیم گفت که «هرگز شما را نشناختم، ای بدکاران از من دور شوید!» (متی ۷: ۲۲-۲۳).

هر یک از ما باید صادقانه از خود پرسیم: «آیا من فرزند حقیقی خدا هستم یا یک مسیحی جعلی؟ آیا حقیقتاً از خدا مولود شده‌ام؟» اگر شما حیات ابدی، تنها زندگی واقعی را تجربه نکرده‌اید، همین الآن می‌توانید از آن برخوردار شوید! اول یوحنا ۵: ۹-۱۵ را به دقت بخوانید. خدا در کلام خود چگونگی رسیدن انسان به این زندگی را بیان کرده است. او عطیه حیات ابدی را به شما تقدیم می‌دارد. به وعده او ایمان بیاورید و از او بخواهید که عطیه خود را به شما ببخشد. «زیرا هر کس که نام خدا را بخواند، نجات خواهد یافت» (رومیان ۱۰: ۱۳).

ما تا به اینجا دو حقیقت مهم را در مورد «زندگانی واقعی» درک کرده‌ایم: اول، این زندگی در عیسی مسیح مکشوف شده و دوم، هرگاه به او ایمان بیاوریم و او را به عنوان نجات دهنده خود بپذیریم از آن برخوردار خواهیم شد. ولی یوحنا علاوه بر اینها چیزهای دیگری هم برای گفتن دارد!

۳) این زندگی به مشارکت گذاشته شده است

«از آنچه دیده و شنیده‌ایم، شما را اعلام می‌نمائیم» (۱: ۳). هر وقت از این زندگی واقعی بی‌نظیر برخوردار شوید، شما نیز در پی این خواهید بود که آن را با دیگران به مشارکت بگذارید، درست همان طور که یوحنا می‌خواست آن را به تمام خوانندگان نامه اش در قرن اول «اعلام نماید.»

خانمی با عصبانیت به شبان کلیسائی تلفن کرد و در حالی که فریاد می زد گفت: «امروز در صندوق پستی ام جزوه ای مذهبی از طرف کلیسای شما دیدم و از اینکه برای ناراحت کردن مردم متوسل به نامه های پستی شده اید واقعاً منزجر شده ام.»

کشیش با خونسردی پرسید: «چه چیز نگران کننده ای در این بسته پستی کلیسا بوده که شما را ناراحت کرده است؟»

زن در جواب با داد و فریاد گفت: «شما حق ندارید که بکوشید دین من را عوض کنید! شما به دین خود، من هم به دین خود و من اصلاً قصد ندارم دین شما را عوض کنم!»

کشیش که نمی خواست وارد جر و بحث های بی فایده شود تنها به این توضیح اکتفا کرد که «هدف ما این نیست که دین شما یا هر کس دیگری را تغییر دهیم، ولی ما زندگی تازه و عجیبی را از طریق ایمان به عیسی مسیح تجربه کرده ایم و می خواهیم نهایت سعی خود را به کار ببریم تا دیگران در این تجربه با ما سهیم شوند.»

بسیاری از مردم (و از جمله بعضی از مسیحیان) بر این عقیده اند که «شهادت» به معنی مشاجره بر سر اختلافات موجود در باورهای دینی یا مقایسه این کلیسا و آن کلیسا است.

ولی چیزی که یوحنا می گوید اصلاً این نیست! در تعلیم او شهادت یعنی اینکه دیگران را در تجربه های روحانی خود سهیم سازیم، هم از طریق زندگی ای که می کنیم و هم از طریق سخنانی که می گوئیم.

یوحنا این نامه را به این منظور نوشت تا ما نیز چون او در مسیح شراکت داشته باشیم. وقتی این نامه را بخوانید متوجه خواهید شد که یوحنا برای مشارکت، پنج هدف را در نظر دارد:

۱) تا شراکت داشته باشیم (۱: ۳). واژه شراکت یکی از واژه های مهم در فرهنگ لغات مسیحیان است. ساده ترین معنی آن «شریک بودن» است. انسان های گناهکار در هیچ چیز نمی توانند با خدای قدوس شریک باشند، ولی خدا در فیض بی منت های خود، مسیح را به جهان فرستاد تا انسان ها را با خود شریک سازد. مسیح جسم بشری به خود گرفت و انسان شد. سپس به سوی صلیب رفت و گناهان جهان را بر آن «بدن» گرفت (اول پطرس ۲: ۲۴). چون او فدیه گناهان ما را پرداخت، خدا نیز از این طریق بخشش خود را برای ما ممکن نموده و ما را در خانواده خود می پذیرد. وقتی به مسیح ایمان می آوریم «شریک طبیعت الهی» می گردیم (دوم پطرس ۱: ۴). همان طور که می بینید کلمه «شریک» در نامه پطرس با کلمه «شراکت» در اول یوحنا ۱: ۳ از یک خانواده است.

چه اعجاز تکان دهنده ای! عیسی مسیح طبیعت انسان را بر خود گرفت تا به واسطه ایمان به او طبیعت الهی را بیابیم!

یک نویسنده مشهور انگلیسی که از بندر لیورپول با کشتی عازم سفر بود، متوجه شد که مسافران کشتی برای دوستان خود در اسکله دست تکان می دهند. به سرعت از کشتی پیاده شد، به اسکله رفت و پسر کوچکی را پیدا کرد و به او گفت: «اگر به تو پول بدهم، برایم دست تکان می دهی؟» و البته پسر بچه هم پیشنهاد او را پذیرفت. نویسنده به سرعت به روی عرشه بازگشت و روی نرده خم شد، شادمان از اینکه کسی برای او دست تکان می دهد، هر چند او همان پسر بچه ای باشد که برای دست تکان دادن، پول گرفته باشد!

داستان احمقانه ای بود؟ شاید، ولی به ما یادآوری می کند که انسان از تنهایی متنفر است. همه ما دوست داریم محبوب و مورد توجه دیگران

باشیم. زندگی واقعی ما را کمک می کند تا مشکل اساسی تنهائی را حل کنیم، زیرا مسیحیان مشارکت اصیلی با خدا و با یکدیگر دارند. عیسی مسیح به پیروان خود وعده داده که «اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می باشم» (متی ۲۸: ۲۰). یوحنا در این نامه به تشریح راز مشارکت با خدا و با دیگر مسیحیان پرداخته است. این اولین هدفی است که یوحنا برای نوشتن این نامه ذکر می کند یعنی به مشارکت گذاشتن تجربه خود از حیات ابدی.

۲) تاشادی داشته باشیم (۱: ۴). شراکت، پاسخی است که مسیح به تنهائی انسان در زندگی می دهد و شادی، پاسخ او به پوچی و بیهودگی زندگی است.

یوحنا در رساله خود تنها یک بار از کلمه «شادی» (در بعضی ترجمه ها «خوشی») استفاده کرده، ولی ایده شادمانی در سرتاسر نامه اش جریان دارد. شادی چیزی نیست که بتوانیم آن را برای خود به وجود بیاوریم، بلکه محصول گرانبهای شراکت ما با خدا است. داود به درستی معنای شادی مورد نظر یوحنا را درک کرده بود: «در حضور تو کمال خوشی است» (مزمور ۱۶: ۱۱).

اساساً گناه علت تمام بدبختی ها و غمهایی است که امروزه دنیای ما را زیر سلطه خود گرفته اند. گناه وعده شادی می دهد ولی حاصل آن همیشه اندوه است. لذات گناه موقتی است و اندک زمانی بیش نمی پاید (عبرانیان ۱۱: ۲۵) اما لذت های خداوند جاودانی است و تا ابد می ماند (مزمور ۱۶: ۱۱).

زندگی واقعی، شادی واقعی را به وجود می آورد نه چیزی ناقص و بدلی. عیسی شب قبل از مصلوب شدنش فرمود: «دل شما خوش خواهد گشت و هیچ کس آن خوشی را از شما نخواهد گرفت» (یوحنا ۱۶: ۲۲). «اینها را به شما گفتم تا خوشی من در شما باشد و شادی شما کامل گردد» (یوحنا ۱۵: ۱۱).

کارل مارکس می گفت: «اولین شرط لازم برای شادی انسان، طرد مذهب است.» ولی یوحنا رسول می نویسد: «ایمان به عیسی مسیح چنان شادی به شما می دهد که دنیا هرگز نمی تواند نظیر آن را به وجود آورد. من این شادی را تجربه کرده ام و می خواهم شما نیز در آن سهیم شوید.»

۳) تا گناه نکنیم (۲: ۱). یوحنا به طرز اصولی و همه جانبه با مشکل گناه روبرو می شود (به عنوان مثال ر. ک ۳: ۴-۹) و تنها جواب این معما را که خود عیسی مسیح و کار او است اعلام می کند. مسیح نه تنها به خاطر پرداخت جریمه گناهان ما مُرد، بلکه از مردگان هم برخاست تا در پیش تخت خدا ما را شفاعت نماید: «اگر کسی گناهی کند، شفיעی داریم نزد پدر، یعنی عیسی مسیح عادل» (۲: ۱).

مسیح نماینده ما است که در پیشگاه تخت پدر از ما دفاع می کند. اگر شیطان در آنجا به عنوان متهم کننده برادران حضور دارد (مکاشفه ۱۲: ۱۰؛ زکریا باب ۳) مسیح چون وکیل مدافع ما می ایستد تا از ما دفاع کند و از جانب ما به حضور پدر تقاضای بخشش نماید! خدا در جواب دعاهاى او، گناهان ما را با بخششی پایان ناپذیر مورد عفو قرار می دهد.

خانمی که به ایمان مسیحی علاقه مند بود نزد شبان کلیسائی رفت و به او گفت: «من دوست دارم مسیحی شوم، ولی می ترسم نتوانم ادامه دهم. من مطمئن هستم که باز هم گناه می کنم!»

کشیش با توجه به باب ۱ رساله اول یوحنا گفت: «بدون شک باز هم مرتکب گناه خواهید شد، زیرا کلام خداوند می گوید «اگر گوئیم که گناه نداریم، خود را گمراه می کنیم و راستی در ما نیست» (آیه ۸). اما اگر گناهی کردید و سپس نزد خدا به گناهان خود اعتراف کنید، او شما را خواهد بخشید، ولی ایمان مسیحی مستلزم ارتکاب گناه نیست. چنان چه در

مشارکت با خدا و اطاعت از کلام او زندگی کنیم، او به ما این توانائی را خواهد داد که در مقابل وسوسه‌ها مقاومت کنیم و بر آنها پیروز شویم. «سپس کشیش به خاطر آورد که آن زن چند ماه قبل مورد عمل جراحی قرار گرفته بود و از او پرسید: «آیا بعد از عمل جراحی که داشتید، دچار بعضی عوارض جانبی یا مشکلات شدید؟»

زن پاسخ داد: «بله، همین طور بود، ولی هرگاه مشکلی برایم پیش می‌آمد به پزشک معالجم مراجعه می‌کردم و او آن را مداوا می‌کرد.»
با این جواب، زن کاملاً متوجه منظور کشیش شد و با خوشحالی و هیجان گفت: «فهمیدم! مسیح همیشه حاضر و در دسترس است تا مرا از گناه دور نگه دارد یا گناه مرا ببخشد!»

زندگی واقعی، زندگی پیروزمندانه است. یوحنا در این رساله به ما می‌گوید که چگونه بر ذخایر الهی خود متکی باشیم تا بر وسوسه و گناه پیروز شویم.

(۴) تا گمراه نشویم (۲: ۲۶). مسیحیان در هیچ زمانی مثل امروز نیازمند این توانائی نبوده‌اند که تفاوت بین درست و غلط، بین حقیقت و اشتباه را تشخیص دهند. این تفکر در دنیای معاصر همه جا به چشم می‌خورد که هیچ «مطلق» وجود ندارد، یعنی هیچ چیز کاملاً غلط یا کاملاً درستی وجود ندارد. از این رو در دوران ما آموزه‌های دروغین بیشتر از هر عصر دیگری در تاریخ رواج یافته‌اند و همچنین به نظر می‌رسد که اغلب مردم برای پذیرش هر تعلیمی جز حقایق کتاب مقدس تمایل بیشتری دارند.

در رسالات یوحنا کلمه‌ای وجود دارد که دیگر نویسندگان عهد جدید هرگز آن را به کار نبرده‌اند: «دجال» یا به عبارت بهتر «ضد مسیح» (۲: ۱۸، ۲۲؛ ۴: ۳؛ دوم یوحنا ۷). پیشوند «ضد» در اینجا دارای دو معنی

است: «در مقابل» و «به جای». در این جهان معلمان دروغینی وجود دارند که به دشمنی با مسیح برخاسته‌اند و روش آنها برای فریب دادن و گمراه کردن انسان‌ها البته دروغ‌پردازی است. آنان معرف مسیحی بدلی، نجاتی بدلی و کتاب مقدسی بدلی هستند و می‌خواهند «به جای» کلام واقعی خدا و حیات ابدی واقعی، چیزهای دیگری به شما بدهند.

مسیح راستی است (یوحنا ۱۴: ۶) ولی شیطان دروغگو (یوحنا ۸: ۴۴). شیطان، انسان را به گمراهی می‌کشاند و این کار را نه الزاماً با گناهان بزرگ، بلکه با سخنان نیمه واقعی و دروغ‌های حق به جانب می‌کند. او شرارت خود برای گمراه کردن انسان‌ها را از همان ابتدا در باغ عدن شروع کرد. از حوا پرسید: «آیا خدا این را گفته است؟» حتی پس از آن، او ذات واقعی خود را به حوا نشان نداد، بلکه خود را به صورت یکی از مخلوقات زیبای خدا به او معرفی کرد (ر. ک دوم قرنتیان ۱۱: ۱۳-۱۵).

شیطان امروز هم غالباً دروغ‌های خود را حتی در بین گروه‌های مذهبی می‌پراکند! نه هر کسی که پشت منبر کلیسا ایستاده به کلام خدا موعظه می‌کند. واعظان دروغین و معلمان مذهبی دروغین، همیشه جزو ابزارهای مورد علاقه شیطان و در واقع مؤثرترین ابزار او بوده‌اند.

مسیحیان امروز چگونه می‌توانند به دروغ‌های شیطان پی ببرند؟ چگونه می‌توانند معلمان دروغین را بازشناسند؟ چگونه می‌توانند در شناخت خود از حقیقت رشد کنند تا قربانی آموزه‌های دروغین نشوند؟

یوحنا به این سؤالات پاسخ می‌دهد. یکی از مهمترین ویژگی‌های زندگی واقعی، قوه تشخیص است. روح القدس که یوحنا او را «آن مسح» (۲: ۲۷) می‌نامد، پاسخ مسیح به نیاز ما برای توانائی تشخیص می‌باشد. روح، معلم ما است و هم اوست که ما را قادر می‌سازد تا راستی را از ناراستی

تشخیص دهیم و در مسیح بمانیم یا «ساکن شویم». او محافظ ما در مقابل نادانی، گمراهی و ناراستی است.

تشخیص آموزه‌ها و آموزگاران دروغین، بار دیگر در باب‌های ۴ و ۵ همین کتاب توجه ما را به خود معطوف می‌کند.

(۵) تا بدانیم که نجات یافته‌ایم (۵: ۱۳). قبلاً در مورد این حقیقت صحبت کردیم، ولی این موضوع آن قدر اهمیت دارد که شایسته است مجدداً آن را تکرار کنیم. زندگی واقعی نه بر امیدهای واهی یا آرزوها و مقاصد انسانی بلکه بر اعتماد و اطمینان بنا شده است. در واقع با خواندن نامه یوحنا متوجه می‌شوید که فعل «دانستن» یا معادل آن «شناختن» بیش از ۳۰ بار بکار رفته است. هیچ مسیحی در مقابل این سؤال که آیا به بهشت می‌روی یا نه، نباید بگوید «امیدوارم» یا «فکر می‌کنم همین طور باشد». شک و تردید الزاماً از ایمان مسیحی بدور است.

زندگی واقعی، زندگی سرشار از آزادی و هیجان است، زیرا بر شناخت حقایق محکم و خلل‌ناپذیر استوار می‌باشد و این وعده خود مسیح است که «حق را خواهید شناخت و حق شما را آزاد خواهد کرد» (یوحنا ۸: ۳۲).

شهادت شاگردان عیسی نیز همین است: «در پی افسانه‌های جعلی نرفتیم» (دوم پطرس ۱: ۱۶). حواریون وفادار مسیح که تقریباً همه آنها جان خود را فدای ایمانشان کردند، زندگی خود را به خاطر یک شوخی زیرکانه که ساخته و پرداخته خودشان باشد از دست ندادند، چنان که برخی از منتقدین مسیحیت با حماقت اظهار می‌دارند. آنها چیزی را که دیده بودند، می‌دانستند.

سال‌ها پیش مردی که برنامه‌های سرگرم‌کننده ترتیب می‌داد، چنان شهرتی به هم زد که اکثراً او را با نام «مرد پرنده» می‌شناختند. او می‌توانست

بدون کمک گرفتن از تجهیزات مثل طناب یا تور حفاظتی، از ساختمانهای بلند یا صخره‌ها بالا برود و معمولاً تمام کسانی که در آن نزدیکی‌ها بودند برای دیدن هنرنمایی او سر و دست می‌شکستند.

مرد پرنده در جریان یکی از برنامه‌هایش وقتی روی دیوار یک ساختمان بلند به نقطه‌ای رسید، چند لحظه مکث کرد، چنان که گویی نمی‌داند قدم بعدیش کدام باشد. سپس دست راست خود را دراز کرد تا برجستگی سیمانی کوچکی را بگیرد و بدان وسیله خود را بالاتر بکشد، ولی به جای بالا رفتن، با فریادی بلند روی پیاده‌رو سقوط کرد و جا به جا کشته شد.

وقتی پلیس در محل حاضر شد و دست راست او را گشود، در دستش نه تکه‌ای سیمانی، بلکه مشتی تار عنکبوت کثیف قرار داشت! مرد پرنده سعی کرده بود از طریق چنگ زدن به تار عنکبوت خود را به بالا بکشد، ولی طبیعتاً تار عنکبوت برایش فاجعه آفریده بود.

در آیاتی که خواندیم، عیسی در مقابل چنین اطمینان دروغینی به ما هشدار داده است. بسیاری از کسانی که ادعای ایمان مسیحی دارند، در روز داوری خدا، رانده و مردود خواهند شد.

یوحنا در نامه خود با تأکید می‌گوید: «می‌خواهم مطمئن شوید که حیات جاوید را دارید.»

با خواندن این رساله مجذوب‌کننده در خواهید یافت که یوحنا به طور مرتب سخنان خود را تکرار می‌کند. او در متن و در حاشیه چند باب نامه خود، تار و پود سه موضوع را در هم بافته است: اطاعت، محبت و حقیقت. یوحنا رسول در باب‌های ۱ و ۲، بر مشارکت تکیه می‌کند و می‌گوید که شرایط مشارکت عبارتند از اطاعت (۱: ۵-۲: ۶)، محبت (۲: ۷-۱۷) و حقیقت (۲: ۱۸-۲۹).

در نیمه دوم نامه، یوحنا به رابطه فرزندى يعنى «مولود از خدا» بودن ما پرداخته است. چگونه انسان واقعاً مى تواند مطمئن شود که فرزند خدا است؟ جواب یوحنا این است که رابطه فرزندى در اطاعت (باب ۳)، محبت (باب ۴) و حقیقت (آیه ۵) آشکار مى گردد.

چرا یوحنا سه معیار اطاعت، محبت و حقیقت را برای آزمودن مشارکت و فرزندى به کار برده است؟ یقیناً او دلیل خاصی برای این کار دارد.

وقتی خدا ما را آفرید، ما را شبیه خود آفرید (پیدایش ۱: ۲۶-۲۷) و این بدان معنی است که دارای شخصیتی الگو گرفته از خدا هستیم. ما عقل و ذهنی داریم که با آن بیندیشیم، دلی که با آن احساس کنیم و اراده‌ای که با آن تصمیم بگیریم. گاهی این سه جنبه از شخصیت خود را شعور، احساس و اراده می نامیم. زندگی واقعی بایستی دارای تمام این سه عنصر شخصیتی باشد. امروزه اکثر مردم احساس نارضایتی می کنند، زیرا شخصیت کلی آنان تحت کنترل چیزی واقعی و معنادار قرار ندارد. وقتی شخصی از طریق ایمان به مسیح، از خدا مولود می شود، روح خدا وارد زندگی او می شود تا همیشه در آن بماند. و هنگامی که با خواندن و مطالعه کتاب مقدس و نیز در دعا با خدا مشارکت دارد، روح القدس می تواند ذهن، قلب و اراده او را کنترل کند. در این صورت چه اتفاقی در زندگی انسان می افتد؟

ذهنی که روح القدس بر آن کنترل دارد، حقیقت را می داند و می فهمد. دلی که روح القدس بر آن کنترل دارد، محبت را احساس می کند. اراده‌ای که روح القدس بر آن کنترل دارد، ما را به اطاعت متمایل می سازد. یوحنا می خواهد این حقیقت را به ما تفهیم کند و به همین دلیل در نامه خود مجموعه‌ای از موارد متناقض را ذکر می کند: راستی در مقابل دروغ، محبت در مقابل نفرت و اطاعت در مقابل نافرمانی.

در زندگی واقعی هیچ حالت بینابینی وجود ندارد. یا باید این طرفی باشیم یا آن طرفی.

پس زندگی واقعی این است که در مسیح مکشوف شده و کسانی که به مسیح ایمان آوردند از آن برخوردار شدند و امروز هم در دسترس همگان است تا در آن سهیم گردند.

این زندگی با فرزندى شروع می شود و در مشارکت ادامه می یابد. ابتدا از خدا مولود می شویم و سپس با خدا زندگی می کنیم.

این بدان معنی است که دو گروه از انسان‌ها نمی توانند در آن شادی و پیروزی‌ای که مد نظر ما است وارد شوند: اول آنانی که هرگز از خدا مولود نشده‌اند و دوم کسانی که گرچه نجات یافته‌اند ولی از مشارکت با خدا بیرون مانده‌اند.

بسیار بجا و عاقلانه است که هر از گاهی خود را از دیدگاه روحانی مورد ارزیابی قرار دهیم (دوم قرن‌تیاں ۱۳: ۵) و ببینیم آیا شایستگی برخورداری از تجربه‌های روحانی‌ای را که یوحنا در نامه اش ذکر می کند داریم یا نه.

قبلاً به اهمیت مولود شدن از خدا اشاره کردیم، ولی اگر هنوز هم تردید یا سؤالی دارید، بار دیگر نکته شماره ۲ را مرور کنید که برایتان سودمند خواهد بود.

اگر ایمان دار واقعی از مشارکت با خدا محروم شود، معمولاً به خاطر یکی از این سه مورد است:

۱ از اراده خدا اطاعت نکرده است.

۲ با هم‌ایمانان خود در مشارکت نیست.

۳ ایمان خود را بر دروغ بنا کرده و بنابراین در دروغ زندگی می کند.

حتی مسیحیان نیز در فهم خود از حقیقت ممکن است دچار اشتباه شوند. به همین دلیل است که یوحنا به ما هشدار می دهد: «ای فرزندان! کسی شما را گمراه نکند» (۳: ۷).

این سه دلیل، سه موضوع مهم در رساله یوحنا یعنی اطاعت، محبت و حقیقت را به موازات هم قرار می دهد. وقتی ایمان داری علت عدم مشارکت خود با خدا را درمی یابد، باید آن گناه (گناهان) را به خداوند اعتراف کند و بخشش کامل او را بطلبد (۱: ۹-۲: ۲). اگر گناهی بین شخص ایمان دار و خداوند فاصله ایجاد کند وی هرگز نمی تواند مشارکتی توأم با شادی با او داشته باشد.

خدا امروز ما را دعوت می کند و به ما می گوید: «بیائید از لذت مشارکت با من و با دیگران برخوردار شوید! بیائید و در زندگی واقعی سهیم گردید!»

۲

گفتار و رفتار

اول یوحنا ۱: ۵-۲: ۶

هر شکلی از زندگی و هر موجود زنده ای دشمنان خاص خود را دارد. حشرات باید مراقب پرنده گان گرسنه باشند و پرنده گان نیز باید مواظب باشند به چنگال گربه ها و سگهای گرسنه گرفتار نشوند. حتی انسانها هم باید از تصادف با ماشینها بگریزند و با انواع میکروبها مبارزه کنند.

زندگی واقعی نیز دشمنی دارد و ما در این بخش به این دشمن می پردازیم. دشمن زندگی واقعی «گناه» است. یوحنا در این آیات، ۹ بار کلمه «گناه» را ذکر می کند و به همین دلیل به روشنی پیداست که موضوع گناه، مسئله کم اهمیتی نیست. یوحنا تعمق خود را با مقایسه بین نور و تاریکی به تصویر کشیده است: خدا نور است و گناه تاریکی.

ولی در همین بخش مقایسه دیگری نیز به چشم می خورد یعنی تضاد بین گفتار و رفتار. یوحنا ۴ بار نوشته است «اگر گوئیم» یا «کسی که گوید» (۱: ۶، ۸، ۱۰؛ ۲: ۴). بدیهی است که معیار زندگی مسیحی، «گفتار» صرف نیست بلکه باید به آنچه ایمان داریم رفتار نمائیم یا زندگی کنیم. اگر در مشارکت با خدا هستیم (اگر «در نور راه می رویم»)، زندگی مان بازتاب چیزی خواهد بود که بر زبان می آوریم، ولی اگر در گناه زیست می کنیم

«اگر در ظلمت راه می‌رویم»، آنگاه زندگی ما با چیزی که بر زبان می‌آوریم متناقض خواهد بود و همین ما را ریاکار می‌سازد.

عهد جدید، زندگی مسیحی را «راه رفتن» (سلوک) می‌نامد و با قدمی از روی ایمان آغاز می‌شود که عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده خود می‌پذیریم. ولی نجات پایان کار نیست بلکه تنها شروع زندگی روحانی است. «راه رفتن» مستلزم پیشرفت است و مسیحیان باید در زندگی روحانی همواره رو به سوی رشد و پیشرفت باشند. درست مانند کودکی که باید راه رفتن را یاد بگیرد و در این راه بر مشکلات زیادی پیروز شود، شخص مسیحی نیز باید یاد بگیرد که «در نور سلوک نماید» و بزرگترین مشکل موجود در این راه «گناه» است.

البته گناه فقط نافرمانی ظاهری نیست بلکه بالاتر از آن، اشتیاق یا طغیانی درونی است. برای مثال یوحنا در همین نامه در مورد شهوت جسم و خواهش چشم و غرور زندگانی (۲: ۱۶) که تماماً امور گناه‌آلود هستند به ما هشدار می‌دهد. پس گناه، تخطی از شریعت (۳: ۴) یا به عبارت ساده‌تر «بی‌قانونی» است. گناه یعنی سر باز زدن از اطاعت و تسلیم نسبت به شریعت خدا؛ و بی‌قانونی یا مستقل بودن از قانون، جوهره اصلی گناه است. اگر ایمان‌داری تصمیم بگیرد مستقل زندگی کند، چگونه می‌تواند در مشارکت با خدا قدم بردارد؟ «آیا دو نفر با هم راه می‌روند جز آنکه متفق شده باشند؟» (عاموس ۳: ۳).

کتاب مقدس نه در عهد عتیق و نه در عهد جدید، بر گناهان مقدسین سرپوش نگذاشته است. ابراهیم در هنگام فرار از قحطی، در ایمان خود ضعیف شده به مصر رفت و به فرعون مصر دروغ گفت (پیدایش ۱۲). سپس وی که سر سلسله پدران قوم برگزیده بود سعی کرد از طریق ازدواج با هاجر و داشتن پسری از نسل خود، خدا را در انجام نقشه‌هایش کمک کند

(پیدایش ۱۶). در هر دو صورت، خدا گناه او را بخشید اما ابراهیم آنچه را کاشته بود، دروید. خدا می‌تواند و می‌خواهد سوابق گذشته را پاک کند، ولی در نظر ندارد پیامدهای رفتار انسان را عوض کند. بالاخره به قول معروف هر که خربزه می‌خورد باید پای لرزش هم بنشیند.

پطرس در شب دستگیری عیسی در باغ جتسمانی می‌خواست انسانی را بکشد و همان شب نیز سه مرتبه خداوند را انکار کرد. شیطان دروغگو و قاتل است (یوحنا ۸: ۴۴) و پطرس به درستی آلت دست او شده بود! مسیح البته پطرس را بخشید (ر. ک یوحنا ۲۱)، ولی رفتار پطرس، شهادت او را به شدت خدشه دار نمود و مانع کار خداوند شد.

این واقعیت که مسیحیان مرتکب گناه می‌شوند بسیاری از مردم، مخصوصاً مسیحیان نوایمان را آزار می‌دهد. آنان فراموش می‌کنند که پذیرفتن طبیعت تازه باعث از بین رفتن طبیعت کهنه‌ای که در آن به دنیا آمده‌اند نمی‌شود. طبیعت کهنه (که ریشه در تولد جسمانی ما دارد) بر ضد طبیعت جدیدی که هنگام تولد تازه می‌یابیم می‌جنگد (غلاطیان ۵: ۱۶-۲۶). نه انضباط شخصی و نه مجموعه قوانین و مقررات بشری، هیچ کدام نمی‌تواند این طبیعت کهنه را کنترل کنند. تنها روح قدوس خدا می‌تواند ما را قادر سازد که طبیعت کهنه را «بکشیم» (ر. ک رومیان ۸: ۱۲-۱۳) و تنها او قادر است از طریق طبیعت تازه، در ما ثمرات روحانی به وجود آورد (غلاطیان ۵: ۲۲-۲۳).

اشاره به گناهان مقدسین در کتاب مقدس نه به خاطر دلسرد کردن ما بلکه فقط به جهت هشدار به ما است.

یکی از اعضای کلیسا با عصبانیت به شبان گفت: «چرا این همه در مورد گناه برای ما مسیحیان موعظه می‌کنید؟ بالاخره هر چه باشد گناه در زندگی مسیحی با گناه در زندگی شخص بی‌ایمان نجات نیافته متفاوت است!»

شبان در جواب گفت: «بله، حق با شما است، چون که گناه در زندگی شخص مسیحی بسیار بدتر است!»
بنابراین اگر می‌خواهیم از زندگی واقعی بهره‌مند شویم، باید با گناهان خود روبرو گردیم. یوحنا رسول در این بخش، سه راه روبرو شدن با گناه را به ما نشان می‌دهد:

۱) می‌توانیم در جهت پوشاندن گناهان خود تلاش کنیم
«خدا نور است و هیچ ظلمت در وی هرگز نیست» (۱: ۵). وقتی نجات یافتیم، خدا ما را از تاریکی به نور خود فراخواند (اول پطرس ۲: ۹). ما فرزندان نور هستیم (اول تسالونیکیان ۵: ۵). خطاکاران از روشنائی نفرت دارند (یوحنا ۳: ۱۹-۲۱). وقتی نور می‌تابد، ذات واقعی ما را آشکار می‌کند (افسیسیان ۵: ۸-۱۳).

از نور، زندگی، رشد و زیبائی به وجود می‌آید، ولی گناه تاریکی است و ممکن نیست که نور و تاریکی با هم در یک جا باشند. اگر در نور راه می‌رویم، جائی برای تاریکی نمی‌ماند و اگر در گناه زندگی می‌کنیم، آنگاه جائی برای نور نمی‌ماند. هیچ حد وسطی وجود ندارد.

مسیحیان چگونه می‌توانند گناهان خود را بپوشانند؟ با دروغ‌پردازی و دروغ‌گوئی! ابتدا به دیگران دروغ می‌گوئیم (۱: ۶). دوست داریم دوستان مسیحی، ما را شخصی روحانی بدانند، پس در مورد زندگی مان به آنها دروغ می‌گوئیم و سعی می‌کنیم تأثیر مطلوبی بر آنها بگذاریم. می‌خواهیم دوستانمان فکر کنند که ما در نور ساکن هستیم، هر چند در واقع در تاریکی هستیم.

وقتی شخصی شروع به دروغ گفتن به دیگران می‌کند، دیر یا زود به خودش نیز دروغ می‌گوید. بحث ما نیز در همین مورد است (۱: ۸). در

اینجا مسئله اصلی نه گمراه کردن دیگران بلکه فریب دادن خودمان است. ممکن است شخص ایمان‌داری در گناه زندگی کند و در عین حال خود را متقاعد سازد که هیچ نقصی در رابطه‌اش با خداوند وجود ندارد.

شاید نمونه قدیمی چنین شخصی، داود پادشاه باشد (دوم سموئیل ۱۱: ۱۲). نخست داود با نظر شهوت‌انگیز به بتشبع نگاه کرد، سپس عملاً مرتکب زنا شد و در ادامه به جای اقرار صریح به آنچه انجام داده بود، سعی کرد گناه خود را پنهان کند. تلاش کرد شوهر بتشبع را فریب دهد، او را مست نمود و سپس او را به کشتن داد. داود به خودش دروغ گفت و کوشید وظایف پادشاهی خود را همچنان به روال معمول ادامه دهد. وقتی ناتان، نبی دربار پادشاه، داود را با وضعیتی ریاکارانه مثل وضعیت خودش روبرو کرد، او حکم به محکومیت دیگری داد و اصلاً نسبت به خودش احساس مجرمیت نداشت. وقتی شروع به گفتن دروغ به دیگران می‌کنیم، احتمالاً طولی نمی‌کشد که دروغ خود را باور می‌کنیم.

در ادامه، تنزل روحانی حتی از این هم وخیم‌تر می‌شود و در قدم بعد سعی می‌کنیم به خدا دروغ بگوئیم (۱: ۱۰). ما خود را دروغگو کرده‌ایم و حال می‌کوشیم که خدا را نیز دروغگو سازیم! با کلام او که گفته است «همه گناه کرده‌اند» مخالفت می‌کنیم و می‌گوئیم ما از این قانون مستثنی هستیم. کلام خدا را در مورد دیگران بکار می‌بریم ولی آن را در مورد خودمان انکار می‌کنیم. بر نیمکتهای کلیسا یا در جلسات مطالعه کتاب مقدس می‌نشینیم ولی از تعلیم کتاب مقدس در عمل هیچ تأثیری نمی‌پذیریم. ایمان‌دارانی که تا این سطح نازل سقوط کرده‌اند، معمولاً بزرگترین منتقدین دیگر مسیحیان هستند، ولی قویاً از اطلاق کلام خداوند در زندگی شان مقاومت می‌کنند.

تصویری که روح القدس از دل انسان ارائه می دهد به راستی ناامید کننده است! شخص ایمان دار در مورد مشارکت خود با خدا (آیه ۶)، در مورد ذات خود (آیه ۸) و در مورد اعمال خود دروغ می گوید (آیه ۱۰). گناه به راستی راه مرگباری برای گسترش خود دارد.

در اینجا باید به عامل بسیار مهمی در تجربه ما از زندگی واقعی پردازیم و در مورد آن بحث کنیم. این عامل صداقت (راستی) است. ما باید با خودمان، با دیگران و با خدا صادق باشیم. یوحنا در این متن از نامه خود به توصیف ایمان داری می پردازد که صادقانه زندگی نمی کند بلکه فقط نقش بازی می کند و از زندگی اصیل و راستین بدور است. در یک عبارت، او دو رو است.

چنین شخصی دچار چه ضرر و زیانهای می شود؟ مهمتر از هر چیز اینکه کلام خدا را از دست می دهد. از عمل به راستی باز می ماند (آیه ۶)، سپس در او دیگر راستی جایی ندارد (آیه ۸) و آنگاه راستی را به دروغ مبدل می سازد (آیه ۱۰)! عیسی مسیح می گوید: «کلام تو راستی است» (یوحنا ۱۷: ۱۷)، ولی کسی که به دروغ زندگی می کند، کلام خدا را از دست می دهد. یکی از اولین نشانه های راه رفتن در تاریکی، محروم شدن از برکت کتاب مقدس است. اگر در ظلمت باشید نمی توانید از کلام خداوند بهره ای ببرید.

شخص ناراست علاوه بر این دچار زیانهای دیگری نیز می شود، از جمله اینکه مشارکت با خدا و با قوم خدا را از دست می دهد (۱: ۶-۷). در نتیجه، دعا برایش پوچ و بیهوده می شود و عبادت در نظرش جز تکراری بی معنی نیست. در قالب منتقد سایر مسیحیان درمی آید و از کلیسا دوری می جوید: «نور را با ظلمت چه شراکت است؟» (دوم قرنتیان ۶: ۱۴).

برای مثال، شوهری که از ایمان برگشته و در ظلمت روحانی زندگی می کند و از مشارکت با خدا بیرون است، هرگز نمی تواند با همسر مسیحی اش که در نور ساکن است، مشارکتی کامل داشته باشد. شاید این زوج بتوانند رابطه ای صوری داشته باشند ولی برقراری مشارکت روحانی واقعی محال است. این ناتوانی در به مشارکت گذاشتن تجربه های روحانی، موجب بسیاری از مشکلات شخصی در خانواده و نیز در بین اعضای کلیساهای محلی می شود. گروهی از اعضای کلیسا مشغول بحث در مورد شبان جدید خود بودند. یکی از آنها گفت: «به دلایلی واقعاً با او احساس راحتی نمی کنم، می دانم مرد خوبی است ولی حس می کنم چیزی بین ما فاصله می اندازد.»

یکی دیگر از اعضا گفت: «درست است، فکر می کنم منظورت را فهمیده باشم. من هم با او همین مشکل را داشتم، ولی دیگر چنین مشکلی ندارم. حالا من و شبان رابطه خوبی با هم داریم.»

«چکار کرد که اوضاع رو به راه شد؟»

«او کار خاصی نکرد، من وضعیت را تغییر دادم.»

«تو وضعیت را تغییر دادی؟»

«بله، تصمیم گرفتم مثل شبان کلیسا، راجع به مسائل گشاده رو و صادق باشم. ببین، حتی یک لکه کوچک از ریاکاری در زندگی او نیست، در حالی که زندگی من پر از خودنمایی بود، به حدی که من و او نمی توانستیم با هم کنار بیاییم. هر دو می دانستیم که من از زندگی واقعی دور شده و دارم نقش بازی می کنم. از روزی که تصمیم گرفتم زندگی صادقانه مسیحی را شروع کنم، همه چیز بهتر شد.»

یکی دیگر از مشکلات ناراستی این است که یادآوری تمام دروغها و لاف زنی هائی که بر زبان می آوریم، خود تبدیل به یک حرفه تمام وقت می شود!

ابراهام لینکلن می گفت که اگر شخصی می خواهد دروغ بگوید، بهتر است حافظه ای قوی داشته باشد! وقتی کسی تمام انرژی خود را صرف تظاهر می کند، دیگر چیزی برای خود زندگی باقی نمی گذارد و زندگی برایش پوچ و بی مزه می شود. شخص متظاهر نه تنها خود را از واقعیت تهی می کند، بلکه مانع رشد خود نیز می گردد. شخصیت واقعی او زیر شخصیت کاذبش خفه می شود.

ضرر سوم در واقع نتیجه دو ضرر اول است: ایمان داری که در ناراستی زندگی می کند، شخصیت خود را از دست می دهد (۲: ۴). این روند با «دروغ گفتن» شخص شروع می شود و در نهایت به «دروغ گو شدن» او می انجامد! دورویی یا عدم صداقت چنین فردی، در ابتدا نقشی است که بازی می کند و سپس این نقش تبدیل به ماهیت واقعی زندگی اش می شود و شخصیت او رو به تحلیل و فساد می رود. او دیگر نه به خاطر دروغ گفتن بلکه به این دلیل که ماهیتی دروغ گو دارد، دروغ می گوید.

آیا تعجب برانگیز است که این هشدار را در کلام خدا می یابیم: «هر که گناه خود را بپوشاند کامیاب نخواهد شد» (امثال ۲۸: ۱۳)؟ داود سعی کرد گناهان خود را بپوشاند، ولی این کار به قیمت به خطر افتادن سلامتی (مزمور ۳۲: ۳-۴)، شادی (مزمور ۵۱)، خانواده و تقریباً سلطنت او تمام شد. اگر می خواهیم از زندگی واقعی برخوردار شویم، هرگز نباید گناهان خود را بپوشانیم. چه باید کرد؟

۲) می توانیم به گناهان خود اعتراف کنیم

یوحنا دو لقب جالب توجه به عیسی مسیح داده است: شفیع و کفاره (۲: ۱، ۲). بسیار مهم است که معنی این دو عنوان را درک کنیم، چرا که بیانگر دو مأموریتی است که انجام آن تنها از عهده خود خداوند عیسی مسیح برمی آید.

از کلمه دوم یعنی کفاره شروع می کنیم. شاید نتوانید معنی واقعی این کلمه را در فرهنگ لغات پیدا کنید و ممکن است در مقابل آن توضیحات گمراه کننده ای نوشته شده باشد. به عنوان مثال در فرهنگ لغات زبانهای اروپائی در مقابل معادل این کلمه آمده است: «آرام کردن فرد خشمگین». اگر این معنی کلمه کفاره را برای مسیح قائل شوید، با تصویر هولناکی روبرو می شوید از خدائی خشمگین که در صدد است جهان را ویران کند و در مقابل آن، نجات دهنده ای مهربان که خود را فدا می کند تا خدای خشمگین را آرام سازد، ولی تصویری که کتاب مقدس از نجات ارائه می دهد هیچ شباهتی به این ندارد! مطمئناً خدا نسبت به گناه خشمگین است، چرا که از هر چیز گذشته، او بی نهایت قدوس است. اما کتاب مقدس به ما اطمینان می دهد که «خدا جهان را این قدر محبت نمود [نه نفرت ورزید]» (یوحنا ۳: ۱۶).

خیر! واژه کفاره نمی تواند به معنی آرام کردن خدائی خشمگین باشد، بلکه یعنی اجرای تمام و کمال شریعت مقدس خدا. «خدا نور است» (۱: ۵) و از این رو نمی تواند چشم خود را بر گناه ببندد و علاوه بر این «خدا محبت است» (۴: ۸) و می خواهد گناهکاران را نجات دهد.

پس چگونه خدای قدوس می تواند هم عدالت خود را اجرا کند و هم گناهکاران را ببخشد؟ پاسخ این سؤال در «قربانی» مسیح است. در صلیب عیسی مسیح، خدا در قدوسیت خود، گناه را داوری نمود و در محبت بیکران خود، عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده به جهان فرستاد. خدا با مجازات گناه، عدالت خود را نشان داد، ولی در عین حال در بخشش رایگان از طریق کار عیسی مسیح در جلجلتا، محبت خود را ثابت نمود (ر. ک ۴: ۱۰ و هم چنین رومیان ۳: ۲۳-۲۶).

مسیح، قربانی برای گناهان تمام جهان است، ولی تنها برای ایمان داران شفیع است: «ما [مسیحیان] شفیعی داریم نزد پدر.» کلمه‌ای که شفیع ترجمه شده در اصل به معنی وکیل مدافع نیز هست. کلمه‌ای که یوحنا به کار برده، درست همان کلمه‌ای است که عیسی در هنگام صحبت از آمدن روح القدس به کار برد (یوحنا ۱۴: ۱۶، ۲۶؛ ۱۵: ۲۶) و تحت اللفظی یعنی «کسی که دعوت می‌شود تا در کنار شخص دیگر باشد.» وقتی شخصی به دادگاه احضار می‌شود، وکیل مدافعی همراه خود به دادگاه می‌برد تا در کنار او بایستد، به جای او حرف بزند و از پرونده‌اش دفاع کند.

عیسی کار خود در این جهان را به اتمام رسانید (یوحنا ۱۷: ۴)، یعنی جان خود را به عنوان قربانی گناهان بشر فدا نمود. امروز او در آسمان «کاری تمام نشدنی» دارد. او نماینده ما در پیشگاه تخت خدا است. وی به عنوان کاهن اعظم ما، همدرد ضعف‌ها و وسوسه‌های ما است و به ما فیض می‌بخشد (عبرانیان ۴: ۱۵-۱۶؛ ۷: ۲۳-۲۸). وقتی مرتکب گناه شویم، چون وکیل مدافع به یاری ما می‌شتابد و هر گاه به گناهان خود نزد خدا اعتراف می‌کنیم، خدا به خاطر شفاعت مسیح، ما را می‌بخشد.

عهد عتیق تصویر زیبایی از این حالت به ما نشان می‌دهد. یهوشع (زکریا ۳: ۱-۷) بعد از پایان اسارت قوم یهود در بابل و بازگشت آنان به سرزمین خود، کاهن اعظم یهودیان بود. (یهوشع را با یوشع، فاتح سرزمین موعود اشتباه نگیرید). قوم یهود مرتکب گناه شده بودند و یهوشع برای نشان دادن گناه قوم، با لباسی کثیف به حضور خدا ایستاد و شیطان نیز در سمت راست یهوشع تا او را متهم کند (ر. ک مکاشفه ۱۲: ۱۰). خدای پدر، داور (قاضی) بود، یهوشع، نماینده قوم و شیطان نیز مدعی العموم یا به اصطلاح امروزی دادستان (کتاب مقدس، شیطان را متهم کننده برادران می‌نامد).

این طور به نظر می‌آید که شیطان، مدارک محکمه‌پسندی در دست دارد، ولی یهوشع شفیعی داشت که به دست راست خدا ایستاده بود و همین موضوع شرایط را عوض کرد. مسیح لباس فاخر و تمیزی به یهوشع داد تا پوشد و اتهامات پر سر و صدای شیطان را ساکت نمود.

وقتی مسیح را شفیع می‌نامیم، چنین منظره‌ای پیش روی ما قرار می‌گیرد. او ایمان داران را به حضور تخت خدا می‌آورد و شایستگی قربانی‌اش امکان بخشش گناهان آنان را فراهم می‌سازد. چون مسیح جان خود را برای قوم خود فدا کرد، عدالت خدا را تحقق بخشید. («مزد گناه موت است»). چون او به جهت ما به دست راست خدا زندگی می‌کند می‌تواند هر روزه قربانی خود را شامل احتیاجات ما سازد. تنها چیزی که از ما می‌خواهد این است که هر وقت قصور ورزیدیم، به گناهان خود اعتراف کنیم.

«اعتراف کردن» یعنی چه؟ اعتراف به گناهان مفهومی بیشتر از پذیرش صرف آنها دارد. کلمه «اعتراف» عملاً یعنی «گفتن همان سخن در مورد چیزی.» پس اعتراف به گناه یعنی گفتن همان سخنی که خدا در مورد گناه می‌گوید.

یک مشاور روحانی سعی می‌کرد مردی را که در جریان جلسه‌ای بشارتی پیش آمده بود، کمک کند. مرد مراجعه کننده گفت: «من مسیحی هستم ولی در زندگی گناه وجود دارد و احتیاج به کمک شما دارم.» مشاور، اول یوحنا ۹: ۱ را به او نشان داد و پیشنهاد کرد که گناهان خود را به خدا اعتراف کند.

مرد شروع کرد: «ای پدر، اگر ما کار اشتباهی انجام داده‌ایم...» مشاور میان سخنانش پرید و گفت: «یک لحظه صبر کن برادر، مراقبی گناهان خودت نکن! چرا اعتراف خود را به «ما» و «اگر» می‌کشی؟ بهتر است خودت با خدای خودت صحبت کنی!» و البته حق با مشاور بود.

اعتراف، بیان دعائی زیبا یا عذرخواهی پارسایانه یا تحت تأثیر قرار دادن خدا و سایر مسیحیان نیست. اعتراف واقعی یعنی انگشت گذاشتن روی تک تک گناهان، یعنی نام بردن از گناه به همان نامی که خدا می‌نامد: حسادت، نفرت، شهوت، فریب یا هر گناه دیگری که باشد. اعتراف به زبان ساده یعنی صادق بودن با خود و با خدا و اگر کسان دیگری نیز دخیل هستند، صادق بودن با آنها. اعتراف فراتر از پذیرش گناهکاری و به معنی داوری بر گناه و رویارویی تمام عیار با آن است.

وقتی به گناهان خود اعتراف می‌کنیم، وعده خدا این است که ما را می‌بخشد (آیه ۹)، ولی این وعده نباید مجوزی برای نافرمانی نسبت به خدا و ارتکاب مجدد گناه شود.

دانشجویی به کشیش دانشگاه گفت: «از اینجا که بیرون رفتم مرتکب گناه شدم، چون که می‌دانستم که برمی‌گردم و از خدا تقاضای بخشش می‌کنم.»

کشیش با اشاره به اول یوحنا ۱: ۹ پرسید: «خدا بر چه اساسی می‌تواند تو را ببخشد؟»

دانشجو در جواب گفت: «خدا، امین و عادل است.»

کشیش گفت: «این دو صفت می‌بایست تو را از گناه دور سازد. آیا می‌دانی خدا به چه قیمتی گناهان تو را می‌بخشد؟»

دانشجوی جوان سر خود را پائین انداخت و گفت: «به قیمت جان عیسی مسیح که به خاطر من مرد.»

کشیش که متوجه شده بود او به اشتباه خود پی برده گفت: «کاملاً درست گفتی. آموزش نوعی شعبده‌بازی ارزان قیمت نیست که خدا ترتیب دهد. خدا در وعده خود امین است و در عین حال عادل، زیرا مسیح برای گناهان

تو مرد و سزای تو را پرداخت. حال دفعه بعد که خواستی گناه کنی، فراموش نکن که می‌خواهی به خدائی امین و پر محبت گناه بورزی!»

البته پاک کردن دو جنبه دارد: قضائی و شخصی. جنبه قضائی آن این است که خون عیسی مسیح که بر صلیب ریخت ما را از مجازات گناه می‌رهاند و به ما امکان راست ایستادن («عادل شمردگی») در حضور خدا را می‌دهد. خدا قادر است ببخشد چرا که مرگ مسیح، شریعت مقدس او را تحقق بخشیده است.

ولی علاوه بر این خدا می‌خواهد شخص گناهکار را از درون نیز پاک کند. داود دعا کرد: «ای خداوند، دل طاهر در من بیافرین» (مزمور ۵۱: ۱۰). وقتی اعتراف ما صادقانه باشد، خدا کار تطهیر را در قلب ما با روح القدس خود و کلامش انجام می‌دهد (۱: ۹؛ یوحنا ۱۵: ۳).

اشتباه بزرگی که داود مرتکب شد این بود که به جای اعتراف به گناهان خود، سعی کرد بر آنها سرپوش بگذارد. او تقریباً یک سال تمام را با فریب و ناکامی سپری نمود. تعجبی ندارد که نوشته است (مزمور ۳۲: ۶)، هر انسانی باید «در وقت اجابت» دعا کند.

چه وقت به گناهان خود اعتراف کنیم؟ درست بلافاصله بعد از این که فهمیدیم مرتکب گناه شده‌ایم. «هر که گناه خود را بپوشاند کامیاب نخواهد شد، اما هر که آن را اعتراف کند و ترک نماید رحمت خواهد یافت» (امثال ۲۸: ۱۳). با سلوک در نور می‌توانیم «ناپاکی» موجود در زندگی خود را ببینیم و فوراً دست به اقدام زنیم.

این موضوع ما را به سومین شیوه برخورد با گناه می‌رساند: می‌توانیم در جهت پوشاندن گناهان خود تلاش کنیم، می‌توانیم به گناهان خود اعتراف کنیم یا

۳) می‌توانیم بر گناهان خود غالب آئیم

یوحنا به روشنی تأکید نموده که مسیحیان نباید گناه کنند. «این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید» (۲: ۱).

رمز پیروزی بر گناه در عبارت «سلوک در نور» (۱: ۷) نهفته است. سلوک در نور، یعنی روشن بینی، صداقت و خلوص. پولس دعا می‌کرد که دوستانش «بی‌غش و بی‌لغزش باشند» (فیلیپان ۱: ۱۰). معادل کلمه «بی‌غش» در زبان لاتین از دو کلمه sine و cera می‌آید که به معنی «بدون موم» است. این مفهوم از آن جا ناشی می‌شود که ظاهراً بعضی از مجسمه‌سازان رومی، کاستی‌ها و اشتباهات موجود در مجسمه‌های مرمرین ساخته خود را طوری با موم پرمی‌کردند که در نظر اول قابل تشخیص نبود، ولی وقتی مجسمه در معرض گرمای خورشید قرار می‌گرفت، موم‌ها آب می‌شدند و نواقص مجسمه آشکار می‌شد. بدین جهت مجسمه‌سازان معتبر، مشتریان خود را متقاعد می‌کردند که مجسمه‌هایشان sine cera یعنی «بدون موم» است.

متأسفانه کلیساها و جلسات کتاب مقدس مورد هجوم مردمان ناخالص و ریاکا که زندگیشان در مقابل نور خدا تاب مقاومت ندارد قرار گرفته‌اند. «خدا نور است» و وقتی در نور باشیم، نمی‌توانیم چیزی را پنهان کنیم. دیدن مسیحی‌ای که روشن بین و صادق باشد و سعی نمی‌کند خود را پشت نقاب پنهان سازد، طراوت خاصی دارد!

راه رفتن در نور، یعنی صادق بودن با خدا، با خودمان و نیز با دیگران. یعنی اینکه وقتی نور، گناه ما را بر ما آشکار می‌کند، بلافاصله آن را به خدا اعتراف کنیم و تقاضای بخشش نمائیم. و اگر گناه ما باعث رنجش و آزار شخص دیگری شده از او نیز طلب بخشش کنیم.

علاوه بر این، سلوک در نور، معنی دیگری نیز دارد: یعنی اطاعت از کلام خدا (۲: ۳-۴). «کلام تو برای پایهای من چراغ و برای راههای من نور است» (مزمور ۱۱۹: ۱۰۵). راه رفتن در نور یعنی اختصاص دادن زمانی از روز به مطالعه کلام خدا، کشف اراده او و سپس اطاعت از آنچه به ما گفته است.

اطاعت از کلام خدا نشان دهنده محبت ما به او است. سه انگیزه برای اطاعت وجود دارد: می‌توانیم اطاعت کنیم، زیرا مجبوریم، زیرا احتیاج داریم، یا زیرا دوست داریم.

برده از ارباب خود اطاعت می‌کند، زیرا مجبور است و اگر اطاعت نکند تنبیه می‌شود. کارگر از کارفرمای خود اطاعت می‌کند زیرا احتیاج دارد. کارگر ممکن است کار خود را دوست نداشته باشد ولی گرفتن حقوق آخر ماه را دوست دارد! او نیاز دارد که مطیع باشد، زیرا با مزدی که می‌گیرد می‌تواند برای خانواده‌اش خوراک و پوشاک تهیه کند. ولی مسیحی به این دلیل از پدر آسمانی خود اطاعت می‌کند که خودش دوست دارد مطیع او باشد، چرا که رابطه بین او و خدا مبتنی بر محبت و دوستی است. «اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید» (یوحنا ۱۴: ۱۵).

وقتی بچه بودیم به همین طریق اطاعت را آموختیم. ابتدا اطاعت کردیم چون که مجبور بودیم. اگر اطاعت نمی‌کردیم، گوش ما را می‌کشیدند! ولی وقتی بزرگتر شدیم، یاد گرفتیم که اطاعت یعنی برخورداری و پاداش. بنابراین شروع به اطاعت کردن نمودیم چرا که با این کار، احتیاجاتی که در زندگی داشتیم رفع می‌شد. و زمانی که به خاطر محبت شروع به اطاعت کردیم، نشانه بلوغ واقعی در ما آشکار شد.

به «مسیحی نابالغ» باید مرتباً هشدار یا پاداش داد. مسیحی بالغ به کلام خدا گوش می سپارد و از آن اطاعت می کند، چرا که خدا را محبت می نماید و او را دوست می دارد.

سلوک در نور مستلزم صداقت، اطاعت و محبت و نیز مستلزم متابعت از نمونه «مسیح» و رفتاری همچون رفتار او است (۲: ۶). البته هیچ کس تنها به صرف پیروی از نمونه مسیح، مسیحی نمی شود، اما بعد از ورود به خانواده خدا، بایستی عیسی مسیح را به عنوان کاملترین نمونه زندگی که باید در پیش بگیریم، نگاه کنیم و این یعنی «ماندن در مسیح». او نه تنها «کفاره» (یا قربانی) برای گناهان ما (۲: ۲) و شفیع دلسوز ما نزد خدا است (۲: ۱)، بلکه الگوی کامل (عیسی مسیح عادل) زندگی هر روزه ما نیز هست.

در اینجا عبارت کلیدی متن «چنان که او» (۲: ۶) می باشد. «زیرا چنان که او هست ما نیز در این جهان هم چنین هستیم» (۴: ۱۷). باید در نور سلوک نمائیم، «چنان که او در نور است» (۱: ۷). باید خود را پاک سازیم، «چنان که او پاک است» (۳: ۳). «کسی که عدالت را بجا آورد عادل است، چنان که او عادل است» (۳: ۷). سلوک در نور یعنی زندگی کردن در این جهان و بر این زمین به همان طریقی که مسیح دو هزار سال پیش زیست و به همان شیوه‌ای که او امروز در آسمان زندگی می کند.

این موضوع کاربردهای عملی بسیاری در زندگی روزانه ما دارد. برای مثال وقتی ایمان داری بر ضد ایمان دار دیگری مرتکب گناه می شود، شخص زیان دیده چکار باید بکند؟ پاسخ این است که ایمان داران باید یکدیگر را ببخشند «چنان که خدا، در مسیح شما را آمرزیده است» (افسسیان ۴: ۳۲)؛ هم چنین کولسیان ۳: ۱۳).

سلوک در نور یا به عبارت دیگر پیروی از نمونه مسیح، خانواده مسیحی را درگرون می سازد. شوهران موظفند زنان خود را محبت کنند «چنان که مسیح نیز کلیسا را محبت نمود» (افسسیان ۵: ۲۵). شوهران موظفند از زنان خود مراقبت نمایند «چنان که خداوند، کلیسا را» محافظت می کند (افسسیان ۵: ۲۹). زنان نیز باید به شوهران خود احترام بگذارند و از آنها اطاعت کنند (افسسیان ۵: ۲۲-۲۴).

مهم نیست که در چه حوزه یا سطحی از زندگی هستیم، مسئولیت ما این است که به آنچه مسیح انجام داد عمل کنیم. «آن چنان که هست، ما نیز در جهان چنین باشیم». ما باید «چنان که او رفتار می کرد (زندگی می کرد) رفتار کنیم (زندگی کنیم)».

با امکانات صرفاً انسانی اندکی که ما داریم، پیروی از نمونه زندگی مسیح کاری غیر ممکن است. تلاشهای ما در این خصوص به آدم لنگی می ماند که سعی می کند مانند ستاره‌های بزرگ لیگ حرفه‌ای بسکتبال بازی کند. شاید بتوان به تلاش چنین شخصی نمره‌ای اندک داد، ولی با این وجود یقیناً او به هیچ جایی نخواهد رسید. به همین دلیل است که یوحنا از فعل «ماندن» استفاده می کند (۲: ۶). تنها راه برای رفتاری مانند رفتار مسیح این است که در او بمانیم و رمز پیروزی بر گناه نیز همین است.

عیسی مسیح در تمثیل تاک و شاخه‌ها، شخصاً به شاگردانش تعلیم داد که مفهوم «ماندن در او» چیست (یوحنا باب ۱۵). درست همان طور که شاخه‌ها حیات خود را از طریق حفظ ارتباط خود با تنه و ریشه تاک می گیرند، ایمان داران نیز نیروی خود را از طریق حفظ مشارکت خود با مسیح به دست می آورند.

ماندن در مسیح یعنی توکل و اتکای کامل به او برای تمام چیزهایی که به جهت زندگی و خدمت به او نیاز داریم. این ارتباطی زنده و زندگی بخش

است. از آنجا که مسیح زندگی خود را از طریق ما ظاهر می‌سازد، توانائی می‌یابیم که از نمونه او پیروی کنیم و چنان که او رفتار نمود رفتار نمائیم. پولس این تجربه را به صورتی روشن و کامل این گونه بیان کرده است: «مسیح در من زندگی می‌کند!» (غلاطیان ۲: ۲۰).

این به کار روح القدس در ما اشاره می‌کند. مسیح شفیع ما در آسمان است (۱: ۲) تا شفاعت ما گناهکاران را به حضور خدا بکند و روح القدس شفیع خدا برای ما در این دنیا و بر روی زمین است. مسیح برای ما شفاعت می‌کند (رومیان ۸: ۳۴) و روح القدس نیز برای ما شفاعت می‌کند (رومیان ۸: ۲۶-۲۷). ما ایمان داران بخشی از اتحاد باشکوه آسمانی هستیم: خدای پسر در آسمان و خدای روح القدس در دلهايمان برای ما دعا می‌کنند. ما از طریق پسر با پدر و پدر نیز از طریق روح القدس با ما مشارکت دارد.

مسیح به واسطه روح القدس که در بدنهای ما زندگی می‌کند، حیات خود را در ما متجلی می‌سازد. از طریق تقلید نیست که در مسیح می‌مانیم و مانند او رفتار می‌کنیم، بلکه به واسطه تجلی حیات او در ما از طریق روح القدس است: «مسیح در من زندگی می‌کند.» سلوک در نور، نه انجام خواهشهای جسم (ر. ک غلاطیان ۵: ۱۶) بلکه سلوک در روح القدس است.

خدا به این طریق امکان غلبه بر گناه را برای ما مهیا فرموده است. ما هرگز نمی‌توانیم طبیعت گناه‌آلودی را که با آن زاده شده‌ایم، از دست بدهیم یا آن را عوض کنیم (۱: ۸)، اما نباید از خواهش‌های آن متابعت نمائیم. چنان چه در نور رفتار کنیم و ماهیت واقعی گناه را ببینیم، از آن متنفر خواهیم شد و از آن روی برخواییم تافت. و اگر گناه کنیم بلافاصله آن را به خدا اعتراف می‌کنیم و از او می‌طلبیم که ما را از آن پاک سازد. با توکل به قدرت

روح القدس که در ما ساکن است، در مسیح می‌مانیم «و چنان که او سلوک نمود سلوک می‌نمائیم.»

ولی تمام اینها با روشن بینی و صداقت ما نسبت به خدا و انسانها شروع می‌شود. درست همان لحظه‌ای که شروع به نقش بازی کردن، تظاهر یا تلاش برای تحت تأثیر قرار دادن دیگران می‌کنیم، از نور خارج می‌شویم و وارد تاریکی می‌گردیم. سر والتر اسکات، نویسنده بزرگ انگلیسی همین داستان را این گونه بیان کرده است:

«چه کلاف سردرگمی می‌بافیم،

از همان ابتدا که راه فریبکاری در پیش می‌گیریم!»

زندگی واقعی را نمی‌توان بر چیزهای فریبنده بنا کرد. قبل از این که بتوانیم در نور رفتار کنیم، باید خود را بشناسیم، خود را بپذیریم و خود را به خدا تسلیم کنیم. فریفتن دیگران کاری احمقانه است، چرا که خدا ماهیت واقعی ما را می‌داند!

همه اینها به ما کمک می‌کند تا بفهمیم که سلوک در نور چرا زندگی را آسانتر و شادتر می‌سازد. وقتی در نور راه می‌روید، تنها برای خوشنودی یک شخص زندگی می‌کنید و این موضوع واقعاً کارها را ساده می‌کند! عیسی گفت: «من همیشه کارهای پسندیده او را بجا می‌آورم» (یوحنا ۸: ۲۹). ما «باید چنان رفتار کنیم که خدا را راضی سازیم» (اول تسالونیکیان ۴: ۱). اگر طوری زندگی کنیم که هم خود و هم خدا را راضی کنیم، داریم دو «آقا» را خدمت می‌کنیم و چنین چیزی هرگز عملی نخواهد بود. اگر برای خوشنودی انسانها زندگی کنیم، همیشه درگیر مشکلات هستیم، زیرا هرگز دو انسان با یکدیگر موافق نیستند و ما خود را در میان دو طرف گرفتار می‌بینیم. راه رفتن در نور یا به عبارت دیگر، زندگی برای خوشنودی خدا،

اهداف ما را از پیچیدگی درمی آورد، به زندگی ما یگانگی می بخشد و احساس آرامش و ثبات به ما می دهد.

یوحنا این نکته را به روشنی بیان کرده که زندگی واقعی هیچ رغبتی به گناه ندارد. ایمان دار واقعی به جای سرپوش گذاشتن بر گناه، به آن اعتراف می کند و می کوشد با سلوک در نور کلام خدا، بر گناه غلبه یابد. او تنها به این قانع نیست که می داند به آسمان می رود، بلکه می خواهد هم اکنون و هم اینجا بر زمین از زندگی آسمانی برخوردار شود، «چنان که او هست ما نیز در این جهان هم چنین هستیم.» ایمان دار واقعی مواظب است که بین رفتار و گفتار خود توازن برقرار کند. او در پی این نیست که خودش، خدا یا دیگر مسیحیان را با انبوهی از «سخنان پارسایانه» تحت تأثیر قرار دهد.

در کلیسائی، جماعت در حال خواندن سرود پایانی مراسم نماز کلیسا بودند و سرود معروف «برای تو دعا می کنم» را می خواندند. واعظ جلسه، آهسته در گوش گرداننده جلسه گفت: «برای چه کسی دعا می کنید؟» آن مرد که دست پاچه شده بود گفت: «چطور مگه؟ من برای کسی دعا نمی کنم. چرا این سؤال را پرسیدی؟»

واعظ جواب داد: «چون شنیدم داشتی می گفتی «برای تو دعا می کنم» و فکر کردم شاید برای کسی دعا می کنی.»

مرد گفت: «نه، نه! فقط داشتیم سرود می خواندیم.»

سخنان پارسایانه! دین سخن پردازی! کلام صریح خدا را از زبان یعقوب رسول بشنویم: «لکن کنندگان کلام باشید نه فقط شنوندگان که خود را فریب می دهند» (۱: ۲۲) باید به آنچه می گوئیم رفتار کنیم. دانستن زبان دینداری کافی نیست بلکه باید آن را در زندگی خود عملی سازیم. «اگر بگوئیم...» باید به آن نیز عمل کنیم.

۳

چیزی کهنه، چیزی نو

اول یوحنا ۲: ۷-۱۴

«من فقط آن کلاه را دوست دارم!»

«پسر، من واقعاً عاشق لوبیای پخته هستم!»

«مامان چطور متوجه نشده ای که من و تام یکدیگر را دوست داریم؟» مانند سکه ها، کلمات نیز می توانند تا چنان مدت طولانی در جریان باشند که کم کم فرسوده و بی ارزش شوند. متأسفانه کلمات «دوستی، عشق و محبت» ارزش و کاربرد واقعی خود را از دست داده اند و از آنها برای پوشاندن انبوهی از گناهان استفاده می شود.

واقعاً فهمیدن این موضوع مشکل است که چگونه مردی می تواند همان کلمه ای را که برای بیان عشق خود به همسرش استفاده می کند، برای بیان احساس خود راجع به لوبیای پخته به زبان آورد! وقتی کلمات با این بی دقتی به کار می روند، در واقع معنی آنها حقیر یا اصلاً بی معنی می شوند. کلمات نیز مانند اسکناسهای خرد، ارزش خود را از دست می دهند.

یوحنا در توصیف خود از زندگی واقعی، سه کلمه را مرتباً تکرار می کند: حیات، محبت و نور. در حقیقت او سه قسمت از نامه خود را به موضوع محبت مسیحی اختصاص داده است. می گوید که محبت، حیات و نور

متعلق به یکدیگر هستند. این سه قسمت از نامه یوحنا (۲: ۷-۱۱؛ ۳: ۱۰-۲۴؛ ۴: ۷-۲۱) را پشت سر هم و بدون در نظر گرفتن شماره آیات بخوانید تا متوجه شوید که محبت، حیات و نور را نباید از هم تفکیک نمود. با مطالعه این بخش (۲: ۷-۱۴) می‌آموزیم که محبت مسیحی چگونه از نور و ظلمت تأثیر می‌پذیرد. شخص مسیحی که در نور سلوک می‌کند (یا به عبارت ساده‌تر از خدا اطاعت می‌نماید) برادر مسیحی خود را محبت می‌کند. در ۳: ۱۰-۲۴ گفته شده که محبت مسیحی از مقوله مرگ و زندگی است: در نفرت زیستن، یعنی زیستن در مرگ روحانی. در ۴: ۷-۲۱ می‌بینیم که محبت مسیحی از مقوله راستی و ناراستی است (ر. ک ۴: ۶): چون از محبت خدا نسبت به خود آگاهیم، به همین خاطر محبت خدا را به دیگران نشان می‌دهیم.

پس در این سه قسمت، سه دلیل محکم برای لزوم محبت مسیحیان نسبت به یکدیگر می‌یابیم:

- ۱) حکم خدا این است که یکدیگر محبت کنیم (۲: ۷-۱۱).
- ۲) ما از خدا مولود شده‌ایم و محبت خدا در ما ساکن است (۳: ۱۰-۲۴).
- ۳) در ابتدا خدا محبت خود را بر ما آشکار کرد (۴: ۷-۲۱). «ما... محبت می‌نمائیم زیرا که او اول ما را محبت نمود.»

یوحنا نه تنها از محبت می‌نویسد، بلکه آن را به عرصه عمل می‌آورد. یکی از القاب مورد علاقه وی خطاب به خوانندگان، کلمه «محبوب» است. او نسبت به آنان احساس محبت می‌کرد. یوحنا را «رسول محبت» نامیده‌اند زیرا در انجیل و رسالاتی که نوشته اهمیت زیادی به موضوع محبت داده است. با این وجود یوحنا همیشه «رسول محبت» نبوده چرا که در انجیل می‌خوانیم عیسی، یوحنا و برادرش یعقوب را به خاطر اینکه مزاجی آتشین

داشتند (بواترژس) یعنی «پسران رعد» نامید (مرقس ۳: ۱۷). یک بار هم این دو برادر می‌خواستند آتش از آسمان نازل کنند تا اهالی دهکده‌ای را نابود کند (لوقا ۹: ۵۱-۵۶).

از آنجا که عهد جدید به زبان یونانی نوشته شد، نویسندگان غالباً می‌توانستند از کلمات و اصطلاحات دقیق‌تری نسبت به برخی زبانها استفاده کنند. متأسفانه کلمات «دوستی، عشق و محبت» دارای چنان معانی زیادی هستند که بعضی از آنها یکدیگر را نفی می‌کنند. وقتی در رساله اول یوحنا در مورد «محبت» می‌خوانیم، با کلمه یونانی agape روبرو می‌شویم. «آگاه» واژه‌ای است که برای بیان محبت خدا نسبت به انسان، محبت مسیحی نسبت به مسیحیان دیگر و محبت خداوند نسبت به کلیسایش به کار می‌رود (افسیسیان ۵: ۲۲-۳۳).

کلمه یونانی دیگری که برای همین منظور بکار می‌رود ولی در متن مورد نظر ما وجود ندارد philia است که به معنی «محبت دوستانه» می‌باشد، ولی مانند agape عمیق و الهی نیست. (کلمه یونانی eros که برای بیان عشق شهوانی بکار می‌رود و عبارت erotic از آن گرفته شده، در هیچ کدام از کتاب‌های عهد جدید نیامده است).

نکته تعجب‌آور و در عین حال ظاهراً متناقض این است که محبت مسیحی هم حکمی کهنه است و هم حکمی تازه (۲: ۷-۸). البته نه خود محبت و نه حکم مربوط به آن یعنی انسان، خدا و هم‌نوعان خود را محبت کند، چیز تازه‌ای نیست. خود عیسی مسیح دو فرمان اصلی عهد عتیق یعنی تشبه ۵: ۶ و لاویان ۱۹: ۱۸ را با هم ترکیب نمود و گفت (مرقس ۱۲: ۲۸-۳۴) که این دو فرمان خلاصه و چکیده تمامی تورات و کتب انبیا هستند. محبت به خدا و محبت به هم‌نوع، دو وظیفه کهنه بوده و حتی به قبل از آمدن مسیح به این دنیا برمی‌گردد.

با این توصیف، حکم «یکدیگر را محبت کنید» به چه مفهومی حکمی «تازه» بشمار می‌رود (۲: ۸)؟ باز هم رجوع به زبان یونانی ما را در یافتن پاسخ این سؤال کمک می‌کند.

در زبان یونانی برای معادل کلمه «تازه» دو واژه متفاوت وجود دارد، یکی به معنی «تازگی در زمان» و دیگری به معنی «تازگی در کیفیت». برای مثال کلمه اول را می‌توان در مورد آخرین مدل اتومبیل به کار ببرید، ولی اگر اتومبیلی بخرید که در زمان خود انقلابی در صنعت اتومبیل سازی بوده باشد و اساساً متفاوت با اتومبیل‌های دیگر، از معنی دوم استفاده می‌کنید. [در زبان فارسی با اندکی تسامح می‌توان کلمات «جدید» و «تازه» را به ترتیب برای معانی فوق بکار برد].

حکم «یکدیگر را محبت کنید» از دیدگاه زمان، حکمی تازه نیست بلکه از نظر کیفی تازه است. به خاطر عیسی مسیح، حکم کهنه «یکدیگر را محبت کنید» معنی تازه‌ای یافته است. در این پنج آیه کوتاه (آیات ۷-۱۱) یاد می‌گیریم که این حکم از سه جهت مهم، تازه است.

۱) در تأکیدی که بر آن شده تازه است (۲: ۷)

یوحنا در قسمت قبلی (۲: ۳-۶) در مورد «احکام» به طور کلی سخن گفته، ولی در اینجا توجه خود را تنها به یک کلمه معطوف می‌کند. حکم عهدعتیق مبنی بر اینکه قوم خدا یکدیگر را محبت کنند، تنها یکی از احکام بسیار بود، ولی حال این حکم کهنه جایگاهی خاص یافته و بالاتر از سایر احکام قرار گرفته است.

چگونه ممکن است که حکمی یک سر و گردن بالاتر از بقیه احکام قرار بگیرد؟ چگونگی این حالت را تنها می‌توان با این حقیقت بیان کرد که محبت،

تکمیل شریعت خدا است (رومیان ۱۳: ۸-۱۰).

والدین مطابق قانون و شریعت باید از فرزندان خود محافظت و نگهداری کنند و غفلت و بی‌توجهی نسبت به فرزندان، جرم سنگینی بشمار می‌رود. ولی چه تعداد از پدر و مادران وقتی صبح زود صدای ساعت شماطه‌دار بلند می‌شود مانند نمونه زیر با هم صحبت می‌کنند؟
زن: «عزیزم، بهتره بلند شی و بری سر کارت. ما که نمی‌خوایم سر از زندان در بیاریم.»

مرد: «آره درسته، تو هم بهتره بلند شی، صبحانه بچه‌هارو بدی و لباساشونو آماده کنی. اگه دیر بجنییم ممکنه پلیس بو بیره و هر دوی مارو دستگیر کنه.»

زن: «درست میگی عزیزم، واقعاً قانون چیز خوبیه و گرنه تمام روزرو تو رختخواب می‌موندم!»

جای تردید دارد که ترس از قانون، انگیزه والدین برای کسب معاش و مواظبت از بچه‌هایشان باشد. والدین به این دلیل به وظایف خود عمل می‌کنند (حتی اگر در پاره‌ای اوقات با اکراه باشد) که یکدیگر و بچه‌هایشان را دوست دارند. در نظر آنها انجام وظیفه هیچ ارتباطی با قانون ندارد بلکه از محبت سرچشمه می‌گیرد.

به همین ترتیب، حکم «یکدیگر را محبت کنید» تکمیل شریعت خدا است. وقتی مردم را دوست داشته باشید، در مورد آنها دروغ نمی‌گوئید، از آنها چیزی نمی‌دزدید و آرزوی کشتن آنها را نمی‌کنید. محبت به خدا و هم‌نوع، انسان را برمی‌انگیزاند که احکام خدا را بدون اینکه حتی در مورد آنها فکر کند، اطاعت نماید! وقتی شخصی مطابق الگوی مسیحی عمل کند، از خدا اطاعت و به دیگران خدمت می‌کند، اما نه از ترس بلکه از محبت.

به همین دلیل یوحنا می گوید که حکم «یکدیگر را محبت کنید» تازه است، چرا که از دیدگاه تأکیدی که بر آن شده تازگی دارد. این حکم، نه حکمی از میان احکام بسیار، بلکه در رأس فهرست احکام قرار گرفته است! تازه بودن این حکم از نظر تأکید، هم چنین از این جنبه که در ابتدای زندگی مسیحی قرار دارد قابل بررسی است. «حکم کهنه آن کلام است که از ابتدا داشتید» (۲: ۷). عبارت «از ابتدا» به دوروش متفاوت در نامه یوحنا به کار رفته و تشخیص این دو روش اهمیت خاصی دارد. در اول یوحنا ۱: ۱، در توصیف ازلی بودن مسیح می خوانیم که او «از ابتدا» بود. در انجیل یوحنا ۱: ۱ نیز که مشابه همین آیه است نوشته شده که «در ابتدا، کلمه بود.»

ولی آیه ۲: ۷، به ابتدای زندگی مسیحی می پردازد. حکم «محبت کردن به دیگران»، ضمیمه زندگی مسیحی نیست، چنان که گوئی خدا بعد از خاتمه موضوع، فکر جدیدی به نظرش رسیده باشد. خیر! بلکه درست از همان لحظه ای که به مسیح ایمان آوردیم در دل ما است. در غیر این صورت، یوحنا نمی توانست بنویسد: «ما می دانیم که از موت گذشته داخل حیات گشته ایم، از اینکه برادران را محبت می نمائیم» (۳: ۱۴) و خود عیسی فرمود: «به همین، همه خواهند فهمید که شاگرد من هستم، اگر یکدیگر را محبت کنید» (یوحنا ۱۳: ۳۵).

کسی که ایمان نیآورده و نجات نیافته ذاتاً ممکن است خودپسند و حتی کینه جو باشد. هر چقدر نوزادان را دوست داشته باشیم باید اعتراف کنیم که نوزادان خودمحور هستند و فکر می کنند تمام دنیا دور تخت آنها می چرخد. کودک، نمونه شخص بی ایمان و نجات نیافته است. «ما نیز سابقاً بی فهم و نافرمانبردار و گمراه و بنده انواع شهوات و لذات بوده، در خبث و

حسد بسر می بردیم که لایق نفرت بودیم و بر یکدیگر بغض می داشتیم» (تیطس ۳: ۳). این تصویر رتوش نشده شخص بی ایمان، شاید زیبا نباشد، ولی مطمئناً دقیق است! بعضی از کسانی که تولد تازه نیافته اند، شاید این صفات را از خود نشان ندهند، ولی اعمال جسم (غلاطیان ۵: ۱۹-۲۱) همیشه در تمایلات آنان بالقوه وجود دارد.

وقتی گناهکاری به مسیح ایمان می آورد، حیاتی تازه و طبیعتی تازه می یابد. روح قدوس خدا در او ساکن می شود و محبت خدا، توسط روح القدس در دل او ریخته می شود (رومیان ۵: ۵). خدا، شخص نوایمان را پای سخنرانی طولانی در مورد محبت نمی نشاند! «زیرا خود شما از خدا آموخته شده اید (یعنی با روح القدس که در شما ساکن است) که یکدیگر را محبت نمائید» (اول تسالونیکیان ۴: ۹). شخص نوایمان درمی یابد که حال آنچه را قبلاً دوست می داشت، دشمن می دارد و آنچه را قبلاً دشمن می داشت، حال دوست می دارد!

بنابراین، حکم «یکدیگر را محبت کنید»، از نظر تأکید تازه است: این حکم یکی از مهمترین احکامی است که مسیح به ما داده (یوحنا ۱۳: ۳۴) و در واقع حکم محبت به دیگران، در عهد جدید بیش از انگشتان دو دست تکرار شده است (یوحنا ۱۳: ۳۴؛ ۱۵: ۹، ۱۲، ۱۷؛ رومیان ۱۳: ۸؛ اول تسالونیکیان ۴: ۹؛ اول پطرس ۱: ۲۲؛ اول یوحنا ۳: ۱۱، ۲۳؛ ۴: ۷، ۱۱، ۱۲؛ دوم یوحنا ۵) و علاوه بر این اشارات بسیاری نیز در مورد محبت برادرانه وجود دارد.

بسیار مهم و ضروری است که بدانیم معنی محبت مسیحی چیست. محبت مسیحی، احساسات هیجان انگیز و سطحی نیست که مسیحیان برای کنار آمدن با یکدیگر به نمایش بگذارند. محبت مسیحی نه با احساسات

بلکه با اراده انسان سر و کار دارد، چرا که احساسات، علاقه یا توجه به افراد خاصی است. محبت در مقوله عزم و اراده انسان جای دارد یعنی اینکه با تمام وجود دوست دارید و اجازه می دهید که محبت خدا از طریق شما به دیگران برسد و سپس به راههای محبت آمیز نسبت به آنها عمل کنید. کار شما برای هموعان خود این طور نیست که گویا آنان را دوست دارید بلکه به این دلیل است که واقعاً به آنها محبت می کنید. این دیگر ریاکاری نیست بلکه اطاعت از خدا است.

شاید بهترین توصیف برای محبت مسیحی، باب ۱۳ اول قرن تیان باشد. اگر ترجمه ای که شما دارید ترجمه دقیق و صحیحی باشد می توانید قوت کامل آن را درک کنید: بدون محبت، زندگی مسیحی «هیچ» است! با تمام این توضیحات، حکم «یکدیگر را محبت کنید» تنها از دیدگاه تأکید تازه نیست بلکه از جنبه دیگری نیز تازه است:

۲- در نمونه ای که ارائه شده تازه است (۸:۲)

یوحنا اشاره می کند که «یکدیگر را محبت کنید» ابتدا در مسیح تحقق یافته و حال در زندگی کسانی که به مسیح ایمان آورده اند صدق می کند. عیسی مسیح خود بزرگترین نمونه این حکم است.

بعداً به عبارت پرشکوه «خدا محبت است» (۸:۴) که طنین آن را در اینجا می شنویم خواهیم پرداخت و بر آن تعمق خواهیم کرد. وقتی به مسیح می نگریم، می بینیم که مسیح، تجسم و نمونه محبت است. عیسی در فرمانی که درباره محبت به ما داده، از ما چیزی نخواست که خود انجام ندهد. مندرجات چهار انجیل روایت زندگی ای است که در روح محبت می زیست و آن هم در موقعیتی که از شرایط آرمانی بسیار بدور بود. در نتیجه مسیح به

ما می گوید: «من با این فرمان بزرگ زندگی کردم و می توانم شما را قادر سازم تا از نمونه من پیروی کنید.»

عیسی با زندگی خود، محبت را به تصویر کشید. هرگز کسی نشانه ای از نفرت یا کینه تیزی از او ندید. روح عادل و عدالت جوی او از هر گناه و نافرمانی متنفر بود، ولی هرگز نسبت به کسانی که مرتکب چنین گناهی می شدند، نفرت نورزید. حتی اعلام داوری عادلانه اش، همواره بر بستری از محبت صورت می گرفت.

فکر کردن به محبت مسیح نسبت به دوازه شاگردش، انسان را دلگرم می کنند. کسانی که بارها و بارها راجع به این که چه کسی بزرگ تر است با هم به جر و بحث می پرداختند یا سعی می کردند مردم را از دیدن استادشان محروم سازند و با این کارها دل استاد خود را می شکستند. هر کدام از شاگردان با بقیه متفاوت بود و محبت مسیح چنان گسترده بود که همه آنها را تک تک شامل می شد. او در مقابل سخنان و اعمال بدون پشتوانه فکری پطرس، بی ایمانی توما و حتی خیانت یهودا صبور بود. وقتی عیسی به شاگردانش حکم کرد که یکدیگر را محبت کنند، منظورش تنها این بود که به آنچه خودش عمل کرده بود عمل کنند.

هم چنین به محبت خداوند ما نسبت به اقشار و گروههای مختلف مردم توجه کنید! محبت او با جگیان و گناهکاران را به سوی خود می کشاند (لوقا ۱۵: ۱) و حتی پست ترین افراد جامعه، می توانستند عقده های خود را نزد او بکشایند و پیش پاهایش گریه کنند (لوقا ۷: ۳۶-۳۹). همان طور که نیکودیموس، استاد والامقام یهودی که تشنه حقیقت بود می توانست شبانه به طور خصوصی با او ملاقات کند (یوحنا ۳: ۱-۲۱)، چهار هزار نفر «مردم عادی» نیز می توانستند سه روز پیش او بمانند و به تعالیم او گوش

بسپارند (مرقس ۸: ۱-۹) و در آخر با غذائی اعجازآمیز از دستهای مسیح سیر شوند. او بچه‌های کوچک را در آغوش می‌گرفت و از بازی بچه‌ها با مردم صحبت می‌کرد. حتی زمانی که سربازان رومی او را به جلجتا می‌بردند تا مصلوب شود، زنانی را که گریه می‌کردند دلداری می‌داد.

شاید درخشان‌ترین جلوهٔ محبت مسیح، رفتاری بود که حتی دشمنانش را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد. او با نگاهی ترحم‌آمیز به رهبران مذهبی که در نابینائی روحانشان او را به همدستی با شیطان متهم کرده بودند می‌نگریست (متی ۱۲: ۲۴). وقتی گروه کثیری برای دستگیری او آمدند، می‌توانست برای حفاظت خود، لشکریان آسمانی را به کمک فراخواند، ولی در عوض خود را تسلیم دشمنان نمود و سپس برای آنان، آری برای دشمنانش، جان خود را بر صلیب فدا کرد: «کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را به جهت دوستان خود بدهد» (یوحنا ۱۵: ۱۳). ولی عیسی نه تنها به خاطر دوستانش بلکه برای دشمنانش نیز مرد! و چون او را مصلوب می‌کردند، برای آنان دعا کرد: «پدر، اینها را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.»

عیسی در زندگی، در تعالیم و در مرگ خود، نمونه کامل این حکم تازه است: «یکدیگر را محبت کنید.» و همین است که این حکم را تازه می‌کند. ما در مسیح، تصویری جدید از این حقیقت کهنه می‌بینیم که خدا محبت است و زندگی در محبت، یعنی زیستن در شادی و پیروزی.

آنچه در زندگی مسیح صادق بود، همان باید در زندگی هر ایمان‌داری باشد. «چنان که او هست، ما نیز در این جهان هم چنین هستیم» (۴: ۱۷). شخص ایمان‌دار باید مطابق محبت مسیحی زندگی کند، «زیرا که تاریکی در گذر است و نور حقیقی الان می‌درخشد» (۲: ۸). این مسئله ما را به یاد تأکید یوحنا (باب ۱) در خصوص سلوک در نور می‌اندازد. در اینجا دو

روش زندگی با هم مقایسه می‌شود: آنانی که در نور راه می‌روند، به قانون محبت عمل می‌کنند؛ کسانی که در تاریکی راه می‌روند نفرت می‌ورزند. کتاب مقدس بارها بر این حقیقت تأکید کرده است.

«تاریکی در گذر است»، ولی روشنائی هنوز کاملاً بر دنیا حکمفرما نشده و حتی در تمام بخشهای زندگی ایمان‌داران نیز نفوذ نکرده است. وقتی مسیح در میان ما متولد شد «سپیده از عالم اعلی» به ملاقات این جهان آمد (لوقا ۱: ۷-۸). «سپیده» یعنی طلوع خورشید. تولد مسیح شروع روزی جدید برای انسان بود! او با زندگی در میان مردم، با تعلیم آنان و با خدمت به آنها، نور حیات و محبت را می‌گسترانید. «قومی که در ظلمت ساکن بودند، نوری عظیم دیدند و بر بینندگان دیار موت و سایهٔ آن، نوری تابید» (متی ۴: ۱۶). اما در این جهان، کشمکشی سنگین مابین نیروهای نور و نیروهای ظلمت وجود دارد. «نور در تاریکی می‌درخشد و تاریکی بر آن دست نمی‌یابد» (یوحنا ۱: ۵). شیطان، فرمانروای تاریکی است و سلطنت شیرانه خود را از طریق دروغ و نفرت گسترش می‌دهد اما مسیح، آفتاب عدالت است (ملاکی ۴: ۲) و ملکوت خود را به وسیله حقیقت و محبت می‌گستراند.

ملکوت مسیح و سلطنت شیطان امروز با هم در کشمکش هستند، اما «طریق عادلان، مثل نور مشرق است که تا نهار کامل روشنائی آن در تزیاید می‌باشد» (امثال ۴: ۱۸). ظلمت کم‌کم از بین می‌رود و نور حقیقی در دل‌های ما بیشتر و بیشتر خواهد شد.

عیسی مسیح معیار محبت برای مسیحیان است. او فرمود: «به شما حکمی تازه می‌دهم که یکدیگر را محبت نمائید، چنان که من شما را محبت نمودم تا شما نیز یکدیگر را محبت نمائید» (یوحنا ۱۳: ۳۴) و تکرار می‌کند:

«این حکم من است که یکدیگر را محبت نمائید، هم چنان که شما را محبت نمودم» (یوحنا ۱۵: ۱۲). ما نباید محبت مسیحائی را با محبت پاره‌ای از مسیحیان بسنجیم (و معمولاً ما کسانی را برمی‌گزینیم که زندگی‌شان بیشتر توجیه است تا نمونه!)، بلکه باید با محبت خداوند ما عیسی مسیح مقایسه کنیم. حکم قدیمی همان طور که در مسیح به کمال رسید، امروز برای ما «تازه» می‌شود.

بنابراین فرمان «یکدیگر را محبت کنید»، هم در تأکید تازه است و هم در نمونه. حال به سومین جنبه تازگی این حکم می‌پردازیم.

۳) در تجربه‌ای که به عمل می‌آید تازه است (۲: ۹-۱۱)

این آیات در رساله یوحنا همچنان به توصیف نور و تاریکی ادامه می‌دهند. اگر مسیحی در نور راه رود و در مشارکت با خدا باشد، در خانواده خدا با دیگران نیز مشارکت خواهد داشت. همان طور که نفرت و تاریکی با هم هستند، محبت و نور نیز دست در دست هم پیش می‌روند.

حرف زدن در مورد محبت مسیحی ساده است، ولی عمل کردن به آن بسیار مشکل، چرا که چنین محبتی، حرف خالی نیست (آیه ۹) و مسیحی‌ای که می‌گوید برادران را محبت می‌کند، وقتی در عمل به ایمان‌داری دیگر نفرت بورزد، دروغ می‌گوید. به کلامی دیگر (و این حقیقتی بیدار کننده است) مشارکت با پدر، بدون داشتن مشارکت با دیگر مسیحیان، در آن واحد محال است.

یکی از دلایل اینکه خداوند کلیسای محلی یعنی مشارکت ایمان‌داران را بنیاد نهاده همین است. «شما نمی‌توانید مسیحی تک و تنها باشید.» هیچ‌کس نمی‌تواند از زندگی کامل و در حال پیشرفت مسیحی برخوردار شود، مگر اینکه

با قوم خدا در مشارکت باشد. در زندگی مسیحی دو رابطه وجود دارد: رابطه عمودی (با خدا) و رابطه افقی (با انسان) و آنچه را خدا به هم پیوسته، انسان نباید از هم جدا کند! هر یک از این دو رابطه باید رابطه محبت و ایثار باشد.

عیسی مسیح در موعظه روی کوه به این موضوع می‌پردازد (متی ۵: ۲۱-۲۶). اگر شخصی با برادرش منازعه دارد، تا زمانی که با او مصالحه نکند حتی پرستش و قربانی که بر مذبح تقدیم کرده هیچ ارزشی ندارد. توجه کنید که مسیح نمی‌گوید شخص قربانی کننده چیزی علیه برادرش دارد، بلکه برادرش چیزی بر ضد او دارد. اما حتی اگر کسی ما را رنجانیده، نباید منتظر باشیم او نزد ما بیاید بلکه ما باید به سوی او برویم. مسیح هشدار می‌دهد که در غیر این صورت، تا پرداخت آخرین فلس در زندان عدالت روحانی محبوس خواهیم بود (متی ۱۸: ۲۱-۳۵). به کلامی دیگر، با داشتن روحیه عاری از بخشش و محبت، بیشتر از همه به خودمان آسیب می‌رسانیم.

موضوع تضاد بین «گفتار» و «کردار» را قبلاً دیدیم (۱: ۶، ۸، ۱۰)؛ ۲: ۴، ۶). مسیحی بودن در «گفتار» یعنی خواندن سرودهای زیبا، بکار بردن کلمات قشنگ و بر زبان آوردن دعاهای نغز و باشکوه کار چندان سختی نیست، هر چند با تمام این کارها خود را فریب داده‌ایم که فکر کنیم شخصی روحانی هستیم. عیسی مسیح در همان موعظه روی کوه به این طرز فکر اشتباه اشاره کرده و در مورد آن تعلیم داده است (متی ۵: ۳۳-۳۷). آنچه بر زبان می‌آوریم باید بیان واقعی شخصیت ما باشد. نباید دست به دامن کلمات اضافی («سوگند») شویم تا گفتار خود را تقویت یا اثبات کنیم. «بلی» ما باید بلی باشد و «نه» ما باید نه. اگر می‌گوئیم در نور سلوک می‌کنیم، ادعای خود را با محبت به برادران ثابت کنیم. بسیاری از مسیحیان نیاز مبرم به پذیرفته شدن، محبت و دلگرمی دارند.

بر خلاف طرز فکر عمومی، محبت مسیحی «کورکورانه» نیست. وقتی محبت واقعی مسیحی را به عمل آوریم، زندگی را بیش از پیش نورانی تر و درخشان تر می بینیم. نفرت، زندگی را تیره و تار می سازد! وقتی محبت واقعی مسیحی از دل ما جاری شود، شناختی عمیق تر و درکی فراگیرتر از امور روحانی خواهیم داشت. به همین دلیل است که پولس دعا می کند محبت ما در دانش و آگاهی رشد کند، «تا محبت شما در معرفت و کمال فهم بسیار افزوده شود، تا چیزهای بهتر را برگزینید و در روز مسیح بی غش و بی لغزش باشید» (فیلیپان ۱: ۹-۱۰). مسیحی ای که برادرش را محبت می کند، می تواند حقایق را با وضوح بیشتری ببیند.

در کتاب مقدس هیچ کتابی مثل «استر» قدرت کور کننده نفرت را توصیف نکرده است. وقایعی که در آن کتاب ذکر شده، در امپراتوری پارس که بسیاری از یهودیان بعد از اسارت بابل در آنجا زندگی می کردند روی داده اند. هامان که یکی از مردان مقتدر دربار بود، نفرت شدیدی نسبت به یهودیان داشت و تنها چیزی که می توانست نفرت او را فرو بنشانند نابودی کل ملت یهود بود. او که چشمانش نسبت به حقایق کاملاً کور شده بود، دست به طرح و اجرای نقشه ای کثیف و شرارت بار زد که سرانجام آن به پیروزی یهودیان و نابودی خودش منجر گردید. امروزه هم نفرت چشم انسانها را کور می کند.

محبت مسیحی، احساسی سطحی و تو خالی نیست، احساسی زودگذر مانند آنچه که گاهی در مراسم پرستشی کلیسا به ما دست می دهد. محبت مسیحی را تنها در عمل می توان به طور کامل نشان داد و تمام امور روزمره زندگی را شامل می شود. اگر تنها به عبارت «یکدیگر» در عهد جدید توجه کنید، متوجه خواهید شد که محبت به یکدیگر چگونه جامعه عمل می پوشد.

در اینجا تنها به چند مورد محدود اشاره می شود (می توان به بیش از ۲۰ عبارت از این دست اشاره نمود).

پاهای یکدیگر را بشوئید (یوحنا ۱۳: ۱۴).

یکدیگر را اکرام نمائید (رومیان ۱۲: ۱۰).

برای یکدیگر همان فکر را داشته باشید (رومیان ۱۲: ۱۶).

بر یکدیگر حکم نکنید (رومیان ۱۴: ۱۳).

یکدیگر را بپذیرید (رومیان ۱۵: ۷).

یکدیگر را نصیحت کنید (رومیان ۱۵: ۱۴).

یکدیگر را بنا کنید (اول تسالونیکیان ۵: ۱۱).

بارهای سنگین یکدیگر را متحمل شوید (غلاطیان ۶: ۲).

نزد یکدیگر به گناهان خود اعتراف کنید (یعقوب ۵: ۱۶).

از یکدیگر پذیرائی کنید (اول پطرس ۴: ۹).

خلاصه کلام اینکه محبت به دیگر مسیحیان یعنی با آنها همان طور رفتار کنیم که خدا با آنها و با ما رفتار می کند. محبت مسیحی که نتواند خود را در رفتار و کردار نشان دهد (ر. ک اول قرنیتیان ۱۳: ۴-۷) جعلی و غیر واقعی است.

سرنوشت ایمان داری که به برادران محبت نمی کند، چگونه است؟ قبلاً اولین پیامد وخیم آن را دیدیم: او در تاریکی بسر می برد، هر چند شاید فکر کند در نور زندگی می کند (۲: ۹). می پندارد می بیند ولی عملاً در تاریکی نفرت، کور شده است. چنین فردی نمونه افرادی است که معمولاً در جوامع مسیحی ایجاد دردسر می کنند. او فکر می کند «غول روحانی» با دانشی وسیع و درکی بالا است، در حالی که عملاً نوزادی با درک روحانی اندک است. هر چند ممکن است کتاب مقدس را به طور مرتب بخواند و دعاهای پر حرارت بکند، ولی اگر در دلش نفرت باشد، بر دروغ زندگی می کند.

دومین پیامد تأسف بار این است که چنین ایمان‌داری موجب لغزش دیگران می‌شود (آیه ۱۰). بسیار ناراحت‌کننده است که ایمان‌دار بی‌محبت به خود آسیب می‌رساند (آیه ۹) اما وقتی شروع به آسیب رساندن به دیگران می‌کند، شرایط بسیار وخیم‌تر می‌شود. وقتی مسیر انسان پر از موانع و دست‌انداز می‌باشد، راه رفتن در تاریکی، البته سخت و خطرناک است! برادر بی‌محبت، خود لغزش می‌خورد و مهمتر از آن، باعث لغزش دیگران می‌شود.

یک شب مردی که در خیابانی تاریک راه می‌رفت ناگاه متوجه نور کم‌سوئی شد که با کندی به سوی او می‌آمد. فکر کرد شاید کسی که چراغ را حمل می‌کند، بیمار یا مست است، ولی وقتی نزدیک‌تر شد، متوجه مرد نابینائی شد که به همراه عصای سفید خود، چراغ قوه‌ای نیز در دست دارد. با خود اندیشید «چه دلیلی دارد که مردی نابینا با خود چراغ قوه حمل کند؟» و سپس تصمیم گرفت سؤال خود را مطرح کند.

مرد نابینا لبخندی زد و گفت: «چراغ قوه‌ای که من با خود دارم، به این خاطر نیست که بتوانم جلوی خود را ببینم، بلکه تا دیگران بتوانند مرا ببینند. نمی‌توانم کاری برای نابینائی خود بکنم ولی می‌توانم برای دیگران مانع نباشم.» بهترین راه برای جلوگیری از لغزش برادران مسیحی، محبت کردن به آنها است. محبت ما را سنگ‌پرش می‌سازد اما نفرت (یا صفاتی از این قبیل نظیر حسادت یا بدخواهی) ما را سنگ لغزش دیگران می‌کند. عمل به محبت مسیحی در کلیسای محلی از اهمیت خاصی برخوردار است، چرا که در غیر این صورت کلیسا همیشه با مشکلات و پراکندگی مواجه می‌شود. وقتی که به جای بنای یکدیگر در صدد تخریب هم برآئیم، هرگز به صورت خانواده‌ای روحانی، برخوردار از شادی واقعی در نخواهیم آمد.

این نکته را برای مثال در مورد موضوع جالب «امور مشکوک» (رومیان ۱۴: ۱۵) بکار ببندید. از آنجا که ایمان‌داران با فرهنگهای متفاوتی وارد کلیسا می‌شوند، نمی‌توانند همیشه با یکدیگر موافق باشند. در دوران پولس، آنان در مورد مسائلی نظیر خوراک و روزهای مقدس اختلاف نظر داشتند. گروهی می‌گفتند خوردن گوشت قربانی بتها ناشایست است. گروهی دیگر شدیداً در پی رعایت روزسبت بودند. مشکلاتی که بروز می‌کرد دارای جوانب متعددی بود، ولی راه حل اساسی همه آنها این بود: «یکدیگر را محبت کنید!» پولس موضوع را این طور بیان کرده است: «بنابراین بر یکدیگر حکم نکنید بلکه حکم کنید به اینکه کسی مصادم یا لغزشی در راه برادر خود نهد... زیرا هر گاه برادرت به خوراک آزرده شود، دیگر به محبت رفتار نمی‌کنی. به خوراک خود هلاک مساز کسی را که مسیح در راه او بمرد» (رومیان ۱۴: ۱۳، ۱۵).

سومین پیامد غم‌انگیز تنفر این است که پیشرفت روحانی شخص ایمان‌دار را به تأخیر می‌اندازد (۲: ۱۱). شخص نابینا یعنی کسی که در تاریکی راه می‌رود، هیچ‌گاه نمی‌تواند راه خود را پیدا کند! تنها فضائی که موجب رشد روحانی می‌شود، فضای نور روحانی، فضای محبت است. درست همان طور که میوه‌ها و گل‌ها به نور خورشید نیاز دارند، هم چنین قوم خدا نیز برای رشد خود نیازمند محبت هستند.

حکم «یکدیگر را محبت کنید»، در تجربیات هر روزه ما، برای ما تازه می‌شود. کافی نیست بدانیم که این حکم از نظر تأکید، تازه است و بگوئیم «بلبی، محبت خیلی مهم است!» حتی این هم کافی نیست که بدانیم محبت خدا در عیسی مسیح متجلی شده است. ما باید این محبت را در تجربه و زندگی خودمان درک کنیم. فرمان قدیمی «یکدیگر را محبت کنید» وقتی تازه می‌شود که در زندگی روزمره خود، به محبت خدا جامه عمل بپوشانیم.

قبل از این جنبه منفی آیات ۹ تا ۱۱ را دیدیم، حال نگاهی به جنبه مثبت آن بیندازیم. اگر محبت مسیح را در عمل پیاده کنیم، چه پیامدهای فوق العاده‌ای به دنبال خواهد داشت؟

اول از همه، در نور یعنی مشارکت با خدا و برادران مسیحی خود زندگی خواهیم کرد.

دوم، لغزش نمی‌خوریم و باعث لغزش دیگران نمی‌شویم.

و سوم، از دیدگاه روحانی رشد خواهیم کرد و به سوی «شبهت مسیح» پیش خواهیم رفت.

در اینجا ضروری است در مورد تفاوت بین زشتی «اعمال جسم» (غلاطیان ۵: ۱۹-۲۱) و ثمرات زیبای روح، «محبت، خوشی، سلامتی، حلم، مهربانی، نیکوئی، ایمان، تواضع و پرهیزگاری» (غلاطیان ۵: ۲۲-۲۳) کمی تعمق کنیم.

وقتی در نور سلوک کنیم، «تخم کلام» (لوقا ۸: ۱۱) می‌تواند ریشه بگیرد و ثمر بیاورد، و اولین خوشه‌ای که روح به بار می‌آورد، محبت است! ولی محبت، تنها نمی‌ماند، چرا که ثمره محبت، خوشی است! نفرت، انسان را بدبخت می‌کند، ولی محبت همیشه برایش شادی می‌آورد.

یک زوج مسیحی به ملاقات شبان کلیسایشان رفتند، چون که زندگی زناشویی آنها در شرف از هم پاشیدن بود. مرد که ناامیدی در چهره‌اش موج می‌زد گفت: «ما هر دو نجات یافته‌ایم، ولی در کنار هم شاد نیستیم و در خانه ما هیچ شادی نیست.» وقتی شبان با آنها صحبت کرد و هر دو متوجه شدند که کتاب مقدس، کلام خدا برای آنها چه پیامی دارد، حقیقتی برای آنها روشن شد و آن اینکه هم‌زن و هم‌شوهر، تنفر و لجاجت را در دل خود پرورش داده‌اند. هر دو، امور کوچک ولی آزاردهنده‌ای را که طرف مقابل انجام داده بود یادآوری و بازگوئی می‌کردند!

شبان به آنها گفت: «اگر شما دو نفر واقعاً یکدیگر را دوست می‌داشتید نمی‌بایست این افکار و خاطرات آزار دهنده را در دل خود انبار کنید. نفرت دل‌های آدمی را مانند زخمی عفونی، چرکین می‌سازد و تمام اندام‌ها را مسموم می‌کند.» و در ادامه کلام خدا را برای آنها خواند: «... محبت خشم نمی‌گیرد و سوءظن ندارد» (اول قرنتیان ۱۳: ۵) و توضیح داد: «مفهوم آیه این است که محبت هرگز اعمال آزار دهنده و ناراحت کننده دیگران را ضبط و بایگانی نمی‌کند. وقتی کسی را واقعاً دوست داشته باشیم، محبت ما گناهان او را می‌پوشاند و زخم‌هایی را که به وجود آورده التیام می‌بخشد.» سپس متنی دیگر از کتاب مقدس را خواند: «و اول همه با یکدیگر به شدت محبت نمائید، زیرا که محبت کثرت گناهان را می‌پوشاند» (اول پطرس ۴: ۸). قبل از اینکه آن زن و شوهر آنجا را ترک کنند، شبان چنین اندرزی به آنها داد: «به جای حفظ و یادآوری چیزهای آزار دهنده، به یادآوری امور خوشایند پردازید. روحیه‌ای که نمی‌بخشد، همیشه مسموم کننده است، ولی روح سرشار از محبت و بخشش که بهترین‌ها را می‌بیند و به یاد می‌آورد، ثمره آن همیشه سلامتی است.»

مسیحی‌ای که در طریق محبت گام برمی‌دارد، همیشه شادی جدیدی را تجربه می‌کند، زیرا «ثمره روح» محبت و خوشی است و وقتی «محبت» و «خوشی» را با هم بیامیزیم، «سلامتی» خواهیم داشت و سلامتی نیز «حلم» را به بار می‌آورد. به کلام دیگر، سلوک در نور، سلوک در محبت، راز رشد مسیحی است که تقریباً همیشه با محبت شروع می‌شود.

حال، همه ما باید اعتراف کنیم که نمی‌توانیم با تکیه بر توانائی خود، محبت مسیحی را به وجود بیاوریم. ما انسانها ذاتاً خودخواه و کینه‌جو هستیم و تنها زمانی که روح خدا دل‌های ما را سرشار از محبت کند می‌توانیم یکدیگر

محبتی که خدا از آن نفرت دارد

اول یوحنا ۲: ۱۲-۱۷

گروهی از دانش آموزان کلاس اول، تازه بازدید از بخشهای مختلف یک بیمارستان را تمام کرده بودند که پرستار راهنمای آنها خواست اگر کسی سؤالی دارد پرسد. فوراً دستی بلند شد.

«بخشید خانم، چرا تمام کسانی که اینجا کار می کنند، همیشه در حال شستن دستهای خود هستند؟»

بعد از اینکه صدای خنده بقیه فرو نشست، پرستار جواب قانع کننده ای به آن دانش آموز داد: «آنها به دو دلیل همیشه در حال شستن دستهای خود هستند.»

اول اینکه سلامتی را دوست دارند و دوم اینکه از میکروبها بدشان می آید. «محبت و نفرت در بسیاری از مراحل زندگی شان به شان هم پیش می روند. شوهری که زنش را دوست دارد، یقیناً می کوشد نسبت به آنچه موجب ناراحتی همسرش می شود، متنفر باشد. «ای شما که خداوند را دوست می دارید، از بدی نفرت کنید» (مزمور ۹۷: ۱۰). «محبت بی ریا باشد. از بدی نفرت کنید و به نیکوئی پیوندید» (رومیان ۱۲: ۹).

در فصل قبل، رساله یوحنا به ما تعلیم داده بود که به محبت واقعی و حقیقی جامه عمل بپوشانیم (۲: ۷-۱۱). حال به ما هشدار می دهد که

را محبت کنیم. «محبت خدا در دلهای ما به روح القدس که به ما عطا شد ریخته شده است» (رومیان ۵: ۵). روح القدس، حکم «محبت به یکدیگر» را هر روزه به صورت تجربه ای تازه و هیجان انگیز درمی آورد. اگر در نور زندگی کنیم، روح خدا در ما محبت ایجاد می کند، ولی اگر در ظلمت باشیم، روح خودخواهی ما، نفرت به بار می آورد.

زندگی مسیحی یعنی همان زندگی که واقعی است، ترکیبی زیبا از «چیزهای کهنه و چیزهای نو» است. روح القدس «چیزهای کهنه» را می گیرد و آن را تبدیل به «چیزهای نو» در زندگی ما می کند. وقتی از تفکر و تعمق در این باره دست بکشیم، روح القدس در ما رشد نمی کند و همیشه کودک باقی می ماند! امروز روح القدس تنها شخصی بر روی زمین است که قرن ها پیش بر روی زمین بود، آن هنگام که مسیح زندگی می کرد، تعلیم می داد، مرد و از مردگان برخاست. او تنها کسی است که می تواند امروز در تجربیات روزمره ما، «حقایق کهنه» را تازگی و طراوت بخشد.

حقایق جالب دیگری در بقیه نامه یوحنا وجود دارد، ولی اگر در اطاعت از فرمان محبت قصور ورزیم، دنباله نامه ممکن است برایمان «تاریکی» باشد. شاید بهترین کاری که هم اکنون می توانیم انجام دهیم، این است که دلهای خود را تفحص کنیم تا ببینیم آیا چیزی بر ضد برادر خود نگاه داشته ایم یا کسی چیزی علیه ما در دل خود دارد. زندگی واقعی، زندگی سرشار از صداقت و راستی است. زندگی واقعی مستلزم اعمال است و نه فقط گفتار صرف. این زندگی، محبت فعال در مسیح است، یعنی بخشش، مهربانی و تحمل رنج و سختی. ولی در عین حال به معنی شادی و سلامتی و پیروزی نیز هست.

تنها زندگی در محبت را می توان زندگی نامید، زیرا زندگی واقعی همین است.

نوعی محبت نادرست نیز وجود دارد که خدا از آن متنفر است که همانا دوست داشتن چیزی است که کتاب مقدس آن را «دنیا» می نامد .
می توان به چهار دلیل در مورد اینکه چرا مسیحیان نباید «دنیا» را دوست بدارند اشاره نمود .

۱) به خاطر ماهیتی که دنیا دارد

کلمه «دنیا» (جهان) در عهد جدید حداقل دارای سه معنی متفاوت است . گاهی به معنی دنیای مادی یعنی زمین می باشد . «خدائی که جهان ما [سیاره زمین] و آنچه که در آن است آفرید» (اعمال ۱۷ : ۲۴) . معنی دیگر آن دنیای انسانها است : «زیرا خدا، جهان را این قدر محبت نمود» (یوحنا ۳ : ۱۶) . گاهی این دو مفهوم در کنار هم قرار می گیرند : «او [عیسی] در جهان بود و جهان [زمین] به واسطه او آفریده شد، و جهان [انسان] او را شناخت» (یوحنا ۱ : ۱۰) .

ولی هشدار یوحنا مبنی بر اینکه «دنیا را دوست مدارید!» در مورد دنیای طبیعی یا دنیای انسانها نیست . مسیحیان بایستی زیبایی و سودمندی زمینی را که خدا آفریده تحسین کنند، چرا که او «همه چیز را دولت‌مندان برای تمتع به ما عطا می کند» (اول تیموتاوس ۶ : ۱۷) . و قطعاً باید مردمان را نیز دوست بدارند، نه تنها دوستان بلکه حتی دشمنان خویش را .

این «دنیا» که در اینجا به عنوان دشمن ما نام برده شده، نظام روحانی نامرئی ای است که با خدا و مسیح دشمنی می ورزد .

ما نیز در محاورات روزمره خود، «دنیا» را به مفهوم سیستم یا نظام بکار می بریم . گوینده تلویزیون می گوید : «حال توجه شما را به اخبار دنیای ورزش جلب می کنم .» منظور از «دنیای ورزش»، سیاره یا قاره ای جدا

نیست ، بلکه سیستم سازمان یافته ای که مجموعه ای از ایده ها، مردم، فعالیتها و اهداف گوناگون را دربرمی گیرد . «دنیای تجارت» و «دنیای سیاست» نیز به همین ترتیب بیانگر سیستم های خاص خود هستند . در ماورای آنچه در ورزش یا تجارت یا سیاست می بینیم، سیستمی نامرئی وجود دارد که قادر به دیدن آن نیستیم و همین سیستم است که «باعث سامان گرفتن امور» می شود .

در کتاب مقدس، «دنیا» سیستم شیطان برای ضدیت با کار مسیح بر روی زمین است و در تضاد کامل با امور الهی (۲ : ۱۶) و مقدس و روحانی است . «می دانیم که از خدا هستیم و تمام دنیا در شریر خوابیده است» (۵ : ۱۹) . عیسی، شیطان را «رئیس این جهان» نامید (یوحنا ۱۲ : ۳۱) . او تشکیلات بزرگی از روح های شریر دارد (افسیان ۶ : ۱۱ ، ۱۲) که با او کار می کنند و بر امور «این جهان» نفوذ دارند .

درست همان طور که روح القدس، مردمان را برای تحقق اراده خدا بر زمین به کار می برد، شیطان نیز مردم را به جهت تحقق اهداف شریرانه خود به کار می گیرد . کسانی که به مسیح ایمان ندارند و نجات نیافته اند، دانسته یا نادانسته از «رئیس قدرت هوا، یعنی آن روحی که الحال در فرزندان معصیت عمل می کند» نیرو می گیرند (افسیان ۲ : ۱ ، ۲) .

نجات نیافتگان، متعلق به «این جهان» هستند که مسیح آنها را «ابنای این جهان» می نامد (لوقا ۱۶ : ۸) . دو هزار سال پیش، وقتی عیسی در دنیای ما زندگی می کرد، مردم «این جهان» او را شناختند و امروز هم ما ایمان داران به عیسی مسیح را نمی شناسند (۳ : ۱) . شخص مسیحی عضوی از دنیای انسانها است و در دنیای مادی زندگی می کند، ولی هیچ تعلق به آن دنیای روحانی که سیستم شیطان برای ضدیت با خدا است ندارد . «اگر از جهان

[سیستم شیطان] می‌بودید جهان خاصان خود را دوست می‌داشت، لکن چون که از جهان نیستید، بلکه من شما را از جهان برگزیده‌ام، از این سبب جهان با شما دشمنی می‌کند» (یوحنا ۱۵: ۱۸).

پس «دنیا» مسکن و موطن طبیعی ایمان‌داران نیست. وطن ایمان‌داران در آسمان است (فلیپیان ۳: ۲۰) و تمام منابع مؤثری که برای زیستن بر روی زمین در اختیار دارند از سوی پدر آسمانی می‌آید.

شخص ایمان‌دار به نوعی مانند غواص است. آب محل سکونت طبیعی انسان نیست، زیرا به طور طبیعی، تجهیزات و امکانات لازم برای زیستن در آب را ندارد. وقتی غواص به زیر آب می‌رود، باید تجهیزات خاصی با خود داشته باشد که بتواند تنفس کند.

اگر روح القدس با ما و در ما زندگی نمی‌کرد و منابع روحانی موجود در دعا، مشارکت مسیحی و کلام خدا را نداشتیم، هرگز نمی‌توانستیم بر روی این زمین «مسیحی باشیم». ما از آلودگی جو زمین شکایت می‌کنیم در حالی که جو «دنیا» نیز چنان از دیدگاه روحانی آلوده است که مسیحیان نمی‌توانند به راحتی نفس بکشند!

ولی دلیل دوم و البته بسیار مهمتر و جدی‌تری وجود دارد که چرا مسیحیان نباید دنیا را دوست بدارند.

۲- به خاطر کاری که دنیا با ما می‌کند

«اگر کسی دنیا را دوست دارد، محبت پدر در وی نیست» (۲: ۱۵).

دنیا دوستی بیشتر از آنکه مربوط به مقوله عمل باشد به تفکر انسان مربوط می‌شود. ممکن است شخص مسیحی از سرگرمی‌های سؤال برانگیز و مکان‌های مشکوک دوری کند، ولی هنوز هم دنیا را دوست داشته باشد، چرا که

دنیا دوستی موضوعی است که با دل انسان سر و کار دارد. مسیحی به همان اندازه که نظام دنیوی و کارهای آن را دوست داشته باشد، «پدر» را دوست ندارد.

دنیا دوستی نه تنها بر پاسخ شما به محبت خدا، بلکه بر جواب شما به اراده خدا نیز تأثیر می‌گذارد. «دنیا و شهوات آن در گذر است، لیکن کسی که به اراده خدا عمل می‌کند تا به ابد باقی می‌ماند» (۲: ۱۷).

انجام اراده خدا برای کسانی که در محبت او زندگی می‌کنند شادی می‌آورد. «اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید.» ولی وقتی که شخص ایمان‌دار، شادی و خوشی محبت خدا را از دست می‌دهد، اطاعت از اراده پدر برایش مشکل می‌شود.

وقتی این دو عامل را کنار هم بگذارید، به توصیفی عملی از دنیا دوستی می‌رسید: هر چیزی در زندگی فرد مسیحی که موجب شود شادی وی از محبت نسبت به پدر یا اشتیاق‌اش برای انجام اراده وی از بین برود، دنیوی است و باید از آن دوری نمود. پاسخ به محبت پدر (زندگی شخصی و پرهیزکارانه فرد ایمان‌دار) و انجام اراده او (رفتار روزمره) دو محک مناسب برای آزمودن دنیا دوستی است.

چیزهای بسیاری در این جهان قطعاً غلط هستند و کلام خدا آنها را «گناهان» نامیده است. دزدی و دروغگوئی اعمالی نادرست و ناشایست هستند (افسیسیان ۴: ۲۵، ۲۸) و همچنین گناهان جنسی (افسیسیان ۵: ۱-۳).

در مورد این اعمال و نیز بسیاری اعمال دیگر، مسیحیان هیچ شک و شبهه‌ای ندارند، ولی در برخی از سطوح رفتار مسیحی به اعمالی برمی‌خوریم که زیاد روشن نیستند و حتی بهترین مسیحیان نیز در مورد آنها توافق نظر ندارند. در چنین شرایطی، شخص ایمان‌دار باید زندگی خود را محک بزند و در این خودآزمایی کاملاً صادق باشد و فراموش نکند که حتی چیزهای

خوب نیز ممکن است او را از شادی محبت خدا محروم کنند و اشتیاق او را برای انجام اراده خدا فرو بنشانند.

در دانشکده الهیات مسیحی، دانشجویی که در سال آخر درس می خواند، به خاطر نمرات عالی و خدمت مسیحی مؤثرش، زبانزد سایرین بود. او در تعطیلات آخر هفته برای بشارت و موعظه از محیط دانشگاه خارج می شد و خداوند او را برای صید جانها و نیز بیداری مسیحیان به کار گرفته بود.

ناگهان اتفاق عجیبی در زندگی او روی داد: دیگر شهادت و موعظه هایش تأثیر سابق خود را نداشتند، نمراتش رو به کاهش نهاد و حتی به نظر می رسید که شخصیت اش عوض شده است. رئیس دانشکده او را فراخواند و با او مشغول صحبت شد:

«می بینم که تغییراتی در زندگی و کار شما روی داده و امیدوارم به من بگوئید علت چیست و چه مشکلی پیش آمده است.»

دانشجوی جوان مدتی از پاسخ دادن طفره رفت ولی بالاخره به بیان ماجرا پرداخت. او با دختر مسیحی زیبایی نامزد کرده بود و قصد داشت بعد از فارغ التحصیلی با او ازدواج کند. از طرف دیگر، کلیسای بزرگی او را برای خدمت دعوت کرده بود، ولی از اینکه تازه عروس خود را به محل خدمتش ببرد و کار شبانی را شروع کند، دودل و نگران بود.

او صادقانه اعتراف کرد: «به قدری در این مورد دچار هیجان و اضطراب شده ام که به جایی رسیده ام که حس می کنم هیچ اشتیاقی به بازگشت خداوند ندارم! و به همین خاطر هیچ قدرتی در زندگی برایم نمانده است.»

نقشه هایش - هر چند خوب و زیبا بودند - ولی بین او و پدر فاصله انداخت، خود را از شادی و خوشی ناشی از محبت پدر محروم ساخت و در واقع تن به دنیا دوستی داد!

یوحنا می گوید که نظام این دنیا از سه ابزار برای به دام انداختن مسیحیان استفاده می کند: شهوت (اشتیاق) جسم، خواهش چشم وغرور زندگانی (۲: ۱۶). همین ابزارها بودند که در باغ عدن، حواریان را به دام انداختند: «و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست [شهوت جسم] و به نظر خوش نما [خواهش چشم] و درختی دلپذیر و دانش افزا، پس از میوه اش گرفت و بخورد و به شوهر خود نیز داد و او بخورد» (پیدایش ۳: ۶).

شهوت جسم شامل تمام چیزهایی است که طبیعت سقوط کرده انسان را به خود جذب می کند. «جسم» نه به معنی بدن، بلکه اشاره به طبیعت بنیادین انسانی است که تولد تازه نیافته که چشم او را بر حقایق روحانی کور می کند (اول قرنیتان ۲: ۱۴). جسم طبیعتی است که در هنگام تولد جسمانی به ما داده می شود و روح طبیعتی است که در تولد تازه می یابیم (یوحنا ۳: ۵، ۶). وقتی به مسیح ایمان می آوریم، در حقیقت «شریک طبیعت الهی» می شویم (دوم پطرس ۱: ۴). شخص مسیحی در زندگی خود، هم دارای طبیعت کهنه (جسم) و هم دارای طبیعت تازه (روح) است و این دو طبیعت چه جنگهائی که با هم ندارند! (غلاطیان ۵: ۱۷-۲۳).

خدا تمایلات خاصی به انسان بخشیده و یقیناً هر چه خدا آفریده نیکو است. تمایل برای فرو نشانیدن گرسنگی، تشنگی، خستگی و نیازهای جنسی، به خودی خود بد و شرارت بار نیست. هیچ اشکالی در خوردن، نوشیدن، خوابیدن و بچه دار شدن وجود ندارد، ولی وقتی این تمایلات تحت کنترل جسم درآیند، تبدیل به «شهوات» گناه آلود می شوند. گرسنگی شرارت نیست ولی شکم پرستی گناه است. تشنگی شرارت نیست ولی میگساری و مستی گناه است. خواب موهبتی الهی، ولی تنبلی شرم آور است. تمایلات

جنسی چنان چه به درستی بکار رود، موهبت ارزشمند خدا است، ولی استفاده نادرست از آن به فساد اخلاقی منجر می شود.

حال می توانید ببینید که دنیا چگونه عمل می کند. دنیا ما را وسوسه می کند تا تمایلات طبیعی خود را از راههای نادرست و ممنوعه ارضا کنیم. در دنیای امروز، انواع مختلف فریب و اغواگری، ما را در محاصره خود گرفته و طبیعت ذلیل ما را وسوسه می کنند و البته می دانیم که «جسم ناتوان است» (متی ۲۶: ۴۱). اگر شخص مسیحی خود را تسلیم آن کند، در «اعمال جسم» غوطه ور می شود (غلاطیان ۵: ۱۹-۲۱، فهرستی از اعمال شنیع جسم را ذکر کرده است).

بسیار مهم است که شخص ایمان دار به یاد داشته باشد که خدا در مورد طبیعت کهنه یا جسم چه می گوید. هر آنچه خدا در مورد جسم گفته، جنبه منفی دارد. هیچ نیکوئی در جسم نیست (رومیان ۷: ۱۸). جسم هیچ سودی ندارد (یوحنا ۶: ۶۳). مسیحی نباید اعتمادی به جسم داشته باشد (فیلیپیان ۳: ۳). مسیحی نباید هیچ تدارکی برای جسم ببیند (رومیان ۱۴: ۱۳). کسی که برای جسم زندگی می کند، زندگیش سراسر به امور منفی می گذرد.

دومین ابزاری که دنیا از آن برای به دام انداختن مسیحیان استفاده می کند، «شهوت چشم» نامیده شده است. گاهی اوقات فراموش می کنیم که چشم نیز می تواند اشتها داشته باشد! (آیا تا به حال عبارت «چشم چرانی» به گوش شما نخورده است؟)

شهوت جسم به تمایلات پست طبیعت کهنه انسان متوسل می شود و ما را وسوسه می کند که به راههای گناه آلود در آنها غوطه ور شویم. اما شهوت چشم به طریق معتدل تری عمل می کند. لذاتی که در نگاه وجود دارد، چشم

و ذهن انسان را ارضا می کند و می توان آنها را «لذت های ذهنی و عقلانی» نامید. در دورانی که یوحنا رسول می زیست، یونانیان و رومیان شیفته سرگرمی ها و فعالیت هایی بودند که در نظر آنان لذت بخش و هیجان انگیز بود. می بینیم که امروز هم دنیا چندان عوض نشده است! در مورد تلویزیون شاید بهترین دعای هر مسیحی این باید باشد که خداوند «چشمانم را از دیدن بطالت برگردان» (مزمور ۱۱۹: ۳۷).

عخان (یوشع باب ۷)، سربازی بود که سپاه یوشع را به خاطر شهوت چشم خود با شکست مواجه کرد. خدا به بنی اسرائیل هشدار داده بود که هیچ غنیمتی از شهر محکوم شده اریحا نگیرند، ولی عخان از فرمان خداوند سرپیچی نمود. او در توضیح عمل خود به یوشع گفت: «چون در میان غنیمت، ردائی فاخر شنعاری و دوپست مثقال نقره و یک شمش طلا که وزنش پنجاه مثقال بود دیدم، آنها را طمع ورزیده گرفتم» (آیه ۲۱). شهوت چشم او را به گناه انداخت و گناه او موجب شکست سپاه بنی اسرائیل شد. چشم ها (مانند سایر حواس)، دروازه ای به سوی ذهن هستند. بنابراین شهوت چشم می تواند شامل علائق و خواسته های ذهنی شود که مخالف کلام خدا هستند. نیروئی در کار است تا مسیحیان را وادار به تفکری چون تفکر دنیا کند. خدا در مورد «مشورت شریان» به ما هشدار داده، هر چند این به آن معنی نیست که مسیحیان از تحصیل و آموختن علوم دنیوی چشم پوشی کنند: معنی هشدار این است که مسیحیان باید مواظب باشند اندیشه گرائی، خدا را از صحنه خارج نکند.

ابزار سوم، «غرور زندگانی» است. جلال خدا غنی و کامل است اما شکوه انسان بیهوده و تو خالی است. در واقع واژه یونانی که برای بیان «غرور» استفاده شده برای توصیف شخص گزافه گوئی که می کوشد مردم را تحت

تأثیر اهمیت و نفوذ خویش قرار دهد بکار می رود. انسان‌ها همیشه سعی کرده‌اند در مخارج و دارائی‌های خود از دیگران جلوتر باشند. غرور زندگانی، انگیزه اکثر اعمالی است که چنین اشخاصی انجام می‌دهند.

چرا بسیاری از مردم دست به خرید خانه، ماشین و لوازمی می‌زنند که در واقع به راحتی از عهده خرید آنها بر نمی‌آیند؟ چرا در مقابل تبلیغات مربوط به «مسافرت‌های قسطی» تسلیم می‌شوند و به خاطر این که به تعطیلات رفته باشند خود را درگیر بدهکاری طولانی مدت می‌کنند؟ غالباً تنها هدفشان این است که اهمیت و نفوذ خود را به دیگران نشان دهند و این همان «غرور زندگانی» است. شاید می‌خواهند نفوذ و موفقیت خود را در معرض تماشای دیگران بگذارند.

شاید بسیاری از ما تا این درجه خود را درگیر نمی‌کنیم، ولی تعجب‌آور است که انسان چه کارهای احمقانه‌ای انجام می‌دهد تا صرفاً دیگران را تحت تأثیر قرار دهد. آنها حتی صداقت و اصالت خود را به خاطر انگشت‌نما شدن و احساس برتری فدا می‌کنند.

آری، دنیا از طریق شهوت جسم و شهوت چشم و غرور زندگانی، مسیحیان را در وسوسه می‌اندازد. وقتی دنیا در تحمیل کردن یکی از این شرارت‌ها بر شخص مسیحی موفق شود، او به خوبی می‌تواند آن را تشخیص دهد، چرا که شادی ناشی از محبت «پدر» و نیز اشتیاق برای انجام اراده او را از دست می‌دهد. خواندن کتاب مقدس برایش خسته‌کننده می‌شود و دعا کردن را کاری سخت و بی‌ثمر می‌یابد. حتی مشارکت مسیحی نیز برایش پوچ و مأیوس‌کننده می‌شود. در این حالت، مشکلی از طرف دیگران نیست بلکه آنچه مشکل‌آفرین می‌شود، دل دنیا دوست فرد مسیحی است.

نکته مهم این است که هیچ فرد مسیحی به طور ناگهانی دنیا دوست نمی‌شود. دنیا دوستی به صورتی آرام و خزننده در دل شخص ایمان‌دار نفوذ

می‌کند. اول با «دوستی دنیا» شروع می‌شود (یعقوب ۴: ۴). دنیا و مسیحیان ذاتاً با یکدیگر دشمن‌اند: «ای برادران من تعجب نکنید اگر دنیا از شما نفرت گیرد» (۳: ۱۳). ایمان‌داری که دوست دنیا است، دشمن خدا خواهد بود.

در مرحله دوم او «با دنیا آلوده می‌شود» (یعقوب ۱: ۲۷). دنیا لکه‌های کثیف خود را اینجا و آنجا بر زندگی او می‌گذارد، یعنی شخص ایمان‌دار به تدریج راه‌های دنیوی را می‌پذیرد و خود را با آنها تطبیق می‌دهد.

در این حالت، دنیا در نظرش نه دشمن فرد مسیحی بلکه دوست و یاور اوست! به همین خاطر یوحنا به ما هشدار می‌دهد: «دنیا را دوست مدارید!» ولی اغلب اوقات دوستی ما با دنیا تبدیل به عشقی عمیق می‌گردد. در نتیجه، ایمان‌دار هم شکل دنیا می‌شود (رومیان ۱۲: ۲) و دیگر به سختی می‌توان آنها را از هم جدا کرد.

دنیا دوستی سیمای زشت خود را به اشکال زیرکانه و غیر قابل تشخیص در زندگی مسیحیان نشان می‌دهد. گاهی تمایل پیدا می‌کنیم که ورزشکاران موفق، هنرپیشگان مشهور، ستاره‌های تلویزیون یا رهبران سیاسی را که ادعای مسیحیت می‌کنند، برای خود بت سازیم، چنان که گوئی این افراد یاوران مخصوص خدای قادر مطلق هستند. یا مرید افراد ثروتمند و «صاحب نفوذ» کلیسای خود می‌شویم و می‌پنداریم کار خدا بدون قدرت مالی و نفوذ آنها مختل خواهد شد. بسیاری از اشکال دنیا دوستی هیچ ربطی به خواندن کتاب‌های غلط و مشغول شدن به سرگرمی‌های «نفسانی» ندارند.

متأسفانه باید گفت که هم شکل شدن مسیحیان با دنیا نهایتاً منجر به «محکوم شدن با دنیا» می‌گردد (اول قرنیتیان ۱۱: ۳۲). اگر ایمان‌داری به گناه خود اعتراف کند و آن را در وجدان خود دآوری نماید، خدا او را می‌بخشد، ولی اگر به گناه خود اعتراف نکند، خدا در محبت خود او را به

تنبه و تزکیه می‌کشاند. وقتی شخص مسیحی «با دنیا محکوم» می‌شود، رابطه فرزندى خود را با خدا از دست نمی‌دهد، بلکه شهادت خود و سودمندی روحانی اش را از دست می‌دهد و در بدترین حالت حتی ممکن است، حیات خود را نیز از دست بدهد! (ر. ک اول قرن‌تیاں ۱۱: ۲۹، ۳۰).

عقب‌گرد کردن و پیامدهای آن به خوبی در داستان لوط در عهد عتیق به تصویر کشیده شده است (پیدایش ۱۳: ۵-۱۳؛ ۱۴: ۸-۱۴ و نیز باب ۱۹). در ابتدا نگاه لوط متوجه سدوم شد، سپس در دشت‌های حاصلخیز اردن، خیمه خود را به سوی سدوم برافراشت و سرانجام خیمه خود را در سدوم برپا کرد. وقتی سدوم به تسخیر دشمنان درآمد، لوط نیز اسیر شد. هر چند لوط ایمان‌دار بود (دوم پطرس ۲: ۶-۸)، اما در سرنوشت پرنج و درد گناهکاران بی‌ایمان آن شهر شریر، سهیم گردید. وقتی خدا سدوم را ویران کرد، تمام چیزهایی که لوط به خاطر آنها زندگی می‌کرد، دود شد و به هوا رفت! او از شعله‌های آتش نجات یافت ولی پاداش جاودانی خود را از دست داد (اول قرن‌تیاں ۳: ۱۲-۱۵).

جای تعجب نیست که یوحنا قویاً به ما هشدار می‌دهد که «دنیا را دوست مدارید!»

۳- به خاطر ماهیتی که مسیحیان دارند

اما این موجب طرح یک سؤال عملی و مهم در مورد ذات شخص مسیحی و نحوه دور نگاه داشتن خود از دنیا دوستی می‌شود.

پاسخ این سؤال در خطابی غیر معمول در ۲: ۱۲-۱۴ یافت می‌شود. به عناوینی که یوحنا در هنگام نام بردن خوانندگان مسیحی اش از آنها استفاده می‌کند توجه کنید. «فرزندان... پدران... جوانان... بچه‌ها.»

او به چه چیزی اشاره می‌کند؟

اول از همه، «فرزندان» (آیه ۱۲) یا به ترجمه دقیق‌تر «فرزندان کوچک» اشاره به تمام ایمان‌داران است. این کلمه، تحت‌اللفظی به معنی «تولد یافتگان» می‌باشد. تمام مسیحیان از طریق ایمان به عیسی مسیح در خانواده خدا تولد یافته و گناهانشان بخشیده شده است. خود این حقیقت که شخصی عضو خانواده خدا و در طبیعت او شریک است، بایستی موجب احتراز وی از دوستی با دنیا گردد. دوستی با دنیا بی‌وفائی و خیانت است! «دوستی دنیا دشمنی خدا است. پس هر که می‌خواهد دوست دنیا باشد، دشمن خدا گردد» (ر. ک یعقوب ۴: ۴).

علاوه بر این، حقیقت دیگری نیز هست: ما چون بچه‌های کوچک - تازه متولدین - شروع می‌کنیم ولی نباید تا آخر همان طور بمانیم. مسیحی تنها زمانی بر دنیا غالب می‌آید که رشد روحانی یافته باشد.

یوحنا به سه گروه از مسیحیان در خانواده کلیسا اشاره می‌کند: پدران، جوانان و بچه‌های کوچک (۲: ۱۲-۱۴). «پدران» البته همان ایمان‌داران بالغی هستند که شناختی شخصی و سرشار از صمیمیت از خدا دارند و چون خدا را می‌شناسند، از خطرات دنیا نیز باخبرند. هیچ فرد مسیحی که شادی‌ها و عجایب مشارکت با خدا و خدمت به او را تجربه کرده باشد، در پی این نخواهد بود که در شادی‌های جایگزینی که دنیا به او می‌دهد زندگی کند.

«جوانان» فاتحان هستند: آنان بر آن شریر، شیطان که رئیس نظام این دنیا است، غلبه یافته‌اند. چگونه بر شیطان پیروز شده‌اند؟ از طریق کلام خدا! «ای جوانان به شما نوشتم از آن جهت که توانا هستید و کلام خدا در شما ساکن است و بر شریر غلبه یافته‌اید» (۲: ۱۴). پس «جوانان» هنوز به بلوغ کامل نرسیده‌اند، بلکه در حال بالغ شدن و پختگی هستند، زیرا کلام

خدا را به صورتی مؤثر به کار می‌برند. کلام خدا تنها اسلحه‌ای است که شیطان را شکست می‌دهد (افسیان ۶: ۱۷).

منظور از «بچه‌ها» که در ۲: ۱۳ آمده، همان نیست که در آیه ۱۲ ذکر شده، چرا که در این دو مورد، دو واژه یونانی متفاوت به کار رفته است. «بچه‌ها» در آیه ۱۳ به معنی «افراد نابالغ» یا بچه‌های کوچکی است که هنوز تحت سرپرستی و تعلیم معلمان و دایه‌ها قرار دارند، مسیحیان جوانی که هنوز در مسیح بزرگ نشده‌اند. این فرزندان روحانی مانند فرزندان جسمانی، پدر خود را می‌شناسند، ولی هنوز راه درازی تا رشد و بلوغ کامل دارند.

پس در اینجا، صحبت از خانواده مسیحی است! همه آنان «تولد» یافته‌اند، ولی بعضی از حالت طفولیت به وضعیت بلوغ و مردانگی روحانی رسیده‌اند. دنیا در خصوص چنین مسیحیان رشید و بالغی هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید، چرا که نهایت اشتیاق و آرزوی آنان، محبت به پدر خود و انجام اراده اوست. جاذبه‌های دنیوی آنان را فریب نمی‌دهد و می‌دانند که امور این دنیا جز بازیچه‌ای بیش نیست و می‌توانند هم صدا با پولس رسول بگویند: «چون مرد شدم کارهای طفلانه را ترک کردم» (اول قرنتیان ۱۳: ۱۱).

پس تا اینجا مسیحی به سه دلیل از دنیا دوری می‌کند: به خاطر ماهیتی که دنیا دارد (سیستمی شیطانی که به مسیح نفرت می‌ورزد و با او دشمنی می‌کند)، به خاطر کاری که دنیا با ما می‌کند (ما را به سوی خود می‌کشد تا در گناه زندگی کنیم) و به خاطر ماهیتی که خودش به عنوان فرزند خدا دارد. اما چهارمین دلیلی که شخص مسیحی برای دوری از دنیا دارد:

۴) به خاطر مقصدی که دنیا بدانجا می‌رود

«دنیا در گذر است» (ر. ک. ۲: ۱۷). امروزه مردمان بسیاری این گفته را زیر سؤال می‌برند، چرا که معتقدند دنیا - نظامی که در آن زندگی می‌کنیم - مثل خیلی چیزهای دیگر پابرجا و دائمی است. ولی دنیا دائمی و ماندگار نیست. تنها کلام قطعی که می‌توانیم در مورد دنیا بر زبان آوریم این است که تا به ابد نخواهد پائید. این نظام روزی به پایان می‌رسد و لذتهای جذاب آن نیز پایان خواهد یافت: همه آنها در گذر هستند. پس چه چیزی ماندگار است؟ تنها آنچه در اراده خدا جای دارد!

مسیحیان روحانی «ارتباطی شکننده» با دنیا برقرار می‌کنند، زیرا به خاطر هدفی بس والاتر زندگی می‌کنند. آنان «بر روی زمین بیگانه و غریبند» (عبرانیان ۱۱: ۱۳) «زان رو که در اینجا شهری باقی نداریم، بلکه آینده را طالب هستیم» (عبرانیان ۱۳: ۱۴). در دوران کتاب مقدس، بسیاری از ایمان داران در خیمه‌ها زندگی می‌کردند، زیرا خدا نمی‌خواست آنان مقیم دائمی سرزمینی شوند و احساس غربت و بیگانگی خود را از دست بدهند.

یوحنا، دو نوع زندگی را با هم مقایسه می‌کند: زندگی برای ابدیت و زندگی برای زمان محدود. شخص دنیوی برای لذت‌های جسم زندگی می‌کند اما مسیحی وفادار، برای شادی‌های روح. ایمان‌داری که فریفته دنیا شده به خاطر آنچه می‌تواند ببیند یعنی برای شهوت چشم زندگی می‌کند، ولی ایمان دار روحانی به جهت حقایق نادیده خدا (دوم قرنتیان ۴: ۸-۱۸). آنکه افکار دنیوی دارد، برای غرور زندگانی یعنی خودستایی در نظر مردمان زندگی می‌کند، ولی شخص مسیحی که به اراده خدا عمل می‌کند، به جهت تأیید خداوند. و چنین شخصی «تا به ابد می‌ماند.»

تمام ملت‌های بزرگ تاریخ سرانجام منقرض یا مغلوب ملتی دیگری شده‌اند. دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم جامعه ما مستثنی خواهد بود. در دوران باستان نزدیک به ۱۹ تمدن جهانی بوده‌اند که اینک به خطرات تاریخ پیوسته‌اند. هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم تمدن کنونی ما برای همیشه باقی می‌ماند. هنری لایت، شاعری که در قرن نوزدهم می‌زیست گفته است: «در هر چه اطراف ما است دگرگونی و زوال می‌بینم» و اگر تمدن ما با دگرگونی و زوال تدریجی پایان نپذیرد، مطمئناً در هنگام آمدن مسیح از بین خواهد رفت و جای خود را به نظامی جدید خواهد داد، تحولی که هر لحظه انتظار آن می‌رود. دنیا به آهستگی اما قطعاً و شاید زودتر از آنچه مسیحیان فکر می‌کنند، در گذر است، اما هر که اراده خدا را انجام می‌دهد، تا به ابد می‌ماند. این بدان معنی نیست که تمامی بندگان راستین خدا در خاطره نسل‌های آینده باقی می‌مانند. از انبوه مردان مشهوری که تاکنون بر روی زمین زیسته‌اند، کمتر از ۲۰۰۰ نفر بیش از یک قرن در خاطره مردمان باقی مانده‌اند. حتی به این معنی هم نیست که خادمان خدا در نوشته‌ها یا تأثیری که بر دیگران گذاشته‌اند زنده خواهند بود. چنین «جاودانگی» ممکن است به واقعیت پیوندد، ولی درست مثل همان نامی است که امروزه بی‌ایمانانی نظیر کارل مارکس، ولتر یا آدولف هیتلر دارند.

خیر، چنین نیست. یوحنا در اینجا (۲: ۱۷) به ما می‌گوید مسیحیانی که خود را وقف انجام اراده خدا یعنی اطاعت از او کرده‌اند «تا به ابد باقی می‌مانند.» دیر زمانی بعد از اینکه نظام این دنیا، با فرهنگ متظاهر، فلسفه‌های متکبر، خردگرایی خودمحور و ماده‌گرایی بت‌پرستانه‌اش فراموش شود و دیر زمانی بعد از آنکه جای سیاره زمین را آسمانی جدید و زمینی جدید بگیرد، خادمان وفادار خدا در شراکت ابدی در جلال خدا باقی خواهند ماند.

و این سعادت به ایماندارانی چون مودی، اسپورجیون، لوتر یا وسلی و افرادی از این قبیل محدود نمی‌شود. این دروازه برای تک‌تک ایمان‌داران فروتن باز است. اگر به مسیح ایمان دارید، برای شما نیز هست. نظام دنیای کنونی، جاودانه نیست «زیرا که صورت این جهان در گذر است» (اول قرنتیان ۷: ۳۱). هر آنچه در پیرامون ما هست در حال دگرگونی است، ولی در امور ابدی هرگز دگرگونی وجود ندارد. مسیحی‌ای که دنیا را دوست دارد، هرگز آرامش و امنیت نخواهد داشت، زیرا زندگی خود را بر بنیانی سست و لرزان نهاده است. مبشر شهید، جیم الیوت گفته است: «احتمال نیست کسی که چیزی را می‌دهد که قادر به حفظ آن نیست تا چیزی بگیرد که نمی‌تواند از دست بدهد.»

عهد جدید سرشار از تعالیم مربوط به «اراده خدا» است. یکی از «منافع حاشیه‌ای» نجات، امتیاز خاص انسان برای درک اراده خدا است (اعمال ۲۲: ۱۴). در حقیقت خدا از ما می‌خواهد «از کمال معرفت اراده او در هر حکمت و فهم روحانی پر شویم» (کولسیان ۱: ۹). اراده خدا چیزی نیست که مثل دایره‌المعارف هر چند وقت یک بار در مورد موضوعی به آن رجوع کنیم، بلکه چیزی است که زندگی ما را به طور کامل در کنترل خود دارد. در نظر مسیحی وفادار، موضوع تنها در این خلاصه نمی‌شود که «آیا این درست است یا غلط؟» یا «کار خوبی است یا نه؟» موضوع کلیدی این است که «آیا اراده خدا برای من این است؟»

خدا از ما می‌خواهد که نه تنها اراده او را بدانیم بلکه آن را درک کنیم (افسسیان ۵: ۱۷). «طریق‌های خویش را به موسی تعلیم داد و عمل‌های خود را به بنی اسرائیل» (مزمور ۱۰۳: ۷). بنی اسرائیل می‌دانستند که خدا چه کاری انجام می‌دهد، ولی موسی دلیل اعمال او را می‌دانست! بسیار

مهم است که اراده خدا را در مورد زندگی خود بدانیم و اهدافی را که تحقق می‌بخشد، مشاهده کنیم.

بعد از آنکه اراده خدا را دانستیم، باید آن را با جان و دل انجام دهیم (افسیان ۶: ۶). صرفاً با سخن گفتن در مورد اراده خداوند، باعث خوشنودی او نمی‌شویم، بلکه با انجام آنچه به ما فرمان داده است (متی ۲۱: ۷). و هر چه بیشتر از خدا اطاعت کنیم، بهتر خواهیم توانست مصداق این آیه شویم: «تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست» (رومیان ۱۲: ۲). فهمیدن اراده خدا و انجام آن، مثل فراگرفتن شنا است: باید به آب بزنیید تا شنا کردن را واقعاً بیاموزید. هر چه بیشتر از خدا اطاعت کنیم، در شناخت آنچه برای زندگی ما اراده نموده، چیره‌دست‌تر می‌شویم.

هدف خدا برای ما این است که «در تمامی اراده خدا کامل و متیقن شویم» (کولسیان ۴: ۱۲) و این یعنی بالغ شدن در اراده خدا.

بچه کوچک دائماً از پدر و مادرش می‌پرسد چه چیزی خوب است و چه چیزی بد و می‌خواهد که بداند پدر و مادرش دوست دارند چه کاری انجام دهد و چه کاری انجام ندهد، ولی در طی سالیانی که با والدینش زندگی می‌کند و تربیت و انضباط خانوادگی را فرامی‌گیرد، به تدریج خواسته پدر و مادرش را در مورد خود ناگفته می‌داند. در حقیقت، بچه منضبط می‌تواند فقط با دیدن چهره و چشمان پدرش، «افکار او را بخواند!» مسیحی نابالغ همیشه از دوستانش می‌پرسد که به نظر آنان، اراده خدا برای او چیست. مسیحی بالغ در اراده خدا ثابت است و به خوبی می‌داند که خداوند از او چه می‌خواهد.

چگونه می‌توان اراده خدا را فهمید؟ اولین مرحله این پروسه، تسلیم شدن است. «بدن‌های خود را قربانی زنده و مقدس و پسندیده خدا بگذرانید... هم‌شکل این جهان مشوید بلکه به تازگی ذهن خود، صورت خود را تبدیل

دهید، تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست» (رومیان ۱۲: ۱، ۲). مسیحی‌ای که دنیا را دوست می‌دارد، هرگز به این طریق اراده خدا را نخواهد فهمید. «پدر» اسرار خود را با آنانی که از او اطاعت می‌کنند، در میان می‌گذارد. «اگر کسی بخواهد اراده او را به عمل آرد، درباره تعلیم خواهد دانست...» (یوحنا ۷: ۱۷). اراده خدا، فروشگاه روحانی نیست که مسیحیان آنچه را می‌خواهند بردارند و از مابقی چشم‌پوشی کنند! خیر، اراده خدا را باید به تمامی پذیرفت و این مستلزم تسلیم تمامی زندگی به خدا است.

خدا اراده خود را از طریق کلام مقدسش بر ما مکشوف کرده است. «کلام تو برای پایهای من چراغ و برای راههای من نور است» (مزمور ۱۱۹: ۱۰۵). ایمان دار دنیا دوست، هیچ علاقه و اشتیاقی برای کتاب مقدس ندارد. وقتی آن را می‌خواند چیز کمی از آن فرامی‌گیرد یا اصلاً چیزی یاد نمی‌گیرد، ولی ایمان دار روحانی که هر روز مدتی را به خواندن کتاب مقدس و تعمق بر آن اختصاص می‌دهد، اراده خدا را در کلامش می‌یابد و آن را در زندگی روزانه خود بکار می‌برد.

همچنین می‌توان اراده خدا را از طریق وقایعی که پیرامون ما می‌گذرد درک کنیم. خدا از راه‌های عجیبی برای باز و بسته کردن درها استفاده می‌کند. ما باید این نوع هدایت را به وسیله کلام خدا بیازمائیم و نه اینکه تعالیم آشکار کتاب مقدس را به وسیله رویدادها بسنجیم!

بالاخره اینکه خدا ما را از طریق دعا و کار روح قدوس خود در دل‌هایمان به سوی اراده‌اش هدایت می‌کند. وقتی در مورد تصمیمی دعا می‌کنیم، روح القدس با ما سخن می‌گوید. ممکن است «صدائی درونی» ما را متقاعد کند که با هدایت اتفاقات پیرامون خود مخالفت نکنیم ولی هرگز نباید صرفاً

از آن «صدای درونی» پیروی کنیم، بلکه باید آن را به محک کتاب مقدس بیازمائیم، چرا که ممکن است جسم (یا شیطان) از شرایط یا «احساسات» سوء استفاده کرده ما را کاملاً به بیراهه بکشاند.

خلاصه اینکه مسیحی از لحاظ جسمانی در دنیا زندگی می کند (یوحنا ۱۷: ۱۱) ولی از دیدگاه روحانی از دنیا نیست (آیه ۱۴). مسیح ما را به این جهان فرستاده تا شاهدان او باشیم (آیه ۱۸). ما نیز مثل غواص باید در عنصری بیگانه زندگی کنیم و اگر مواظب نباشیم، آن عنصر بیگانه ما را خفه می کند. شخص مسیحی چاره‌ای جز در دنیا بودن ندارد، ولی بودن دنیا در شخص مسیحی، آغاز مشکلات است.

دنیا از طریق دل شخص ایمان دار وارد زندگی او می شود: «دنیا را دوست مدارید!» هر چیزی که شخص مسیحی را از شادی محبت پدر محروم کند یا اشتیاق او را برای انجام اراده پدر از بین ببرد، دنیائی است و باید از آن دوری کرد. هر ایمان داری باید بر اساس کلام خدا چنین اموری را برای خود تعریف نماید.

مسیحی باید تصمیم بگیرد که «آیا تنها برای زمان حال زندگی می کنم یا به جهت اراده خدا و حیات ابدی؟» عیسی مسیح این انتخاب را با مثل «دو مرد» به تصویر کشیده است. مردی که خانه اش را بر سنگ بنا می کند و مردی که خانه اش را بر شن می سازد (متی ۷: ۲۴-۲۷). پولس رسول نیز با تشریح دو نوع مصالح ساختمانی، به چنین انتخابی اشاره کرده است: مصالح موقتی و مصالح پایدار (اول قرن‌تین ۳: ۱۱-۱۵).

دوست داشتن دنیا، دوستی ای است که خدا از آن نفرت دارد. محبت به دنیا، محبتی است که شخص مسیحی به هر بهائی که باشد باید از آن پرهیز کند.

۵

حقیقت یا پیامد

اول یوحنا ۲: ۱۸-۱۹؛ ۴: ۱-۶

«اگر آدم صاف و صادق باشید، مهم نیست که به چه چیزی ایمان دارید!»

این عبارت بیانگر فلسفه شخصی بسیاری از انسان‌های معاصر است، ولی در اینکه اکثر آنانی که چنین ادعائی دارند حتی به آن فکر کرده باشند، جای تردید است. آیا «صداقت» عاملی جادوئی است که به چیزی حقیقت می بخشد؟ در این صورت، می بایست بتوانید آن را نه تنها در مذهب، بلکه در تمام فعالیت‌های زندگی اعمال کنید.

پرستاری در بیمارستان مقداری دارو به بیمار می دهد ولی بیماری آن شخص تشدید می شود. پرستار در کار خود صداقت دارد، ولی دارو اشتباه است و بیمار را به حال مرگ می اندازد.

یک شب مردی متوجه صداهای مشکوکی در خانه اش می شود و فکر می کند دزد به خانه اش آمده است. تفنگ خود را برمی دارد و در تاریکی به سمت دزد فرضی که دختر خودش بود شلیک می کند. دخترش که بی خواب شده بود، برای خوردن چیزی به آشپزخانه رفته بود. «صداقت» پدر به بهای جان دختر تمام شد.

حقیقت چیزی فراتر از صداقت است. باور کردن «دروغ» و زندگی بر اساس آن همیشه پیامدهای وخیمی دربردارد، اما ایمان به «حقیقت» هیچ وقت به بیراهه نمی‌رود. بسیار مهم و تعیین کننده است که انسان به چه چیزی ایمان دارد. اگر کسی بخواهد با ماشین از شیکاگو به نیویورک برود، چنان چه جاده لوس آنجلس را در پیش بگیرد، هر اندازه آدم راست و صادقی هم باشد به نیویورک نمی‌رسد. انسانی که واقعی است زندگی خود را بر حقیقت بنا می‌نهد، نه بر خرافات یا دروغ. غیر ممکن است که با دروغ بتوان زندگی واقعی داشت.

خدا خانواده کلیسا («فرزندان») را در مورد کشمکش بین نور و ظلمت (۱: ۱-۲؛ ۲: ۶) و بین محبت و نفرت (۲: ۷-۱۷) آگاه نموده است. و حال از کشمکش سومی بین حقیقت و دروغ خبر می‌دهد. کافی نیست که شخص ایمان دار در نور و محبت سلوک کند، بلکه باید در حقیقت نیز سالک باشد. مسئله این است: حقیقت یا پیامد!

یوحنا قبل از اینکه به تشریح پیامدهای روگردانی از حقیقت پردازد، با استفاده از دو اصطلاح خاص، بر خطیر بودن موضوع تأکید کرده است: «ساعت آخر» و «ضد مسیح» («دجال»). این اصطلاحات هر دو روشن‌گر این واقعیت هستند که مسیحیان در ساعتی مملو از بحرانها زندگی می‌کنند و باید در مقابل خطاهای دشمن مراقب خود باشند.

«زمان آخر» (یا «ساعت آخر») اصطلاحی است که به ما یادآوری می‌کند که عصر جدیدی در جهان طلوع کرده است. «تاریکی در گذر است و نور حقیقی الان می‌درخشد» (۲: ۸). از زمان مرگ و رستاخیز عیسی مسیح، خدا در این جهان «چیز تازه‌ای» انجام می‌دهد. تمام تاریخ عهد عتیق، تدارک راهی برای کار مسیح بر صلیب بود. از آن زمان، تمام تاریخ صرفاً تدارکی

برای آن «آخر» است که مسیح خواهد آمد و ملکوت خود را برقرار خواهد کرد. هیچ اقدامی فراتر از این نقشه خدا برای نجات گناهکاران وجود ندارد. شاید بپرسید «اگر در دوران یوحنا «ساعت آخر» رسیده بود، چرا مسیح تاکنون بازنگشته است؟»

جواب این سؤال خردمندانه را کتاب مقدس به خوبی بیان کرده است. خدا بر خلاف تمامی موجوداتی که آفریده در زمان و مکان محدود نمی‌شود. خدا هر چند در زمان بشری کار می‌کند، ولی فراتر از زمان است (دوم پطرس ۳: ۸).

«ساعت آخر» از همان زمان یوحنا آغاز شده و تا به امروز با قوت ادامه دارد. در دوران یوحنا معلمان کاذب بی‌ایمانی بودند و در خلال قرنهای متمادی، هم تعدادشان زیاده‌تر شده و هم نفوذشان گسترده‌تر شده است. «ساعت آخر» یا «ایام آخر» عبارتی هستند که بیانگر نوعی «زمان» می‌باشند و نه طول زمان. «ایام آخر» در اول تیموتاوس باب ۴ تشریح شده و پولس رسول نیز مانند یوحنا، ویژگی‌های دوران خود را بررسی کرده است و ما نیز امروزه همین ویژگی‌ها را در ابعاد بزرگتری شاهد هستیم.

به عبارت دیگر، مسیحیان همواره در «زمان آخر» یعنی در روزهای سخت و بحرانی زندگی کرده‌اند. بنابراین مهم است که بدانید به چه ایمان دارید و دلیل آن چیست.

اصطلاح دوم یعنی «دجال» یا «ضد مسیح» از اصطلاحات خاص یوحنا در کتاب مقدس است (۲: ۱۸، ۲۲؛ ۴: ۳؛ دوم یوحنا ۷) و جز او کسی آن را بکار نبرده است. این عبارت بیانگر سه چیز است: ۱) روحی در دنیا که مخالف مسیح و منکر اوست. ۲) معلمان کذبه‌ای که تجسم این روح هستند و ۳) شخصی که هدایت طغیان نهائی دنیا علیه مسیح را به عهده خواهد داشت.

«روح دجال» (۴: ۳) از همان زمان که شیطان علیه خدا اعلان جنگ نمود (پیدایش باب ۳)، در دنیا بوده است. «روح ضد مسیح» در پشت هر آموزه دروغین و هر بدل «مذهبی» دیگری که جایگزین حقایق ایمان مسیحی شود، وجود دارد. پیشوند «ضد» دارای مفهومی دوگانه است: این کلمه در زبان یونانی می‌تواند هم به معنی «بر ضد» مسیح باشد و هم «به جای» مسیح. شیطان در حماقت خود با مسیح و حقیقت ابدی او می‌جنگد و جعلیات خود را جانشین حقیقت‌هائی می‌کند که فقط در خداوند ما عیسی یافت می‌شوند.

«روح ضد مسیح» امروز در دنیا است و سرانجام به ظهور «آبر مرد شیطانی» منجر می‌شود که کتاب مقدس او را «ضد مسیح» می‌نامد. پولس رسول او را با عبارت «مرد شریر» (یا «بی قانون») نام می‌برد (دوم تسالونیکیان ۲: ۱-۱۲). طبق این قسمت، در دنیای امروز دو قدرت در کار هستند: قدرت حقیقت از طریق کلیسا و توسط روح القدس کار می‌کند و قدرت شرارت که با نیروی شیطان در کار است. روح القدس بازدارنده هر بی قانونی در مسیحیان است، ولی آن هنگام که کلیسا ر بوده می‌شود (اول تسالونیکیان ۴: ۱۳-۱۸)، شیطان قدرت خواهد یافت تا پیروزی موقتی خود را تکمیل کند و بر جهان مسلط شود (یوحنا در مورد این فرمانروای دنیا و نظام شیطانی او در کتاب مکاشفه مخصوصاً در ۱۳: ۱-۸؛ ۱۶: ۱۳ و ۱۹: ۲۰ گفتنی زیاد دارد).

آیا فرقی می‌کند که به چه چیزی ایمان دارید؟ آری، تمام تمایزات موجود در این دنیا از همین جا ناشی می‌شود! شما در روزهای بحران، در ساعت آخر زندگی می‌کنید و روح ضد مسیح در دنیا فعال است! این ضرورتی حیاتی است که حقیقت را بشناسید و به آن ایمان آورید و توانائی تشخیص دروغ را در هنگام مواجهه با آن داشته باشید.

رساله اول یوحنا سه نشانه بارز معلمان دروغینی را که تحت نظر و کنترل «ضد مسیح» هستند ذکر می‌کند.

۱) از مشارکت بیرون هستند (۲: ۱۸، ۱۹)

«از ما بیرون شدند، لکن از ما نبودند، زیرا اگر از ما می‌بودند با ما می‌ماندند» (آیه ۱۹). شکی نیست که کلمه «ما» به مشارکت ایمان داران یعنی به کلیسا اشاره دارد. هر که عضو جماعت ایمان داران باشد، الزاماً عضو خانواده خدا نیست!

عهد جدید، کلیسا را به دو صورت تعریف کرده است: به صورت خانواده‌ای جهانی و نیز به عنوان واحدها یا جماعت‌های محلی ایمان داران. کلیسا هم جنبه «جهانی» دارد و هم جنبه «محلی». کل مشارکت جهانی ایمان داران، با یک بدن (اول قرنتیان ۱۲) و با یک «بنا» (افسیان ۲: ۱۹-۲۲) مقایسه شده است. وقتی فردی گناهکار مسیح را به عنوان نجات دهنده خود می‌پذیرد، از حیات ابدی برخوردار می‌شود و بلافاصله عضو خانواده خدا و بخشی از بدن روحانی مسیح می‌گردد. او دیگر باید خود را عضو گروه محلی مسیحیان (یا کلیسا) بدانند و خادم مسیح شود (اعمال ۲: ۴۱، ۴۲). اما نکته‌ای که در اینجا اشاره شده این است که شخص می‌تواند در عین تعلق به یک کلیسای محلی، جزو بدن روحانی مسیح نباشد.

یکی از نشانه‌های بارز زندگی واقعی مسیحی، اشتیاق به بودن با قوم خدا است. «ما می‌دانیم که از موت گذشته داخل حیات گشته ایم، از اینکه برادران را محبت می‌نمائیم» (۳: ۱۴). وقتی مردم شریک طبیعت الهی (دوم پطرس ۱: ۴) و مسکن روح القدس می‌شوند (رومیان ۸: ۱۴-۱۶)، دوست

دارند از مشارکت و همراهی با سایر ایمان داران برخوردار گردند. همان طور که دیدیم، مشارکت یعنی «داشتن اشتراک» و هنگامی که ایمان داران در حقایق روحانی اشتراک داشته باشند، دوست دارند با هم باشند.

ولی «مسیحیان جعلی» که در باب ۲ نامه اول یوحنا به آنها اشاره شده، در مشارکت نماندند بلکه بیرون رفتند. این گفته بدان معنا نیست که «در کلیسا بودن» نجات شخص را تضمین می کند، بلکه اشاره دارد که ماندن در مشارکت، یکی از نشانه های مسیحی واقعی است. عیسی در مثل «مرد بذرافشان» (متی ۱۳: ۱-۹، ۱۸-۲۳)، به صراحت روشن نموده که تنها کسانی که ثمر می دهند، حقیقتاً تولد تازه یافته اند. ممکن است شخص فاصله چندانی با تجربه نجات نداشته باشد و حتی واجد برخی ویژگی های خاص «مسیحی» باشد ولی در عین حال فرزند خدا نباشد. کسانی که طبق اول یوحنا باب ۲ از مشارکت بیرون رفتند، از زندگی واقعی برخوردار نبودند و محبت مسیح در دلهایشان وجود نداشت.

امروزه تفرقه های تأسف بار زیادی در میان قوم خدا وجود دارد، ولی تمامی مسیحیان واقعی، صرف نظر از وابستگی های کلیسایی، مشترکات بسیاری نیز دارند. آنان ایمان دارند که کتاب مقدس، کلام خدا و عیسی، پسر خدا است. اعتراف می کنند که انسانها گناهکارند و تنها راه ممکن برای نجات انسان، ایمان به مسیح است. ایمان دارند که مسیح به جای انسان بر صلیب مرد و روز سوم از مردگان برخاست. ایمان دارند که روح القدس در ایمان داران واقعی ساکن می شود و بالاخره اینکه ایمان دارند که در آینده روزی عیسی بازمی گردد. ممکن است مسیحیان در برخی موضوعات دیگر از جمله اداره و رهبری کلیسا یا شیوه تعمیم اختلاف نظر داشته باشند ولی در آموزه های اساسی ایمان با هم مشترک هستند.

اگر تاریخچه ادیان دروغین و نظامهای مذهبی ضد مسیحی را در دنیای امروز بررسی کنید، متوجه می شوید که در بیشتر موارد، بنیان آنها از کلیساها برخاسته و از آنجا شروع کرده اند! «با ما» بودند ولی «از ما» نبودند، بنابراین «از ما» بیرون رفته گروه های خاص خود را پایه گذاری کردند.

هر گروهی - صرف نظر از اینکه چقدر «مذهبی» است - که به دلایل مربوط به تعلیم، از کلیسایی که به کلام خدا وفادار است، جدا شود، بلافاصله باید با شک و تردید به آن نگاه کرد. این فرقه ها غالباً به جای پیروی از عیسی مسیح و کلام خدا، از رهبران انسانی و کتاب هایی که انسانها نوشته اند پیروی می کنند. عهد جدید (به عنوان مثال، دوم تیموتاوس باب ۳ و ۴ و دوم پطرس باب ۲) به روشنی خطرات بیرون رفتن از این مشارکت را بیان کرده است.

۲) ایمان را انکار می کنند (۲: ۲۰-۲۵؛ ۴: ۱-۶)

اصلی ترین سؤال برای شخص مسیحی این است: عیسی مسیح کیست؟ آیا مسیح صرفاً «یک نمونه»، «انسانی نیکو» یا «معلمی بی نظیر» است، یا خدا که تن انسانی گرفت؟

خوانندگان رساله یوحنا حقیقت مربوط به مسیح را می دانستند، چرا که در غیر این صورت نجات نیافته بودند. «شما از آن قدوس، مسح را یافته اید و هر چیز را می دانید. و اما در شما آن مسح که از او یافته اید ثابت است و حاجت ندارید که کسی شما را تعلیم دهد، بلکه چنان که خود آن مسح شما را از همه چیز تعلیم می دهد» (آیات ۲۰، ۲۷). «هر گاه کسی روح مسیح را ندارد، وی از آن او نیست» (رومیان ۸: ۹).

مسیحیان دروغین دوران یوحنا، برای بیان تجربه های خود از دو کلمه خاص استفاده می کردند: «معرفت» و «مسح». آنان مدعی بودند که مسح

(تدهین) خاصی از خدا یافته اند که معرفت (شناخت) منحصر به فردی به آنان داده است. آنها خود را «منور شده» می دانستند و بنابراین ادعا می کردند که در سطحی بسیار فراتر از دیگران زندگی می کنند، ولی یوحنا اشاره می کند که همه مسیحیان واقعی، خدا را می شناسند و روح خدا را در خود دارند! و چون به حقیقت ایمان دارند، در مواجهه با دروغ، آن را تشخیص می دهند. بیانیه باشکوه ایمان که موجب تمایز مسیحیان از دیگران می شود این است: عیسی مسیح، خدا است که در جسم ظاهر شد (ر. ک ۴: ۲).

نه همه واعظان و معلمانی که ادعای ایمان مسیحی دارند، واقعاً از دیدگاه ایمان، مسیحی هستند (۴: ۱-۶). اگر اعتراف کنند که عیسی مسیح، خدا است که در جسم آمد، آنگاه در زمره ایمان داران واقعی خواهند بود اما اگر مسیح را انکار کنند، متعلق به ضد مسیح خواهند بود. آنان در دنیا و از دنیا می باشند و مانند ایمان داران واقعی خارج از دنیا نیستند. وقتی سخن می گویند، دنیا (نجات نیافتگان) آنها را می شنود و باور می کند، ولی دنیای بی ایمان هیچگاه نمی تواند مسیحیان واقعی را بشناسد. مسیحی به هدایت روح راستی سخن می گوید اما معلم دروغین تحت نفوذ روح ناراستی و خطا یعنی روح ضد مسیح.

ایمان و اعتراف به اینکه «عیسی مسیح خدا است که در جسم آمد» بسیار بیشتر از این است که او را بشناسیم. دیوها نیز او را می شناختند (مرقس ۱: ۲۴) ولی این شناخت موجب نجات آنها نشد. اعتراف حقیقی مستلزم ایمان شخصی به عیسی مسیح است، ایمان به اینکه او کیست و چه کرده است. اعتراف صرفاً «عبارتی الهیاتی» و فکری نیست که بر زبان بیاورید، بلکه شهادتی شخصی و قلبی است به آنچه مسیح برای شما انجام داده است. اگر مسیح را به عنوان نجات دهنده خود پذیرفته اید و به ایمان خود اعتراف

می کنید، حیات جاودانی دارید (۲: ۲۵). کسانی که نمی توانند صادقانه چنین اعترافی بکنند، از حیات جاودانی محروم اند. و این موضوعی نیست که به سادگی بتوان از آن گذشت.

جورج وایتفیلد، مبشر بزرگ انگلیسی، در هنگام گفتگو با مردی از او پرسید: «آقا، شما به چه چیزی ایمان دارید؟»

مرد محترمانه پاسخ داد: «من ایمان دارم به آنچه کلیسایم به آن ایمان دارد.»

– «خوب، کلیسای شما به چه چیزی ایمان دارد؟»

– «به همان چیزی که من ایمان دارم.»

وایتفیلد دوباره از مرد پرسید: «شما و کلیسایتان به چه چیزی ایمان دارید؟»

– «من و کلیسایم هر دو به یک چیز ایمان داریم.»

انسان صرفاً با پذیرش اعتقادنامه کلیسا نجات نمی یابد، بلکه نجات از طریق ایمان به عیسی مسیح و شهادت دادن به ایمان شخصی میسر است (رومیان ۱۰: ۹، ۱۰).

معلمان کذب غالباً می گویند: «ما پدر را می پرستیم، ما به خدای پدر

ایمان داریم، هر چند در مورد عیسی مسیح با شما اختلاف نظر داریم.»

ولی مسلم است که انکار پسر یعنی انکار پدر. نمی توان پدر و پسر را از هم

جدا کرد، چرا که هر دو خدای واحد هستند. عیسی می گوید: «من و پدر

یک هستیم» (یوحنا ۱۰: ۳۰). به علاوه او تصریح نموده که ایمان داران واقعی

هم پدر و هم پسر را محترم می شمارند: «تا آنکه همه پسر را حرمت بدارند،

هم چنان که پدر را حرمت می دارند، و کسی که به پسر حرمت نکند، به

پدری که او را فرستاد احترام نکرده است» (یوحنا ۵: ۲۳). اگر می گوئید

«خدای واحد را می پرستید»، ولی عیسی مسیح را از پرستش خود حذف

می کنید، عبادت شما عبادت مسیحی واقعی نیست.

وفاداری به حقیقت کلام خدا و ماندن در آن، از اهمیتی حیاتی برخوردار است. کلام (یا پیامی) که مسیحیان «از ابتدا شنیده‌اند» این است که همه ما باید در ایمان خود واقعی باشیم. ادامه زندگی مسیحی درست مثل لحظه شروع آن، از طریق ایمان به پیام کتاب مقدس است. هر رهبر مذهبی که با «چیزی تازه» می‌آید و سخن او مخالف کلامی است که مسیحیان «از ابتدا شنیده‌اند» نباید به او اعتماد کرد. «روح‌ها را بیازمائید که از خدا هستند یا نه» (۱: ۴). کلام در شما ثابت بماند (۲: ۲۴) و شما در مسیح ثابت بمانید (۲: ۲۸)، مبادا روح ضد مسیح شما را گمراه سازد. مهم نیست معلمان کذب چه وعده‌هایی می‌دهند، بلکه شما وعده‌امین حیات ابدی را دارید (۲: ۲۵) و نیازمند چیز دیگری نیستید.

چه خوب می‌بود اگر معلمان کذب به آنچه در جلسات خود می‌گفتند قانع می‌بودند - هر چند این نیز به خودی خود تأسف‌بار است - اما بدبختی اینجا است که مشتاقانه می‌کوشند دیگران را جذب آموزه‌های ضد مسیحی خود نمایند. این سومین نشانه کسی است که از حقیقت خدا روی برمی‌گرداند.

۳) در پی اغوای ایمان‌داران هستند (۲: ۲۶-۲۹)

نکته عجیب و در عین حال تأسف‌بار این است که گروه‌های ضد مسیحی به ندرت در پی جذب گناهکاران به سوی باورهای دروغین خود برمی‌آیند. در عوض بیشتر وقت خود را مصروف جذب مسیحیانی می‌کنند که اظهار ایمان نموده‌اند. آنان در پی اغوای ایمان‌داران هستند.

واژه «اغوا»، تقریباً ترجمه دیگری برای فعل «گمراه کردن» است. در این مورد به ما هشدار لازم داده شده است: «لیکن روح صریحاً می‌گوید که در زمان آخر بعضی از ایمان‌برگشته و پیرو ارواح گمراه‌کننده و تعالیم شیاطین خواهند شد» (اول تیموتائوس ۴: ۱).

عیسی، شیطان را «پدر دروغها» می‌نامد (یوحنا ۸: ۴۴) که هدفش گمراه نمودن مسیحیان از طریق تعلیم آموزه‌های دروغین می‌باشد (دوم قرنتیان ۱۱: ۱-۴، ۱۳-۱۵). ما نباید به سادگی هر سخنی را بپذیریم، صرفاً به این دلیل که گوینده ادعا می‌کند به کتاب مقدس ایمان دارد، زیرا احتمال «مغشوش» نمودن کتاب مقدس و استنتاج هر مفهومی از آن وجود دارد (دوم قرنتیان ۴: ۱، ۲).

شیطان مبتکر نیست، بلکه متقلب و جاعلی است که از کار خدا تقلید می‌کند. برای مثال، شیطان «خادمانی» به شباهت رسولان دارد (دوم قرنتیان ۱۱: ۱۳-۱۵) که به انجیلی جعلی موعظه می‌کنند (غلاطیان ۱: ۶-۱۲) و نتیجه آن مسیحیان جعلی است (یوحنا ۸: ۴۳، ۴۴) که به عدالتی جعلی متکی هستند (رومیان ۱۰: ۱-۱۰). در «مثل کرکاس» (متی ۱۳: ۲۴-۳۰، ۳۶-۴۳)، عیسی و شیطان، هر دو به عنوان بذرافشان نشان داده شده‌اند: عیسی بذر واقعی یعنی فرزندان خدا را می‌افشاند، اما شیطان تخم «فرزندان شرارت» را. این دو نوع بذر بعد از اینکه سر از خاک درآوردند چنان شبیه هم بودند که خدمتکاران نمی‌توانستند قبل از فصل درو و رسیدن دانه‌ها آنها را از هم تشخیص دهند! استراتژی اصلی شیطان در این عصر، کاشتن بذر بدلی در هر جایی است که مسیح حقیقت را می‌کارد. بسیار مهم است که بتوانید چیزهای جعلی و غیر واقعی را تشخیص دهید و تعالیم مسیح را از تعالیم دروغین ضد مسیح جدا کنید.

شخص ایمان‌دار چگونه می‌تواند تعالیم دروغین را تشخیص دهد و آنها را از حقیقت جدا سازد؟ این کار تنها با تکیه بر تعالیم روح القدس میسر است. هر ایمان‌داری از مسح (تدھین) روح القدس برخوردار شده (۲: ۲۰) و همین روح، حقیقت را به او تعلیم می‌دهد (یوحنا ۱۴: ۱۷؛ ۱۵: ۲۶). معلمان کذب نه به روح حقیقت بلکه به روح ضلالت رهبری می‌شوند (۴: ۳، ۶).

کلمه «مسح» ما را به یاد رسمی در عهد عتیق می‌اندازد که طی آن بر سر کسانی که به جهت خدمت خاصی انتخاب می‌شدند روغن می‌ریختند. کاهنان (خروج ۲۸: ۴۱) پادشاهان (اول سموئیل ۱۵: ۱) و انبیا (اول پادشاهان ۱۹: ۱۶) مسح می‌شدند. در عهد جدید، مسیحیان نیز مسح شده‌اند، البته نه با روغن به مفهوم تحت اللفظی، بلکه به روح خدا؛ مسیحی که آنان را برای خدمت خاص خود، به عنوان کاهنان خدا، از دیگران مجزا کرده است (اول پطرس ۲: ۵، ۹). لزومی ندارد که برای «مسح روح القدس» دعا کنید، اگر مسیحی هستید، از پیش این مسح مخصوص را دریافت کرده‌اید. این مسح «در ما ثابت است» و بنابراین دیگر لازم نیست مجدداً به ما داده شود.

قبلاً دیدیم که معلمان کذب، پدر و پسر را انکار می‌کنند، ولی علاوه بر این منکر روح القدس نیز هستند. روح القدس تعلیم دهنده‌ای است که خدا به ما عطا کرده (یوحنا ۱۴: ۲۶)، اما مسیحیان دروغین می‌خواهند خودشان تعلیم دهند و دیگران را گمراه کنند. آنان می‌کوشند جای روح القدس را بگیرند!

کلام خدا به ما هشدار می‌دهد که اجازه ندهیم هر کسی معلم ما باشد، زیرا خدا روح القدس را به ما داده تا حقیقت خود را به ما تعلیم دهد. این احتیاط به معنی انکار خدمت معلمان در کلیسا نیست (افسسیان ۴: ۱۱، ۱۲)، بلکه به این معنی است که به هدایت روح القدس، باید تعالیم انسان را از طریق تفتیش کتاب مقدس بیازمائید (اعمال ۱۷: ۱۱).

مبشری که خود را وقف بشارت انجیل به سرخ‌پوستان امریکا کرده بود، با یکی از دوستان سرخ‌پوست خود که تازه مسیحی شده بود، در خیابانهای لوس آنجلس قدم می‌زدند که متوجه مردی شدند که در گوشه‌ای ایستاده و با کتاب مقدسی در دست، مشغول موعظه است. مبشر می‌دانست که آن واعظ در حال معرفی فرقه

جدیدی است، اما دوست سرخ‌پوست او که تنها کتاب مقدس را در دست آن مرد می‌دید، در جای خود ایستاد تا به موعظه او گوش دهد.

مبشر با خود گفت: «امیدوارم این تعلیم غلط باعث گمراهی دوستم نشود» و شروع به دعا کردن نمود. چند دقیقه بعد مرد سرخ‌پوست، از آن معرکه روی برگردانید و به دوست مبشرش ملحق شد. مبشر پرسید: «در مورد آن مرد چه فکر می‌کنی؟»

سرخ‌پوست در جواب گفت: «در تمام مدتی که صحبت می‌کرد، چیزی در دلم مرتب می‌گفت: دروغگو، دروغگو!»

آن «چیزی» که در دل او بود، در واقع «کسی» بود یعنی روح قدوس خدا. روح ما را به حقیقت هدایت می‌کند و ما را مدد می‌فرماید تا ناراستی و دروغ را بشناسیم. این مسح خدا، «هیچ دروغ» نیست زیرا «روح، راستی است» (۵: ۶). چرا بعضی از مسیحیان گمراه می‌شوند و تعالیم دروغین را باور می‌کنند؟ زیرا در روح القدس ثابت نیستند. فعل «ماندن»، چندین بار در این بخش از اول یوحنا آمده و شاید مرور آن خالی از فایده نباشد:

* معلمان کذب در مشارکت نمی‌مانند (۲: ۱۹).

* کلامی (پیامی) که شنیده‌ایم در ما ثابت بماند (آیه ۲۴).

* مسح (روح القدس) در ما می‌ماند و ما نیز در روح ثابت می‌مانیم (آیه ۲۷).

* اگر در کلام و در روح بمانیم، در مسیح نیز می‌مانیم (آیه ۲۸).

همان طور که حتماً به یاد دارید، همین فعل «ماندن» در بخش‌های قبلی نامه یوحنا نیز آمده بود:

* اگر گوئیم در مسیح می‌مانیم، باید مثل او سلوک نمائیم (۲: ۶).

* اگر برادر خود را محبت کنیم، در نور می‌مانیم (۲: ۱۰).

* اگر کلام در ما بماند، از نظر روحانی قوی خواهیم شد (۲: ۱۴).

* اگر اراده خدا را انجام دهیم، تا به ابد می‌مانیم (۲: ۱۷).

«ماندن» یعنی «در مشارکت بودن» و همان طور که می‌دانید «مشارکت» ایده‌محوری دو باب اول این رساله است. بابهای ۳ تا ۵ بیشتر بر فرزندخواندگی یا «مولود شدن از خدا» تأکید دارند.

ممکن است بچه‌ای در میان خانواده باشد و در عین حال هیچ مشارکتی با پدر یا دیگر اعضای خانواده نداشته باشد. وقتی پدر آسمانی ما متوجه می‌شود که با او مشارکتی نداریم، طوری با ما رفتار می‌کند که ما را به ماندن در مشارکت با خود ترغیب و هدایت نماید. این دوره، «تأدیپ» یا همان تربیت فرزند نامیده می‌شود (عبرانیان ۱۲: ۵-۱۱).

شخص ایمان‌دار باید اجازه دهد که روح خدا، کتاب مقدس را به او تعلیم دهد. یکی از وظایف عمده و اصلی کلیسا، تعلیم کلام خدا است (دوم تیموتاوس ۲: ۲؛ ۴: ۱-۵). روح القدس، عطیه «تعلیم» را به افراد خاصی در کلیسا می‌بخشد (رومیان ۱۲: ۶-۷) و آنها دیگران را تعلیم می‌دهند، ولی باید تعالیم آنان را با خود کتاب مقدس آزمود (۴: ۱-۳).

فریب خوردن عمدی تفاوت زیادی با غفلت روحانی دارد. وقتی اُپُلُس در کنیسه افسس موعظه می‌کرد، پیام او صحیح و فصیح بود ولی کامل نبود. پرسکله و اکیلا دو نفر از مسیحیان جماعت ایمان‌داران افسس که در ایمان به مرحله بلوغ رسیده بودند، او را کنار کشیدند و به طور خصوصی، پیام کامل مسیح را به او آموختند (اعمال ۱۸: ۲۴-۲۸). مسیحی‌ای که هر روز مدتی را به مطالعه کتاب مقدس و دعا اختصاص می‌دهد، در روح سلوک می‌کند و از بصیرت لازم برخوردار می‌شود.

روح القدس ما را «از همه چیز» تعلیم می‌دهد (۲: ۲۷). معلمان دروغین با «اسب چوبی» نبوت، تقدس یا حتی پرهیزکاری می‌تازند، ولی از پیام کلی کتاب مقدس غفلت می‌ورزند. مسیح می‌گوید که ما باید به «هر

کلمه‌ای که از دهان خدا صادر می‌گردد» زندگی کنیم (متی ۴: ۴). پولس مواظب بود که «به تمامی اراده خدا» موعظه نماید (اعمال ۲۰: ۲۷). «تمامی کتب از الهام خدا . . . و مفید است» (ر. ک دوم تیموتاوس ۳: ۱۶).

اگر هر بخشی از کتاب مقدس را کنار بگذارید یا از آن غفلت کنید، با دست خود دچار مشکل می‌شوید. باید تمام کتاب را بخوانید و مطالعه کنید تا بتوانید «کلام خدا را به خوبی انجام دهید» (دوم تیموتاوس ۲: ۱۵). باید در کتاب مقدس تشخیص دهید که خدا به مردمان مختلف در زمانهای مختلف چه می‌گوید. متونی هستند که مخصوصاً برای یهودیان یا برای امتهای یا برای کلیسا نوشته شده‌اند (اول قرنتیان ۱۰: ۳۲). باید در تشخیص تفاوت‌های موجود در متون مختلف کتاب مقدس دقت کنید. اگر چه تمامی کتاب مقدس برای شما نوشته شده، ولی خطاب همه آن به شما نیست. معلمان کذب، از میان همه متون مقدس، تنها قسمت‌های دلخواه خود را دست‌چین می‌کنند و غالباً تعلیماتی به ایمان‌داران امروز می‌دهند که خاص قوم اسرائیل در عهد عتیق بوده است.

رساله دوم یوحنا حاوی هشدارهای دیگری در مورد معلمان دروغین است (۷-۱۱). مسیحی‌ای که با این فریب‌کاران هم‌دست می‌شود، در خطر از دست دادن پاداش کامل خود قرار می‌گیرد (آیه ۸). نباید حتی با آنها سلام و احوال‌پرسی کرد: «او را تحیت مگوئید». البته منظور این نیست که نسبت به آنان خشن و نامهربان بود، زیرا این از محبت مسیحی بدور است، ولی نباید اجازه دهید وارد خانه‌هایتان شوند و عقاید غلط خود را تبلیغ کنند، چون که اگر آنها را در خانه‌های خود بپذیرید، کار شما ممکن است دو پیامد داشته باشد: اول اینکه، آنان بذر تعلیم دروغ را در ذهن شما خواهند کاشت و شیطان می‌تواند این بذر را آبیاری کند و پرورش دهد تا ثمر تلخ به

بار آورد. ولی حتی اگر چنین اتفاقی نیفتد، شما با پذیرفتن معلمان دروغین در خانه‌های خود، فرصت وارد شدن به خانه‌های دیگران را به آنها می‌دهید! فریب‌دهنده به همسایه بغل دستی شما می‌گویید: «خانم و آقای اسمیت مرا به خانه خود پذیرفتند و شما می‌دانید که آنها چه مسیحیان خوبی هستند!» در اینجا یوحنا پیام خود در مورد مشارکت را به پایان می‌رساند و به موضوع فرزندخواندگی می‌پردازد. او قبلاً به تناقضات موجود بین نور و ظلمت (۱: ۱-۲: ۶)، محبت و نفرت (۲: ۷-۱۷) و حقیقت و دروغ (۲: ۱۸-۲۷) اشاره کرده بود. برای ما بیان کرده بود که مسیحی واقعی در اطاعت (سلوک در نور، نه در تاریکی)، محبت و راستی زندگی می‌کند. اگر نافرمان یا متنفر یا دروغگو باشید غیر ممکن است که در مشارکت با خدا زندگی کنید. هر یک از این گناهان، انسان را از واقعیت منحرف و به تظاهر سوق می‌دهد. آنگاه به جای زندگی «واقعی و اصیل»، زندگی «مصنوعی» خواهید داشت.

آیات ۲۸ و ۲۹ پلی مابین بخش مربوط به مشارکت و بخش مربوط به فرزندخواندگی («مولود از خدا») هستند. یوحنا در این آیات از سه واژه استفاده می‌کند که مشوق ما برای زندگی در مشارکت با پدر، پسر و روح القدس می‌باشند:

* ماندن. قبلاً دو بار با این کلمه روبرو شدیم. در حقیقت مهمترین پیام یوحنا در دو باب اول رساله خود این است که باید به اهمیت ماندن در مسیح پی ببرید. شما از طریق پذیرفتن حقیقت و اطاعت از آن و نیز محبت به برادران مسیحی، در مسیح می‌مانید: اطاعت، محبت و حقیقت. اگر ایمان دار هستید ولی با خدا مشارکت ندارید، به این خاطر است که از کلام او اطاعت نمی‌کنید، به برادران خود محبت ندارد یا دروغی را باور کرده‌اید.

تنها راه حل این است که بلافاصله به گناه خود اعتراف کنید و از خداوند طلب بخشش نمائید (۱: ۹).

* **ظهور.** آیه ۲: ۲۸ اولین باری است که یوحنا در این رساله از بازگشت موعود مسیح سخن می‌گوید. کتاب مکاشفه به طور مفصل به وقایع آینده می‌پردازد اما رساله اول یوحنا (۲: ۲۸-۳: ۳؛ ۴: ۱۷) صرفاً به بازگشت مسیح و آمدن روز داوری اشاره می‌کند.

همه محققین و مفسرین کتاب مقدس در مورد جزئیات وقایع آینده اتفاق نظر ندارد، ولی تمامی مسیحیان انجیلی در این باره متفق‌القولند که مسیح به خاطر کلیسای خود بازمی‌گردد (اول تسالونیکیان ۴: ۱۳-۱۸). هر چند گناهان مسیحیان در داوری نمی‌آید، ولی در خصوص وفاداری و ایمان خود در خدمت به مسیح، داوری خواهند شد (اول قرنتیان ۳: ۱۰-۱۵). کسانی که امین و وفادار بوده‌اند پاداش خواهند گرفت (اول قرنتیان ۴: ۵) و آنانی که وفادار نبوده‌اند پاداش خود را از دست خواهند داد. این مرحله، «مسند داوری مسیح» نامید می‌شود (رومیان ۴: ۱۰؛ دوم قرنتیان ۵: ۱۰) و نباید آن را با «داوری تخت سفید بزرگ» که در زمان آخر بر بی‌ایمانان روی می‌دهد، اشتباه گرفت (مکاشفه ۲۰: ۱۱-۱۵).

این حقیقت که هر آن امکان بازگشت مسیح وجود دارد، باید انگیزه‌ای برای زندگی در مشارکت با او و اطاعت از کلام وی باشد و به همین خاطر یوحنا از کلمه سومی استفاده می‌کند.

* **خجل.** بعضی از مسیحیان «در هنگام ظهورش از وی خجل خواهند شد» (ر. ک ۲: ۲۸). تمام ایمان‌داران «پذیرفته» می‌شوند، ولی بین «پذیرفته» شدن و «پسندیده» بودن تفاوتی هست. فرزند نامطیعی که از خانه بیرون می‌رود و آلوده می‌گردد، وقتی به خانه بازگردد، «پذیرفته» خواهد شد، ولی

با او رفتاری نمی کنند که گویا «پسندیده» است. «لذا حریص هستیم به اینکه خواه هموطن و خواه غریب، پسندیده او باشیم» (دوم قرنتیان ۵: ۹). مسیحی ای که در اطاعت، محبت و راستی با مسیح مشارکت نداشته باشد، پاداش خود را از دست خواهد داد و این او را خجل خواهد نمود.

شخص مسیحی به هر سوئی بنگرد، دلایلی برای اطاعت از خدا می یابد. اگر به پشت سر نگاه کند، جلجتا را می بیند، جایی که مسیح به خاطر او مصلوب شد. اگر به درون نگاه کند، روح القدس را می بیند که در او ساکن است و حقیقت را به او تعلیم می دهد. اگر به اطراف بنگرد، برادران محبوب مسیحی خود را می بیند و نیز دنیائی را می بیند که در گناه غرق شده و در ناامیدی و بیچارگی خود به شهادت نیکوی او نیاز دارد. و اگر به جلو نگاه کند، بازگشت مسیح پیش روی اوست! «و هر کس که این امید را بر وی دارد، خود را پاک می سازد» (۳: ۳). بازگشت مسیح الهامی بزرگ برای زندگی نیکو و الهی است.

یوحنا دو باب از رساله خود را به نور و ظلمت، محبت و نفرت، حقیقت و دروغ اختصاص داده و در ۲: ۲۹ کل موضوع مربوط به زندگی مسیحی را در یک جمله خلاصه می کند: «عدالت را بجا آورید.»

زندگی واقعی، زندگی در عمل است نه فقط در حرف («اگر گوئیم . . .» ۱: ۸-۲: ۹) و نه تأیید ذهنی یک آموزه الهیاتی. «نه هر که مرا خداوند، خداوند گوید داخل ملکوت آسمان گردد، بلکه آنکه اراده پدر مرا که در آسمان است، بجا آرد» (متی ۷: ۲۱). مسیحی نه تنها به حقیقت ایمان دارد، بلکه به آن عمل نیز می کند (۱: ۶).

شخصی که ادعا دارد مسیحی است، ولی در اطاعت، محبت و حقیقت زندگی نمی کند، یا فریب خورده است یا فریب کار. فرزند نشان از پدر دارد

و کسی که «مولود خدا» است، ویژگی های پدر آسمانی خود را نشان خواهد داد. «پس چون فرزندان عزیز، به خدا اقتدا کنید» (افسیان ۵: ۱). «چون ابنای اطاعت هستیم مشابه نشوید بدان شهواتی که در ایام جهالت می داشتید، بلکه مثل آن قدوس که شما را خوانده است، خود شما نیز در هر سیرت، مقدس باشید» (اول پطرس ۱: ۱۴, ۱۵).

یکی از کلاسهای مطالعه کتاب مقدس که روزهای یکشنبه در کلیسا تشکیل می شد، همیشه با مشکلاتی روبرو می شد. شبان کلیسا و رهبر مشایخ، جلسه ای مشورتی با معلم و دیگر دست اندکاران کلاس تشکیل دادند، ولی هیچ پیشرفت محسوسی مشاهده نشد. سپس در یک صبح یکشنبه، در حالی که در کلیسا سرود پایانی مراسم نماز خوانده می شد، معلم از کلاس بیرون آمد و وارد سالن کلیسا شد. شبان با خود اندیشید: «فکر می کنم او می خواهد زندگی خود را وقف خداوند کند.»

معلم گفت: «جناب کشیش! می خواهم اعتراف کنم که مسیح را به عنوان نجات دهنده خود می پذیرم. در تمام این سال ها تصور می کردم نجات یافته ام، ولی این طور نبود. همیشه کمبودی در زندگی خود احساس می کردم. مشکلات کلاس، مشکلات خود من بودند، ولی در حال حاضر همه آنها حل شده اند. حال می دانم که نجات یافته ام.»

«خود را امتحان کنید که در ایمان هستید یا نه؟ خود را بیازمائید!» (دوم قرنتیان ۱۳: ۵). آیا زندگی شما نشانه های اطاعت، محبت و حقیقت را بر خود دارد؟ آیا زندگی مسیحی شما، واقعی، اصیل و معتبر است یا نه، جعلی و بدلی است؟

این پرسش، موضع شما را در خصوص حقیقت یا پیامد روشن می سازد! اگر با حقیقت روبرو نشوید، باید منتظر پیامدهای آن باشید!

آیه کلیدی این باب، همان آیه ۱۰ است: فرزند حقیقی خدا، عدالت را بجا می‌آورد و علی‌رغم اختلاف نظرهایی که با سایر مسیحیان دارد، آنها را محبت می‌کند. آیات ۱-۱۰ به مبحث اول (اجرای عدالت) می‌پردازد و در آیات ۱۱-۲۴ مورد دوم (محبت به برادران) بررسی می‌شود.

البته اجرای عدالت و محبت به برادران، موضوعات جدیدی در این رساله نیستند، چرا که این دو موضوع مهم در دو باب اول مورد بحث قرار گرفته‌اند، ولی در باب ۳ از منظر دیگری به آنها نگاه می‌شود. در دو باب اول، بیشتر بر مشارکت تأکید شده است: مسیحی‌ای که در مشارکت با خدا است، عدالت را اجراء می‌کند و برادران را محبت می‌نماید. اما در بابهای ۳ تا ۵، تأکید بر «فرزندخواندگی» است: شخص مسیحی چون «مولود از خدا» است، عدالت را اجراء خواهد کرد و برادران را محبت خواهد نمود. «مولود از خدا» تفکر غالب بر این باب‌ها است (ر. ک. ۲: ۲۹؛ ۳: ۹؛ ۴: ۷؛ ۵: ۱، ۴، ۱۸).

وقتی اول یوحنا ۳: ۱-۱۰ را می‌خوانید، ممکن است از آیات ۶ و ۹ دچار حیرت شوید، چرا که به نظر می‌رسد با ۱: ۸ و ۹ در تناقض هستند. شاید این تناقض گوئی از ترجمه نارسای افعال موجود در این متن باشد. در واقع متن یونانی می‌گوید: «هر که در وی می‌ماند، گناه را بجا نمی‌آورد و هر که گناه را بجا آورد او را ندیده است و نمی‌شناسد» (آیه ۶). «هر که از خدا مولود شده، گناه را بجا نمی‌آورد. . . او نمی‌تواند گناه را بجا آورد، زیرا که از خدا تولد یافته است» (آیه ۹). «بجا آوردن» گناه یا «عمل کردن» به آن، یعنی اینکه انسان مرتباً مرتکب گناه شود و آن را روش زندگی خود قرار دهد. پس منظور از این فعل، ارتکاب گناه به صورت اتفاقی نیست. مسلم است که هیچ مسیحی بی‌گناه نیست (۱: ۸-۱۰)، ولی خدا از ایمان‌دار واقعی انتظار دارد که کمتر گناه کند نه اینکه گناه را عادت خود سازد.

۶

تظاهر کنندگان

اول یوحنا ۳: ۱-۱۰

وزارت خزانه داری آمریکا گروه مخصوصی دارد که وظیفه آنها پیگیری اسکناس‌های جعلی است. طبیعتاً این گروه وقتی اسکناس جعلی را می‌بیند، باید بتواند فوراً آن را تشخیص دهند.

آنها چگونه یاد گرفته‌اند اسکناس‌های جعلی را تشخیص دهند؟

هر چند تعجب‌آور است ولی باید گفت که اعضای این گروه در دوره‌ای که برای کار خود می‌بینند، ساعت‌ها وقت خود را صرف بررسی و تشخیص اسکناس‌های جعلی نمی‌کنند، بلکه برای تشخیص اسکناس واقعی آموزش می‌یابند. آنها چنان با اسکناس‌های معتبر آشنا هستند که تنها با یک نظر یا حتی با لمس اسکناس، جعلی یا اصل بودن آن را تشخیص می‌دهند.

شیوه‌ای که یوحنا در باب ۳ رساله خود در پیش گرفته شباهت بسیاری به کار این گروه دارد. او به ما هشدار می‌دهد که در دنیای امروز، مسیحیان جعلی وجود دارند که از آنها با عنوان «فرزندان ابلیس» (آیه ۱۰) یاد می‌کند. ولی او به جای اینکه به ارائه فهرستی از مشخصات فرزندان ابلیس بپردازد، توصیفی دقیق و روشن از «فرزندان خدا» ارائه می‌دهد. تفاوت بین دو گروه کاملاً بدیهی است.

تمام شخصیت های بزرگی که نامشان در کتاب مقدس آمده، حداقل یک یا چند بار مرتکب گناه شده اند. ابراهیم در مورد زنش دروغ گفت (پیدایش ۱۲: ۱۰-۲۰). موسی عصبانی شد و نسبت به خدا نافرمانی کرد (اعداد ۲۰: ۷-۱۳). پطرس سه بار خداوند را انکار نمود (متی ۲۶: ۶۹-۷۵)، ولی گناه، عادت همیشگی این مردان نشده بود بلکه به صورت اتفاقی نادر در زندگی آنها روی می داد، اتفاقی که کاملاً بر خلاف عادت معمول شان بود. علاوه بر این وقتی مرتکب گناهی می شدند، گناه خود را پذیرفته و اعتراف می کردند و از خدا طلب بخشش می نمودند.

کسی که نجات نیافته (حتی اگر ادعای مسیحی بودن داشته باشد، مسیحی جعلی است) طوری زندگی می کند که گناه برایش عادت شده است. گناه، مخصوصاً گناه بی ایمانی، در زندگی چنین فردی حالتی معمولی دارد (افسیان ۲: ۱-۳). او به هیچ منبع روحانی دسترسی ندارد که بر آن تکیه کند و حتی اعتراف او به ایمان، واقعی نیست. تمایزی که در آیات ۳: ۱-۱۰ به چشم می خورد همین است: ایمان دار واقعی در عادت به گناه زندگی نمی کند. ممکن است مرتکب گناه شود، یعنی عملی خلاف از او سر بزند، ولی گناه را «بجانمی آورد» یعنی گناه برایش عادت نشده است.

تفاوت در همین جا است که مسیحی واقعی خدا را می شناسد اما مسیحی جعلی ممکن است اطلاعات مذهبی زیادی داشته باشد، در مورد خدا زیاد صحبت کند و حتی مشغول «فعالیت های مذهبی» شود ولی خدا را واقعاً نمی شناسد. کسی که از طریق ایمان به مسیح «از خدا مولود» شده، خدای پدر، خدای پسر و خدای روح القدس را می شناسد. و چون آنها را می شناسد، در اطاعت زندگی می کند و به همین خاطر گناه را بجانمی آورد.

۱) خدای پدر، ما را محبت می کند (۳: ۱-۱۰)

محبت خدا نسبت به ما، منحصر به فرد و بی نظیر است. آیه اول را می توان این طور ترجمه کرد: «اینک چه نوع محبت عجیب و فراتر از این دنیا را پدر به ما داده است.» هنگامی که ما دشمن خدا بودیم، او ما را محبت نمود و پسر خود را فرستاد تا به خاطر ما بمیرد! تمام نقشه عجیب نجات، با محبت خدا آغاز می شود.

در ادامه آیه اول می خوانیم: «تا فرزندان خدا خوانده شویم و چنین هستیم.» «فرزندان خدا» نام پرطمطراقی نیست که بر خود داشته باشیم، بلکه واقعیتی خلل ناپذیر است! ما فرزندان خدا هستیم! و البته انتظار نداریم که دنیا، این ارتباط هیجان انگیز را درک کند، زیرا که دنیا حتی خدا را نمی شناسد. تنها کسانی که خدا را به واسطه عیسی مسیح می شناسند، می توانند معنی فرزند خدا بودن را به تمامی درک کنند.

آیه ۱ می گوید که «ما چه هستیم» و آیه ۲ می گوید «چه خواهیم بود.» البته ناگفته پیداست که آیه دوم به زمان رجعت مسیح برای کلیسایش اشاره می کند. این موضوع در ۲: ۲۸ به عنوان انگیزه ای برای زندگی مقدس ذکر شده و حال در اینجا نیز تکرار می شود.

محبت خدا نسبت به ما با تولد تازه متوقف نمی شود، بلکه در سراسر زندگی ما ادامه می یابد و ما را تا زمان بازگشت مسیح سر پا نگاه می دارد! وقتی خداوند ما ظاهر شود تمامی ایمان داران واقعی او را خواهند دید و مانند او خواهند شد (فیلیپیان ۳: ۲۰-۲۱). البته این بدان معنی است که آنان دارای بدنی تازه، جلال یافته و مناسب برای زندگی آسمانی خواهند شد. اما یوحنا ی رسول به این هم قناعت نمی کند. او در آیات ۱ و ۲ به ما گفته که «چه هستیم» و «چه خواهیم شد.» حال در آیه ۳ می گوید «چه

باید باشیم.» در چشم انداز بازگشت پر جلال عیسی مسیح، باید در پاکی زندگی کنیم.

تمامی اینها برای این است که محبت خدا را به ما یادآوری کنند. چون پدر ما را محبت نمود و پسر خود را فرستاد تا برای ما بمیرد، ما فرزندان خدا هستیم. چون خدا ما را محبت می کند، از ما می خواهد که با او زندگی کنیم. واقعیت نجات از ابتدا تا پایان، تجلی محبت خدا است. هر چند ما به فیض خدا نجات یافته ایم (افسیان ۲: ۸-۹؛ تیطس ۲: ۱۱-۱۵) اما تدبیر نجات ما، از محبت خدا سرچشمه گرفته است و چون محبت پدر را چشیده ایم، تمایلی به زیستن در گناه نداریم.

شخص بی ایمانی که گناه می کند، مخلوقی است که بر ضد خالق خود گناه می ورزد، اما مسیحی ای که گناه می کند، فرزندی است که بر ضد پدر خود مرتکب گناه می شود. گناه شخص بی ایمان بر علیه شریعت است، اما گناه فرد ایمان دار بر علیه محبت.

این موضوع ما را به یاد عبارت «خدا ترسی» می اندازد که بارها در کتاب مقدس تکرار شده است. این عبارت به آن معنی نیست که فرزندان خدا در فضائی از ترس و وحشت زندگی می کنند، «زیرا خدا روح ترس را به ما نداده است» (دوم تیموتاوس ۱: ۷)، بلکه به این معنی است که فرزندان خدا، پدر آسمانی خود را با احترام می نگرند و آگاهانه نسبت به او نافرمانی نمی کنند یا صبر او را نمی آزمایند.

گروهی از نوجوانان به یک میهمانی دعوت شده بودند و یکی از آنها پیشنهاد کرد که برای شام به رستوران خاصی بروند و آنجا خوش بگذرانند.

دختری به نام جین وقتی این پیشنهاد را شنید گفت: «بهتر است به خانه برگردم، پدر و مادرم نظر خوبی در مورد آن رستوران ندارند.»

یکی از دوستانش با طعنه از او پرسید: «می ترسی پدرت تو را دعوا کند؟» جین در جواب گفت: «نه! نمی ترسم بابا مرا دعوا کند، می ترسم من باعث ناراحتی او شوم.»

او این اصل را درک کرده بود که فرزند حقیقی خدا که محبت او را چشیده، دیگر هیچ اشتیاقی برای ارتکاب گناه بر ضد آن محبت ندارد.

۲) خدای پسر، جان خود را برای ما داد (۳: ۴-۸)

در اینجا یوحنا نگاه خود را از ظهور آینده عیسی (آیه ۲) به ظهور گذشته او برمی گرداند (آیه ۵). یوحنا دو دلیل برای آمدن و مردن عیسی ارائه می دهد: ۱) تا گناهان ما را بردارد (آیات ۴-۶)؛ ۲) و تا اعمال شیطان را باطل سازد (آیات ۷-۸). ارتکاب گناه برای فرزند خدا به این معنی است که او نمی داند یا اهمیتی نمی دهد که عیسی چه کاری برای او بر روی صلیب انجام داد.

۱) مسیح ظاهر شد تا گناهان ما را بردارد (۳: ۴-۶). در کتاب مقدس تعریف های مختلفی از گناه شده است: «هر چه از ایمان نیست، گناه است» (رومیان ۱۴: ۲۳). «فکر احمقانه گناه است» (امثال ۹: ۲۴). «پس هر که نیکویی کردن بداند و به عمل نیاورد، او را گناه است» (یعقوب ۴: ۱۷). «هر ناراستی گناه است» (۵: ۱۷). ولی رساله یوحنا گناه را به عنوان «ضد شریعت» تعریف می کند (۳: ۴). او قبلاً گناه را «ناراستی» توصیف کرده بود (۱: ۹-۲: ۲) ولی در اینجا آن را «نافرمانی» می داند و علاوه بر این نه بر «گناهان» (به صورت جمع)، بلکه بر «گناه» (مفرد) تأکید شده است: «هر که گناه را به عمل آورد.» گناهان میوه اند اما گناه ریشه است.

اینکه خدا محبت است، به این معنی نیست که او هیچ نظم و قانونی برای خانواده خود قائل نشده است. «از این می دانیم که او را می شناسیم،

اگر احکام او را نگاه داریم» (۲: ۳). «هر چه سؤال کنیم از او می‌یابیم، از این جهت که احکام او را نگاه می‌داریم و به آنچه پسندیده اوست عمل می‌کنیم» (۳: ۲۲). «از این می‌دانیم که فرزندان خدا را محبت می‌نمائیم چون خدا را محبت می‌نمائیم و احکام او را بجا می‌آوریم» (۵: ۲).

فرزندان خدا در بند شریعت عهد عتیق بسته نشده‌اند، زیرا مسیح ما را آزاد ساخته و به ما آزادی بخشیده است (ر. ک غلاطیان ۵: ۱-۶). با این وجود، فرزندان خدای قانون نیستند. آنان «بی شریعت نیستند بلکه شریعت مسیح در آنهاست» (اول قرنتیان ۹: ۲۱).

گناه اساساً در حیطة اراده قرار می‌گیرد. ترجیح اراده شخصی بر اراده خدا به معنی طغیان در برابر او است و طغیان، خود ریشه گناه است. این طور نیست که گناه، خود را تنها در رفتار خلاف قانون نشان دهد، بلکه ذات واقعی گناه بی‌قانونی است. مهم نیست که رفتار شخص گناهکار در ظاهر چگونه است، دیدگاه درونی او سراسر طغیان است.

جودی کوچولو در اتومبیل پدرش کنار او نشسته بود. او تصمیم گرفت روی صندلی جلو سر پا بایستد و همین کار را نیز کرد. پدرش به او دستور داد که بنشیند و کمربند ایمنی را ببندد ولی اصلاً توجهی به دستور پدرش نکرد. پدر دو مرتبه به او تذکر داد، ولی او باز هم اطاعت نکرد.

بالاخره پدر به او گفت: «اگر فوراً ننشینی، کنار جاده می‌ایستم و حسابی تنبیه‌ات می‌کنم!» جودی با شنیدن این بلافاصله نشست و کمربند ایمنی را بست. ولی چند دقیقه بعد رو به پدرش کرد و گفت: «بابا می‌دانی، هنوز هم در فکر خود سر پا ایستاده‌ام.»

بی‌قانونی و طغیان حتی علی‌رغم فشار خارجی، هنوز در درون جودی در خروش بود. و این گرایش درونی، جوهره گناه است.

ولی پس از آنکه شخص، فرزند خدا می‌شود و در ایمان به عیسی مسیح تولد تازه می‌یابد، نمی‌تواند اعمال خلاف شریعت را بجا آورد! چرا که عیسی مسیح بی‌گناه بود و در او ماندن، یعنی چون او بی‌گناه بودن. و علاوه بر این، عیسی مسیح مرد تا گناهان ما را بردارد! اگر ما ذات مسیح را شناخته‌ایم و در برکات مرگ او سهیم شده‌ایم، نمی‌توانیم تعمداً نسبت به خدا نافرمان باشیم. وقتی مسیحی معترف به ایمان، تعمداً به ارتکاب گناه پردازد، تمامی کار خداوند را بر صلیب انکار کرده است. به همین دلیل است که پولس چنین کسانی را «دشمنان صلیب مسیح» می‌نامد (فیلیپان ۳: ۱۸-۱۹).

«هر که در وی می‌ماند، گناه نمی‌کند» (۳: ۶). کلمه «ماندن» یکی از کلمات مخصوص و مورد علاقه یوحنا است. ماندن در مسیح یعنی در مشارکت بودن با او و جلوگیری از ورود هر عامل دیگری که بین ما و مسیح قرار گیرد. فرزندخواندگی (مولود شدن از خدا) ما را با مسیح یکی می‌سازد، ولی مشارکت موجب پیوند ما با مسیح می‌شود. این پیوند (ماندن) با مسیح است که ما را از نافرمانی عمدی نسبت به کلام او باز می‌دارد. شخصی که تعمداً و از روی عادت مرتکب گناه می‌شود، ثابت می‌کند که مسیح را نمی‌شناسد و از این رو نمی‌تواند در او بماند.

مرگ مسیح بر صلیب، علاوه بر نجات ما از داوری که به خودی خود فوق‌العاده است، منافع دیگری نیز برای ایمان‌داران در بردارد. مسیح به واسطه مرگ خود بر صلیب، قدرت اصل گناه را در زندگی ما شکست داد. موضوع باب‌های ۶ تا ۸ رساله به رومیان، همین یکی شدن با مسیح در مرگ و رستخیز او است. مسیح نه تنها برای من مُرد، بلکه من با مسیح مُردم! حال می‌توانم خود را به او بسپارم و دیگر گناه بر من فرمان نخواهد راند.

۲) مسیح ظاهر شد تا «اعمال ابلیس را باطل سازد» (۳: ۷-۸). منطق این استدلال کاملاً روشن است: کسی که خدا را می شناسد، از خدا اطاعت خواهد کرد، اما اگر متعلق به شیطان باشد، شیطان را اطاعت خواهد نمود. یوحنا واقعیت شخص شیطان را قبول دارد. این دشمن خدا و انسان، در کتاب مقدس نام‌های مختلف زیادی دارد: شیطان (مدعی، دشمن)، ابلیس (متهم کننده)، ابدون یا آپولیون (ویرانگر)، رئیس این جهان، ازدها و غیره. او را به هر اسمی که بخوانید، فراموش نکنید که کار اصلی او ضدیت با مسیح و قوم خدا است.

در اینجا تضاد اصلی بین مسیح (که در او هیچ گناه نیست. آیه ۵) و شیطان (که هیچ کاری جز گناه انجام نمی دهد) است. منشأ پیدایش شیطان هنوز هم به صورت رازی سر به مهر باقی مانده است. بسیاری از محققین بر این عقیده اند که او زمانی یکی از فرشتگان اعظم بوده که خدا او را بر زمین و فرشتگان دیگر قرار داد تا اینکه بر علیه خدا گناه ورزید و سقوط کرد (اشعیا ۱۴: ۹-۱۷؛ حزقیال ۲۸: ۱۲-۱۴).

شیطان مانند خدا ابدی نیست، زیرا که او موجودی مخلوق است. او گناهکار آفریده نشد و طبیعت کنونی اش نتیجه طغیان گذشته او است. شیطان شباهتی به خدا ندارد: او قادر مطلق، دانای مطلق یا حاضر علی الاطلاق نیست. با این وجود از حمایت فوج‌های روحانی شرارت که در کتاب مقدس، دیوها نامیده می شوند برخوردار است و همین او را قادر می سازد که در آن واحد، در جاهای بسیاری مشغول شرارت باشد (افسسیان ۶: ۱۰-۱۲).

شیطان یاغی است، ولی مسیح پسر مطیع خدا است: مسیح «تا به موت بلکه تا موت صلیب مطیع بود» (فیلیپان ۲: ۸). مسیح هر چند خدا است،

ولی اراده نمود که خادم شود اما شیطان بنده بود ولی می خواست خدا باشد. او از همان ابتدای فعالیتش، گناهکار بود و مسیح آمد تا کارهای او را باطل کند.

«باطل کردن» (۳: ۸) به معنی «نابود کردن» یا «از بین بردن» نیست. مطمئناً شیطان امروزه هم مشغول شرارت است! «باطل کردن» در اینجا یعنی «بازداشتن از عمل یا خلع قدرت». شیطان هنوز نابود نشده، ولی از قدرتش کاسته شده و سلاح‌هایش کُند شده اند. هر چند هنوز دشمنی قدرتمند است، ولی قدرت او هرگز به پای قدرت خدا نمی رسد.

عیسی این دنیا را با خانه‌ای مقایسه می کند که در آن اموال ارزشمند بسیاری وجود دارد و مردی «زور آور» آنجا را محافظت می کند (لوقا ۱۱: ۱۴-۲۳). شیطان همان مرد زور آور است و «اموال» او، مردان و زنان گمشده و گمراه هستند. تنها راه آزاد کردن آن «اموال»، بستن دست و پای مرد زور آور است و این همان کاری است که مسیح بر صلیب انجام داد. عیسی با آمدن خود بر زمین، «خانه» شیطان را مورد هجوم قرار داد و با مرگ خود، نیروی شیطان را در هم شکست و اموال او را تصاحب نمود! هر وقت گناهکاری به سوی مسیح آورده شود، از اموالی که شیطان به غارت برده کاسته می شود. تا چند ماه پس از پایان جنگ جهانی دوم، سربازانی از ارتش ژاپن که در غارها و جنگل‌های جزایر اقیانوس آرام مخفی شده بودند پیدا می شدند. عده‌ای از این جنگجویان مانند حیوانات وحشی ترسناک زندگی می کردند؛ آنها نمی دانستند که جنگ تمام شده است. وقتی که دانستند دیگر لزومی برای جنگیدن وجود ندارد خود را تسلیم کردند.

ممکن است مسیحیان در سایه این حقیقت که شیطان دشمنی شکست خورده است، دست از تلاش بردارند و به گوشه دنج استراحت بروند. هر

چند شیطان هنوز هم در گوشه و کنار جهان پیروزی‌های کوچک و اندکی به دست می‌آورد، ولی او از قبل جنگ را باخته است! محکومیت و مجازاتش از پیش به او اعلام شده، ولی اجرای حکم، اندک زمانی به تعویق افتاده است. کسی که مسیح را می‌شناسد و به واسطه مرگ مسیح بر صلیب از بندهای گناه آزاد شده، دیگر اشتیاقی به اطاعت از شیطان ندارد و نمی‌خواهد مانند فردی یاغی زندگی کند.

«ای فرزندان کسی شما را گمراه نکند. مسیحیان جعلی می‌کوشیدند ایمان داران واقعی را متقاعد کنند که می‌توان در عین ارتکاب گناه مشمول «نجات» نیز شد. یوحنا منکر این نیست که مسیحی نیز گناه می‌کند، ولی شدیداً منکر این است که مسیحی بتواند در گناه زندگی کند. کسی که می‌تواند از گناه عمدی خود لذت ببرد و احساس جرم نکند یا توبیخ خداوند را نشنود، بهتر است خود را دقیقاً بیازماید که آیا واقعاً از خدا مولود شده است یا نه.

۳) خدای روح القدس در ما زندگی می‌کند (۳: ۹-۱۰)

«هر که از روح خدا متولد شده، گناه نمی‌کند!» چرا که طبیعتی تازه در خود دارد و آن طبیعت تازه نمی‌تواند گناه کند. یوحنا این طبیعت تازه را «دانه» خدا می‌نامد.

وقتی کسی مسیح را به عنوان نجات‌دهنده خود می‌پذیرد، تحولات روحانی عظیمی در او به وجود می‌آید. موقعیتی تازه در حضور خدا به او داده می‌شود و خدا او را به عنوان عادل به حضور خود می‌پذیرد. این موقعیت تازه «عادل شمردگی» نامیده می‌شود که هرگز تغییر نمی‌کند و هرگز از بین نمی‌رود.

مسیحی نوایمان با وضعیت تازه‌ای روبرو می‌شود: او به جهت اهداف الهی جدا می‌شود تا برای جلال خدا زندگی کند. این وضعیت جدید که «تقدس» خوانده می‌شود، راهی برای تغییر و تحول روزانه است. بعضی اوقات بیشتر به مسیح نزدیک هستیم و برای انجام فرمانهای او آمادگی بیشتری داریم.

ولی شاید مهیج‌ترین تحولی که در زندگی شخص نوایمان به وجود می‌آید «تولد دوباره» است. او در خانواده خدا «دوباره متولد می‌شود.»

«عادل شمردگی» یعنی موقعیتی تازه در حضور خدا، «تقدس» یعنی جدا شدن برای خدا و «تولد دوباره» یعنی طبیعتی تازه که همان طبیعت خود خدا است (ر. ک دوم پطرس ۱: ۴).

تنها راه ورود به خانواده خدا، ایمان به مسیح و تجربه این تولد تازه است. «هر که ایمان دارد که عیسی، مسیح است، از خدا مولود شده است» (۱: ۵).

حاصل زندگی جسمانی چیزی جز زندگی جسمانی نیست، اما زندگی روحانی به وجود آورنده زندگی روحانی است. «آنچه از جسم مولود شد، جسم است و آنچه از روح مولود گشت، روح است» (یوحنا ۳: ۶). مسیحیان تولد دوباره یافته‌اند «نه از تخم فانی بلکه از غیر فانی، یعنی به کلام خدا که زنده و تا ابد الابد باقی است» (اول پطرس ۱: ۲۳). می‌توان گفت که «والدین روحانی» شخص مسیحی، کلام خدا و روح قدوس او هستند. روح خدا از طریق کلام خدا گناه را محکوم می‌کند و نجات‌دهنده را مکشوف می‌سازد.

ما به ایمان نجات یافته‌ایم (افسیسیان ۲: ۸-۹) و «ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا» (رومیان ۱۰: ۱۷). در واقعه معجزه‌آسای تولد تازه،

روح القدس زندگی تازه را که همان حیات الهی است به ایمان داری که سابقاً در گناه زندگی می کرده می بخشد و در نتیجه آن، انسان در خانواده خدا متولد می شود.

درست همان طور که بچه ها طبیعت والدین خود را به ارث می برند، فرزندان روحانی خدا نیز طبیعت او را در خود دارند و به عبارت دیگر «دانه» الهی در آنها است. شخص مسیحی از تولد جسمانی خود، طبیعتی کهنه دارد و از تولد روحانی خود، طبیعتی تازه. عهد جدید این دو طبیعت را با هم مقایسه کرده است و نام های گوناگونی به آنها داده است:

طبیعت کهنه	طبیعت تازه
«انسانیت کهنه ما»	«انسان تازه»
(رومیان ۶: ۶)	(کولسیان ۳: ۱۰)
«جسم»	«روح»
(غلاطیان ۵: ۲۴)	(غلاطیان ۵: ۱۷)
«تخم فانی»	«دانه خدا»
(اول پطرس ۱: ۲۳)	(اول یوحنا ۳: ۹)

حاصل طبیعت کهنه، گناه است، ولی طبیعت تازه به زندگی مقدس منتهی می شود. مسیحیان وظیفه دارند بر اساس طبیعت تازه خود زندگی کنند، نه طبق طبیعت کهنه.

یکی از راه های به تصویر کشیدن این نکته، مقایسه «انسانیت ظاهری» با «انسانیت درونی» است (دوم قرنتیان ۴: ۱۶). همان طور که انسان جسمانی نیازمند خوراک است، انسان درونی یا روحانی نیز. «انسان تنها به نان زیست نمی کند، بلکه به هر کلمه ای که از دهان خدا صادر گردد»

(متی ۴: ۴). فرد مسیحی تا زمانی که هر روزه مدتی را به تعمق در کلام خدا سپری نکند، انسانیت درونی وی قدرتمند نخواهد شد.

سرخ پوستی که تازه ایمان آورده بود می گفت: «در درون من دو سگ وجود دارد، یک سگ بدجنس و یک سگ خوب. آنها همیشه با هم در حال جنگ هستند. سگ بدجنس از من می خواهد کارهای بد انجام دهد و سگ خوب می خواهد کارهای خوب انجام دهد. دوست دارید بدانید کدام سگ پیروز می شود؟ سگی که بیشتر به او غذا می دهم.»

مسیحی ای که طبیعت تازه خود را با کلام خدا تغذیه می کند، قدرت خواهد داشت که طبق اراده خدا زندگی کند. کلام خدا به ما می فرماید: «برای شهوات جسمانی تدارک نینید» (رومیان ۱۳: ۱۴).

انسان جسمانی نیازمند پاکی است، همان طور که انسان روحانی نیز. ما مرتباً دست و صورت خود را می شوئیم. ایمان دار باید هر روزه خود را در آینه کلام خدا نگاه کند (یعقوب ۱: ۲۲-۲۵) و خود را واریسی نماید. باید به گناهان خود اعتراف کند و از خدا طلب بخشش نماید (۱: ۹). در غیر این صورت انسانیت درونی ناپاک می شود و این ناپاکی موجب تولید عفونت و «ناخوشی روح» می گردد.

گناهی که به آن اعتراف نشود، اولین قدم در راهی است که کتاب مقدس آن را «ارتداد» می نامد، یعنی دور شدن تدریجی از زندگی با مسیح و افتادن در دام دنیای بیگانه ای که در آن زندگی می کنیم.

این وعده خدا که «ای فرزندان مرتد بازگشت نمائید و من ارتدادهای شما را شفا خواهم داد» (ارمیا ۳: ۲۲) بیانگر این است که «ارتداد» نشانه بیماری روحانی است. در ابتدا بدن مورد حمله پنهانی میکروبها قرار می گیرد. سپس عفونت ایجاد می شود و بالاخره به ضعف تدریجی بیمار می انجامد:

بی حالی، بی اشتھائی و بی میلی نسبت به فعالیت‌های روزمره و در آخر به فروپاشی کامل منجر می‌گردد!

زوال روحی نیز به همین طریق کار می‌کند. ابتدا گناه ما را مورد حمله قرار می‌دهد و به جای مبارزه با آن، تسلیم می‌شویم (ر. ک یعقوب ۱: ۱۴)، عفونت شروع می‌شود و به دنبال آن ضعف تدریجی می‌آید. اشتھای خود را برای امور روحانی از دست می‌دهیم، بی‌میل و حتی بدخلق، زودرنج و حساس می‌شویم و سرانجام از هم فرومی‌پاشیم! تنها راه چاره این است که به گناه خود اعتراف کنیم و آن را ترک کرده به سوی مسیح بازگردیم تا پاک شویم و شفا یابیم.

انسان درونی نه تنها به تغذیه و پاکی نیاز دارد، بلکه نیازمند تمرین نیز هست. «در دینداری ریاضت بکش» (اول تیموتائوس ۴: ۷). شخصی که فقط می‌خورد ولی ورزش نمی‌کند دچار اضافه‌وزن می‌شود، شخصی که فقط ورزش می‌کند و چیزی نمی‌خورد، خود را به کشتن می‌دهد. باید بین خوردن و ورزش کردن تعادل مناسبی وجود داشته باشد.

«ورزش روحانی» برای ایمان‌دار، شامل شریک نمودن دیگران در مسیح، انجام اعمال نیک به نام مسیح و کمک به بنای سایر ایمان‌داران است. هر مسیحی حداقل دارای عطیه‌ای روحانی است که آن را باید برای بنای کلیسا به کار ببرد (اول قرنتیان ۱۲: ۱-۱۱). «هر یک به حسب نعمتی که یافته باشد، یکدیگر را در آن خدمت نماید، مثل وکلای امین فیض گوناگون خدا» (اول پطرس ۴: ۱۰).

در رساله یعقوب، تفسیری زنده و گویا از تمام مراحل وسوسه و گناه ارائه شده است: «هیچ کس چون در تجربه افتد نگوید «خدا مرا تجربه می‌کند» زیرا خدا هرگز از بدی‌ها تجربه نمی‌شود و او هیچ کس را تجربه نمی‌کند. لکن

هر کس در تجربه می‌افتد وقتی که شهوت وی او را می‌کشد و فریفته می‌سازد، پس شهوت آبستن شده گناه را می‌زاید و گناه به انجام رسیده، موت را تولید می‌کند» (یعقوب ۱: ۱۳-۱۵).

وسوسه دست به دامن امیال طبیعی ما می‌شود. در تمایلات ما، چیز گناه‌آلودی وجود ندارد، ولی وسوسه این فرصت را ایجاد می‌کند که این تمایلات را به روشی شریرانه ارضا کنیم. گرسنگی گناه نیست، ولی رفع گرسنگی به روشی خارج از اراده خدا گناه است. این اولین وسوسه‌ای بود که شیطان پیش روی عیسی قرار داد (متی ۴: ۱-۴).

اصطلاحات «کشیدن» و «فریفتن» (یعقوب ۱: ۱۴) هر دو مربوط به شکار یا ماهیگیری هستند: گذاشتن طعمه بر سر قلاب یا در داخل تله. وقتی حیوان (یا ماهی) طعمه را می‌بیند، میل غریزی‌اش، او را به طرف آن می‌کشد. ولی با گرفتن طعمه در تله گرفتار می‌شود یا به قلاب می‌افتد و در این حالت سرنوشتی جز مرگ در انتظار او نیست.

شیطان دامهای خود را با انواع طعمه‌های لذت‌بخش می‌آراید که انسانیت کهنه یعنی جسم ما را به سوی خود می‌کشند، ولی هیچ کدام از طعمه‌های او نمی‌تواند طبیعت تازه و الهی مسیحیان را مجذوب و مفتون خود سازد. اگر ایمان‌داری خود را تسلیم انسانیت کهنه‌اش نماید، مشتاق طعمه می‌شود، آن را می‌گیرد و در گناه می‌افتد، ولی اگر از تمایلات طبیعت تازه خود پیروی نماید، طعمه را رد می‌کند و خدا را اطاعت می‌کند. «اما می‌گویم به روح رفتار کنید، پس شهوات جسم را به جا نخواهید آورد» (غلاطیان ۵: ۱۶).

تسلیم شدن به گناه مشخصه «فرزندان ابلیس» (۳: ۱۰) است. فاصله‌ای که بین گفتار و رفتار آنان وجود دارد به اندازه زمین تا آسمان است. شیطان دروغگو و پدر دروغ‌ها است (یوحنا ۸: ۴۴) و فرزندانش نیز مانند پدرشان

هستند. «کسی که گوید او را می شناسم و احکام او را نگه ندارد، دروغگو است و در وی راستی نیست» (۲: ۴) فرزندان شیطان می کوشند فرزندان خدا را فریب دهند تا این طور فکر کنند که می توانند هم مسیحی باشند و هم گناه کنند. «ای فرزندان کسی شما را گمراه نکند. کسی که عدالت را به جا می آورد، عادل است، چنان که او [خدا] عادل است» (۳: ۷).

در دوران یوحنا، معلمان دروغین تعلیم می دادند که مسیحیان نباید در مورد گناه نگران باشند، زیرا تنها جسم گناه می کند و آنچه جسم انجام می دهد هیچ تأثیری بر روح ندارد. بعضی از آنها تا آنجا پیش رفتند که تعلیم می دادند، گناه طبیعت جسم است زیرا خود جسم سراسر گناه آلود است. عهد جدید، حماقت چنین عذری برای ارتکاب گناه را افشا کرده است.

قبل از هر چیز باید گفت که «طبیعت کهنه» بدن نیست. خود بدن حالتی خنثی دارد: هم طبیعت کهنه گناه آلود و هم طبیعت تازه الهی می توانند بدن را در جهت اهداف خود بکار گیرند. «پس گناه در جسم فانی شما حکمرانی نکند تا هوس های آن را اطاعت نمائید و اعضای خود را به گناه مسپارید تا آلات ناراستی شوند، بلکه خود را از مردگان زنده شده به خدا تسلیم کنید و اعضای خود را تا آلات عدالت برای خدا باشند» (رومیان ۶: ۱۲-۱۳).

فرزند خدا چگونه می تواند بر تمایلات طبیعت کهنه فائق آید؟ باید هر روزه بدن خود را چون قربانی زنده به خدا بسپارد (رومیان ۱۲: ۱). باید هر روز مدتی را به خواندن و آموختن کلام خدا اختصاص دهد تا طبیعت تازه خود را تغذیه کند. باید زمانی را به دعا اختصاص دهد و از خدا بخواهد تا او را از روح القدس پر کند و به او قدرت دهد که مسیح را خدمت نماید و او را جلال دهد. شخص ایمان دار در طول روز باید به قدرت روح القدس در

انسانیت درونی خود تکیه کند و هرگاه با وسوسه مواجه می شود بلافاصله برای غلبه بر آن، به سوی مسیح برگردد.

اگر به سوی مسیح برگردد، کلام خدا که در دل او است وی را کمک می کند تا از گناه دوری جوید. «کلام تو را در دل خود مخفی داشتیم که مبادا به تو گناه ورزم» (مزمور ۱۱۹: ۱۱). اگر مرتکب گناه شود، بلافاصله باید در حضور خدا به گناه خود اعتراف کند و از او تقاضای بخشش نماید. اما شخص ایمان دار هیچ ضرورتی برای ارتکاب گناه ندارد. با تسلیم جسم خود به روح القدس که در او است، قدرت لازم برای غلبه بر وسوسه کننده را پیدا می کند.

یکی از تمرین های مناسب و مفید، یادآوری وعده خدا است: «هیچ تجربه جز آنکه مناسب بشر باشد، شما را فرو نگرفت. اما خدا امین است که نمی گذارد شما فوق طاقت خود آزموده شوید، بلکه با تجربه مفری نیز می سازد تا یارای تحمل آن داشته باشید» (اول قرنتیان ۱۰: ۱۳).

یکی از معلمان کلاسهای یکشنبه، در کلاس نوجوانان کلیسای راجع به دو طبیعت مسیحی - طبیعت کهنه و طبیعت نو - توضیح می داد: «طبیعت کهنه ما از آدم آمده و طبیعت تازه از مسیح که آدم آخر نامیده می شود.» او به شاگردان گفت که اول قرنتیان ۱۵: ۴۵ را بخوانند: «هم چنین نیز مکتوب است که انسان اول یعنی آدم نفس زنده گشت، اما آدم آخر روح حیات بخش شد.»

یکی از نوجوانان پرسید: «معنی آیه این است که دو آدم در من هستند؟» معلم گفت: «درست است» و سؤال کرد: «اما ارزش عملی این حقیقت چیست؟»

تمام بچه های کلاس مدتی در سکوت فرو رفتند و سپس یکی از آنها گفت: «این ایده دو آدم» واقعاً کمک خوبی در جنگ با وسوسه است.

۷

محبت یا مرگ

اول یوحنا ۳: ۱۱-۲۴

رساله یوحنا را با پلکان مارپیچ مقایسه کرده‌اند، چون که مرتباً به همان سه موضوع اصلی یعنی محبت، اطاعت و حقیقت بازمی‌گردد. هر چند این مفاهیم تکرار می‌شوند، ولی واقعیت این است که یادآوری آنها تکرار صرف نیست. هر بار که به یکی از این سه موضوع رجوع می‌کنیم، آن را از نقطه نظر متفاوتی می‌نگریم و در آن عمیق‌تر فرومی‌رویم.

قبلاً در فصل سوم همین کتاب، در مورد محبت به دیگر ایمان‌داران یا «برادران» صحبت کردیم (۲: ۷-۱۱)، ولی باب ۲ بیشتر بر موضوع مشارکت تأکید داشت. ایمان‌داری که «در نور سلوک می‌کند» این حقیقت را از طریق محبت به برادران به اثبات می‌رساند. در این قسمت، تأکید اصلی بر «رابطه» با دیگر ایمان‌داران است.

مسیحیان یکدیگر را محبت می‌کنند، زیرا همه از خدا مولود شده‌اند و از این رو در مسیح همه برادر (و خواهر) هستند.

اطاعت و محبت دو ملاک اصلی فرزندی (خدا) و برادری (ایمان‌داران) هستند. در فصل قبل یوحنا به ما یادآوری نمود که فرزند واقعی خدا عدالت را بجا می‌آورد (۳: ۱-۱۰)، و حال موضوع محبت به برادران را بررسی

وقتی وسوسه می‌آید و در خانه ما را می‌زند، اگر آدم اول را دم در بفرستیم، مرتکب گناه خواهیم شد، ولی اگر آدم آخر را بفرستیم، پیروز می‌شویم. «ایمان‌دار واقعی به گناه عمل نمی‌کند، ولی ایمان‌دار جعلی نمی‌تواند از ارتکاب گناه دوری جوید، زیرا طبیعت تازه خدا را در خود ندارد. علاوه بر این، ایمان‌دار واقعی مسیحیان دیگر را محبت می‌کند که در فصل بعد (۳: ۱۱-۲۴) به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. ولی این کلمات نه برای تفتیش یا امتحان کردن دیگران، بلکه برای آزمودن و بررسی خود ما نوشته شده‌اند. هر یک از ما باید صادقانه در حضور خدا پاسخگوی این سؤالات باشیم:

- ۱) آیا در من، طبیعت الهی هست یا صرفاً وانمود می‌کنم مسیحی هستم؟
 - ۲) آیا این طبیعت الهی را با مطالعه روزانه کتاب مقدس و دعا آبیاری می‌کنم؟
 - ۳) آیا گناهی اعتراف نشده در من هست که انسانیت درونی مرا آلوده کرده باشد؟ آیا مایل هستم به آن اعتراف کنم و آن را ترک نمایم؟
 - ۴) آیا به طبیعت کهنه خود اجازه می‌دهم افکار و امیال مرا کنترل کند، یا طبیعت الهی بر من حاکم است؟
 - ۵) در هنگام مواجهه با وسوسه، آیا به آن می‌پردازم یا از آن می‌گریزم؟ آیا بلافاصله خود را به طبیعت الهی ام می‌سپارم؟
- زندگی واقعی مستلزم صادق بودن با خدا در رابطه با این موارد مهم و حیاتی است.

می کنیم (آیات ۱۱-۲۴). این حقیقت ابتدا به صورت منفی بیان شده است: «هر که عدالت را به جانمی آورد از خدا نیست و هم چنین هر که برادر خود را محبت نمی نماید» (آیه ۱۰).

در اینجا باید به تفاوتی بسیار اساسی بین مبحث قبلی و فصل اخیر در مورد محبت به برادران اشاره نمود. در قسمت مربوط به مشارکت (۲: ۷-۱۱) خواندیم که محبت نمودن برادران از مقوله نور و ظلمت است. اگر یکدیگر را محبت نکنیم، ادعاهایمان هر اندازه پر سر و صدا باشند نمی توانیم در نور سلوک کنیم. ولی در این قسمت (۳: ۱۱-۲۴) که در مورد «برادری» سخن می گوید، یوحنا عمیق تر به موضوع پرداخته و به ما می گوید که محبت به برادران از مقوله مرگ و زندگی است: «هر که برادر خود را محبت نمی نماید در موت ساکن است» (آیه ۱۴).

در اینجا وقتی یوحنا به موضوع محبت می پردازد، چهار «وجه ارتباط» را مطرح می کند و می گوید که شخص بر مبنای کدام یک زندگی می کند: قتل (آیات ۱۱-۱۲)، نفرت (آیات ۱۳-۱۵)، بی تفاوتی (آیات ۱۶-۱۷) و مهربانی مسیحی (آیات ۱۸-۲۴).

دو مورد اول هیچ جایی در زندگی مسیحی ندارند، مورد سوم کمتر مسیحی است و تنها آخرین مورد با محبت واقعی مسیحی مطابقت دارد.

۱) قتل (۳: ۱۱-۱۲)

قتل، نازل ترین وجه ممکن ارتباط با دیگران و در واقع همان سطحی است که خود شیطان در آن وجود دارد. ابلیس از همان ابتدای سقوط اش قاتل بود (یوحنا ۸: ۴۴)، ولی مسیحیان از ابتدای تجربه مسیحی خود این را شنیده اند که «یکدیگر را محبت کنید.» یوحنا همواره بر اصول بنیانی تأکید می کند و

ما را به ابتدا رجوع می دهد. اگر تجربه روحانی ما از پدر نشأت می گیرد، الزاماً باید یکدیگر را محبت کنیم. ولی اگر منشأ آن به شیطان برمی گردد از یکدیگر متنفر خواهیم بود. «شما آنچه را از ابتدا شنیدید در شما ثابت بماند، زیرا اگر آنچه از اول شنیدید در شما ثابت بماند شما نیز در پسر و پدر ثابت خواهید ماند» (۲: ۲۴).

«قائن» که داستان وی در پیدایش ۴: ۱-۱۶ آمده، نمونه زندگی در نفرت است. نباید فراموش کنیم که قائن و هابیل برادر و از یک پدر و مادر بودند و هر دو قربانی خود را به حضور خدا آوردند. در کتاب پیدایش، قائن به عنوان فردی بی دین یا منکر وجود خدا معرفی نشده بلکه به عنوان کسی که خدا را پرستش می کند. و نکته همین جا است: فرزندان ابلیس می توانند به لباس ایمان داران واقعی درآیند. آنان مثل قائن به مجالس مذهبی می روند و حتی ممکن است هدایائی تقدیم کنند. ولی این اعمال به خودی خود دلیل معتبری بر این نیستند که شخص از خدا مولود شده باشد. محک واقعی، محبت او به برادران است، و این جا بود که قائن نتوانست و شکست خورد. هر انسانی همان طور که از «اصل و نسب روحانی» برخوردار است دارای «اصل و نسب جسمانی» نیز هست و «پدر روحانی» قائن ابلیس بود، یعنی گرایش های قائن و اعمال او از شیطان نشأت می گرفتند. قائن نیز مانند شیطان قاتل و دروغگو بود (یوحنا ۸: ۴۴). او برادر خود را کشت و سپس در مورد آن به دروغ متوسل شد: «پس خداوند به قائن گفت: برادرت هابیل کجاست؟ گفت: نمی دانم» (پیدایش ۴: ۹).

بر خلاف ابلیس، خدا محبت (۴: ۸) و راستی است (۵: ۶؛ یوحنا ۱۴: ۶)، بنابراین کسانی که متعلق به خانواده خدا هستند به محبت و راستی عمل می کنند.

تفاوت بین هدیه‌قائن و هدیه‌هابیل، ایمان بود (عبرانیان ۱۱: ۴) و ایمان همیشه بر اساس مکاشفه‌ای است که خدا داده است (رومیان ۱۰: ۱۷). چنین به نظر می‌رسد که خدا دستورات و راهنمایی‌های صریحی در رابطه با چگونگی پرستش خود داده بود، ولی قائن کلام خدا را زیر پا گذاشت و تصمیم گرفت به روش خود او را پرستش کند و این نشان‌دهنده رابطه او با شیطان است، زیرا شیطان همیشه در پی این است که مردم را از اراده‌مکشوف خدا برگرداند. این گفته‌ی شیطان «آیا خدا حقیقتاً گفت؟» (پیدایش ۳: ۱)، سرآغاز مشکلات والدین قائن و نیز تمامی بشریت تا امروز بود.

در کتاب مقدس گفته نشده که خداوند به چه نشانه‌ای قربانی هابیل را پذیرفت ولی قربانی قائن را رد کرد. شاید آتشی که خدا از آسمان فرستاد تا قربانی هابیل را بسوزاند نشانه‌ی موافقت خدا با آن بوده است. با این وجود پیامدهای آن به صراحت بیان شده است: هابیل با شهادتی قلبی از پذیرفته شدن نزد خدا از قربانگاه خارج شد، ولی قائن عصبانی و مضطرب از محل قربانی دور گردید (پیدایش ۴: ۴-۶). خدا به قائن هشدار داد که گناه مانند حیوان وحشی خطرناکی پشت در کمین کرده (پیدایش ۴: ۷)، ولی به او وعده داد که اگر مانند هابیل از خدا اطاعت نماید، از آرامش و سلامتی خدا برخوردار می‌شود.

قائن به جای توجه به هشدار خدا، به صدای شیطان گوش سپرد، حسادتش تبدیل به خشم و نفرت گردید و نقشه قتل برادر را کشید. او به خوبی می‌دانست که خودش شریر و برادرش عادل است و به جای اینکه مطابق فرمان خدا توبه کند، تصمیم گرفت برادرش را از بین ببرد.

قرن‌ها بعد، فریسیان همین کار را با عیسی مسیح کردند (مرقس ۱۵: ۹-۱۰) و عیسی نیز آنها را فرزندان ابلیس خواند (یوحنا ۸: ۴۴).

رفتار قائن نشان‌دهنده سیستم دنیای امروز است (۳: ۱۳). به همان دلیلی که قائن، هابیل را دشمن می‌داشت، دنیا مسیح را دشمن می‌دارد (یوحنا ۱۵: ۱۸-۲۵)، چرا که مسیح گناه دنیا را افشا می‌کند و ذات واقعی آن را آشکار می‌سازد. وقتی دنیا مانند قائن با واقعیت و حقیقت روبرو می‌شود، تنها می‌تواند یکی از این دو راه را انتخاب کند: یا توبه کند و عوض شود، یا به نابودی کسی برخیزد که ماهیت او را آشکار کرده است. شیطان «رئیس این جهان» است (یوحنا ۱۴: ۳۰) که آن را از طریق قتل و دروغ کنترل می‌کند. زندگی کردن در دنیای شیطان چقدر هولناک است! مردی برای شکار به کوهستان رفته بود که ناگهان باران شدیدی درگرفت و به غاری پناه برد. پس از این که لباس هایش کمی خشک شد، تصمیم گرفت خانه موقتی خود را بررسی کند و چراغ قوه خود را روشن کرد. تعجب او را مجسم کنید، وقتی فهمید که هم‌اطاقی هایش مستی عنکبوت و مار و مارمولک هستند! پس بی‌درنگ آنجا را ترک کرد.

اگر دنیای نجات‌نیافته قادر به دیدن بود، متوجه می‌شد که در نازل‌ترین سطح قتل و دروغ، در محاصره آن مار کهن یعنی شیطان و تمام دیوهائی که لشکریان او هستند، قرار دارد. مردم دنیا مانند قائن می‌کوشند ماهیت واقعی خود را با نقاب مراسم مذهبی مخفی کنند، اما به کلام خدا هیچ ایمان ندارند. کسانی که در چنین سطحی به زندگی ادامه می‌دهند، سرانجام همراه شیطان به «ظلمت خارجی» انداخته می‌شوند و دور از خدا تا به ابد در عذاب خواهند بود.

۲) نفرت (۳: ۱۳-۱۵)

در اینجا شاید با خود بگوئید: «اما من که تا به حال کسی را نکشته‌ام!» و خدا به این گفته شما این طور جواب می‌دهد: «بله! اما فراموش نکن که

برای مسیحیان، نفرت ورزیدن درست مثل قتل کردن است» (آیه ۱۵؛ ر. ک. متی ۵: ۲۲). تنها فرقی که بین قتل و نفرت وجود دارد، حالت ظاهری آنها است و هیچ تفاوتی در نیت درونی شخص که همانا کشتن است وجود ندارد. خانمی که از باغ وحش دیدن می‌کرد با نگهبان قفس شیرها مشغول صحبت بود: «من گربه‌ای در خانه دارم و شیرهای شما درست شبیه گربه من هستند... نگاه کنید چقدر ساکت و آرام خوابیده‌اند! شرم‌آور است که این مخلوقات زیبا را پشت میله‌های قفس انداخته‌اید.»

نگهبان با خنده گفت: «خانم عزیز، اینها شاید شبیه گربه شما باشند، ولی وضعیت شان با گربه شما کاملاً متفاوت است. کشتن و پاره کردن در طبیعت آنها است. باید خوشحال باشید که بین شما و آنها میله‌های محکم فلزی قرار دارد.»

تنها دلیلی که بعضی افراد هرگز عملاً مرتکب قتل نمی‌شوند، موانعی است که در سر راه آنها قرار دارد، از جمله ترس از دستگیری و آبروریزی، مجازات‌های قانونی و احتمال اعدام. ولی ما به «شریعت آزادی» داوری می‌شویم (یعقوب ۲: ۱۲). مسئله این نیست که «چه کاری انجام دادی؟» بلکه «چه کاری می‌خواستی انجام دهی؟ اگر از آزادی و اختیار کامل برخوردار بودی، دوست داشتی چه کاری انجام دهی؟» به همین خاطر است که عیسی نفرت را با کشتن (متی ۵: ۲۱-۲۶) و نظر شهوت‌آلود را با زنا یکی می‌داند (متی ۵: ۲۷-۳۰).

البته این به آن معنی نیست که نفرت قلبی به همان اندازه ارتکاب قتل زیان‌بار یا جرم است. همسایه شما یقیناً ترجیح می‌دهد از او متنفر باشید تا او را بکشید! ولی در نظر خدا، نفرت معادل اخلاقی قتل است و اگر مهار نشود، منجر به قتل خواهد گردید. مسیحی از موت به حیات منتقل شده

(یوحنا ۵: ۲۴) و نشانه اش آن است که برادران را محبت می‌کند. آن هنگام که متعلق به نظام دنیوی بود، قوم خدا را دشمن می‌داشت، ولی حال که از آن خدا است، آنان را محبت می‌کند.

این آیات (۳: ۱۴-۱۵) مانند آیات مربوط به گناهانی که در ایمان‌دار به صورت عادت درآمده (۱: ۵-۲: ۶)، در مورد کسانی است که همواره چنین رفتاری در زندگی خود دارند، یعنی ایمان‌داری که محبت به برادران را بجا می‌آورد، حتی گرچه ممکن است بعضی اوقات از برادری عصبانی باشد (متی ۵: ۲۲-۲۴). عصبانیت اتفاقی و مقطعی باعث بطلان اصل اساسی محبت نمی‌شود. به هر حال، چنین رفتارهایی این حقیقت را ثابت می‌کنند که ایمان‌دار خارج از مشارکت با سایر هم‌ایمانان مسیحی خود، انسانی بدبخت و بیچاره است! احساسات او برایش آشکار می‌کنند که اشکالی در او هست.

به حقیقت دیگری توجه کنید: کتاب مقدس به ما نمی‌گوید که قاتلان نجات نمی‌یابند. پولس رسول شخصاً در جریان سنگسار استیفان شرکت داشت (اعمال ۷: ۵۷-۶۰) و پذیرفت که فتوای او موجب کشته شدن افراد بی‌گناه گردید (اول تیموتاوس ۱: ۱۲-۱۵؛ اعمال ۲۶: ۹-۱۱). ولی خدا به فیض خود پولس را نجات داد.

موضوع این نیست که آیا کسی که مرتکب قتل شده می‌تواند مسیحی شود یا نه، بلکه آیا انسان می‌تواند به قتل ادامه دهد و در عین حال مسیحی باشد؟ پاسخ این سؤال مسلماً منفی است. «هیچ قاتلی حیات جاودانی در خود ثابت ندارد» (۳: ۱۵). فرد قاتل «حیات جاودانی» نداشته که حال از دست بدهد، او هرگز و به هیچ وجه «حیات جاودانی» نداشته است.

این که شما هرگز عملاً مرتکب قتل کسی نشده‌اید نباید باعث شود که مغرور یا از خود راضی شوید. آیا تا به حال نفرت را در قلب خود جا داده‌اید؟

نفرت بیش از هر کس دیگری موجب صدمه به شخص متنفّر می‌گردد (متی ۵: ۲۱-۲۶). در دوران کتاب مقدس، عصبانیت و خشم موجب می‌شد که انسان را به دادگاه محلی بکشانند. اگر کسی، شخص دیگری را «احمق کله پوک» خطاب می‌کرد، فرد توهین کننده در خطر محاکمه در دادگاه «سانهدرین» یعنی شورای عالی یهود قرار می‌گرفت. اما اگر توهین «احمق لعنتی» را خطاب به کسی بر زبان می‌آورد، خود را در معرض مجازات ابدی در جهنم قرار می‌داد. نفرتی که شخص به آن اعتراف نکند و آن را ترک ننماید، انسان را در زندانی روحانی و احساسی به بند می‌کشد (آیه ۲۵)!

پادزهر نفرت، محبت است. جمله «لایق نفرت بودیم و بر یکدیگر نفرت می‌داشتیم» وصف حال مردمان بی‌ایمان و نجات نیافته است (تیطس ۳: ۳). اما وقتی دل کینه جو به روی عیسی مسیح گشوده می‌شود، تبدیل به قلبی مهربان می‌گردد. آنگاه به جای تمایل به «قتل» دیگران از طریق نفرت، می‌کوشد آنها را محبت کند و پیام حیات جاودانی را به آنان برساند.

یک شب راهزنی، جلوی جان و سلی مبشر بزرگ و رهبر متدیست‌ها را گرفت و تمامی پولهایش را از او به سرقت برد. جان و سلی به مرد راهزن گفت: «اگر روزی تصمیم گرفتی از این راه شریانه دست بکشی و برای خدا زندگی کنی، به یاد داشته باش که «خون عیسی مسیح هر گناهی را پاک می‌کند.»

چند سال بعد، پس از انجام مراسم کلیسا، مردی جلوی جان و سلی را گرفت و به او گفت: «مرا به خاطر می‌آوری؟ من یک شب شما را لخت کردم و پول‌هایتان را دزدیدم و شما به من گفتید که خون عیسی مسیح هر گناهی را پاک می‌کند. من به مسیح ایمان آورده‌ام و او زندگی مرا عوض کرده است.»

۳) بی تفاوتی (۳: ۱۶-۱۷)

با تمام این اوصاف، نمی‌توان محبت مسیحی را تنها در بدی نکردن به دیگران خلاصه نمود. محبت علاوه بر این مستلزم نیکوئی کردن نیز هست. محبت مسیحی هم جنبه مثبت دارد و هم جنبه منفی. «از شرارت دست بردارید، نیکوکاری را بیاموزید» (اشعیا ۱: ۱۶-۱۷).

قائن نمونه محبت دروغین و مسیح نمونه محبت واقعی است. عیسی زندگی خود را برای ما داد تا حقیقت را بشناسیم. اکثر مسیحیان، یوحنا ۳: ۱۶ را از حفظ هستند ولی چند نفر از ما به اول یوحنا ۳: ۱۶ توجه می‌کنیم؟ برخورداری از برکت یوحنا ۳: ۱۶ فوق‌العاده است، ولی بهتر از آن، سهیم شدن در آن برکت از طریق اطاعت از اول یوحنا ۳: ۱۶ می‌باشد: عیسی جان خود را در راه ما نهاد و ما نیز باید جان خود را در راه برادران بنهیم.

محبت مسیحی مستلزم خدمت و ایثار است. مسیح در مورد محبت خود فقط صحبت نمی‌کرد، بلکه جان خود را داد تا محبت خود را ثابت کند (رومیان ۵: ۶-۱۰). مرگ مسیح چون کشته شدن شهیدان نبود، او جان خود را به میل خویش برای ما نهاد (یوحنا ۱۰: ۱۱-۱۸؛ ۱۵: ۱۳).

«حفظ جان» اولین قانون زندگی مادی است، اما «از خود گذشتگی» اولین قانون زندگی روحانی است. با این وجود خدا از ما نخواسته که زندگی خود را فدا کنیم، بلکه تنها از ما می‌خواهد که برادر محتاج خود را کمک نمائیم. یوحنا به شیوه‌ای حکیمانه از «برادران» در ۳: ۱۶ به «برادر خود» در آیه ۱۷ تغییر لحن داده است.

شعار دادن و حرف زدن در مورد «محبت به برادران» و در عین حال غفلت کردن از کمک به برادری نیازمند کار چندان سختی نیست. محبت مسیحی، شخصی و فعال است. و این همان چیزی است که مسیح در مثل «سامری

نیکو» در فکر داشت (لوقا ۱۰: ۲۵-۳۷). یکی از فقها می‌خواست در مورد این مسئله نظری صحبت کند که «همسایه من کیست؟» ولی عیسی توجه او را به مردی محتاج معطوف نمود و سؤال او را به این صورت تغییر داد که «همسایه چه کسی می‌توانم باشم؟»

دو دوست در کنفرانسی بشارتی شرکت کرده بودند. در یکی از جلسات، لاری دوست خود پیت را گم کرد. موقع ناهار وقتی پیت را دید به او گفت: «در جلسه ساعت ۱۰ صبح تو را ندیدم. خیلی ناراحت شدم. کجا بودی؟» پیت گفت: «در لابی داشتم با یکی از پیش خدمت های هتل در مورد مسیح صحبت می‌کردم و بالاخره او را به سوی خداوند هدایت کردم.»

شرکت در کنفرانس های بشارتی هیچ اشکالی ندارد، ولی فراموش کردن افراد و نیازهای آنان در هنگام بحث در مورد کلیات، بسیار اتفاق می‌افتد. محبت مسیحی را نمی‌توان با شعار دادن در مورد محبت به کل کلیسا نشان داد، بلکه در کمک به برادر نیازمند با آرامش و سکوت. اگر به نیاز حتی یک برادر توجه نکنیم، هرگز نخواهیم توانست «جان خود را برای برادران بنهیم.» انسان نباید لزوماً کسی را بکشد تا گناهکار شناخته شود، نفرت همان قتلی است که در دل روی می‌دهد. حتی نباید الزاماً از برادر خود نفرت نمود تا گناهکار شد، کافی است که از او غفلت نمود یا نسبت به نیازهای وی بی تفاوت و بی توجه بود. ایمان داری که از تمکن مادی برخوردار است و می‌تواند احتیاجات برادرش را برآورد، وظیفه دارد چنین کند. «بستن در قلب خود» به روی برادر نیازمند، نوعی قتل است!

اگر بخواهم به برادر خود کمک کنم، باید سه شرط را در نظر بگیرم. اول، ابزار لازم برای رفع نیازهای او را داشته باشم. دوم، مطمئن شوم که او واقعاً محتاج است. سوم، کمک و مشارکت من از روی محبت باشد.

ایمان داری که خود فقیر است و نمی‌تواند کمک کند یا کسی که اطلاعی از نیازهای برادر خود ندارد، مجرم نیست، ولی ایمان داری که نسبت به برادر نیازمندش سنگدل باشد، مجرم است. یکی از دلایل اینکه مسیحیان باید کار کنند و زحمت بکشند، این است که بتوانند «نیازمندی را چیزی دهند» (افسیان ۴: ۱۸).

در این دوران با توجه به گسترش سازمان های اجتماعی، برای مسیحیان چندان سخت نیست که مسئولیت های خود را فراموش کنند. «خلاصه به قدری که فرصت داریم با جمیع مردم احسان بنمائیم، علی الخصوص با اهل بیت ایمان» (غلاطیان ۶: ۱۰).

این «احسان» لزوماً در پول و لوازم مادی خلاصه نمی‌شود. نیکوکاری را می‌توان در خدمت شخصی و فداکاری برای دیگران نشان داد. کسان زیادی در کلیساهای ما وجود دارند که از کمبود محبت رنج می‌برند و تشنه دوستی و مشارکت هستند.

در جلسه ای که برای بیان «شهادت» ایمان داران تشکیل شده بود، خانم جوانی گفت که هرگز فرصتی برای کمک یا رسیدگی به دیگران پیدا نمی‌کند، چرا که چند بچه کوچک داشت که باید از آنها مواظبت می‌کرد و همین تمام وقت او را می‌گرفت.

فردای آن روز دو نفر از بانوان عضو کلیسا زنگ در خانه آن مادر جوان را به صدا درآوردند و در کمال تعجب او گفتند: «ما آمده ایم تو را کمک کنیم، به اتاق خوابت برو، کمی استراحت کن و بعد از آن به کارهایی که در نظر داشتی مشغول شو.» بعد از چند روز که به این ترتیب گذشت، او توانست به امور مفیدی که در فکر داشت بپردازد تا جائی که احتیاجات روزمره، دیگر برایش خسته کننده نبود.

اگر می‌خواهیم محبت خدا را در قلب خود تجربه کنیم، باید دیگران را تا مرز قربانی و ایثار محبت نمائیم. بی‌تفاوتی نسبت به نیازهای برادران، یعنی محروم کردن خود از آنچه نیاز واقعی ماست: محبت خدا در دل‌هایمان. پس می‌بینیم که موضوع محبت یا مرگ در میان است.

۴) محبت مسیحی (۳: ۱۸-۲۴)

محبت مسیحی یعنی محبت در عمل و در راستی. متضاد «در عمل»، «در حرف» است و متضاد «در راستی»، «در زبان». در این جا به نمونه‌ای از محبت «در حرف» اشاره می‌کنم.

«اگر برادری یا خواهری برهنه و محتاج خوراک روزانه باشد و کسی از شما بدیشان گوید: به سلامتی بروید و گرم و سیر شوید، لیکن مایحتاج بدن را به ایشان ندهد، چه نفع دارد؟» (یعقوب ۲: ۱۵-۱۶).

محبت «در حرف» یعنی سخنرانی کردن در مورد یک نیاز ولی محبت «در عمل» یعنی اقدام عملی در جهت رفع آن نیاز. شاید فکر کنید که چون در مورد نیازی صحبت یا حتی برای آن دعا کرده‌اید، وظیفه خود را انجام داده‌اید، ولی محبت چیزی فراتر از کلمات و مستلزم اقدام ایثارگرانه است. محبت «در زبان» متضاد محبت «در راستی» است و از روی ریاکاری صورت می‌گیرد. محبت «در راستی» یعنی محبت خالصانه و قلبی و نه فقط در زبان. محبت اصیل و بی‌ریا، مردم را به سوی خود جذب می‌کند، ولی نمایش ساختگی آنها را می‌راند. یکی از دلایل اینکه گناهکاران جذب عیسی می‌شدند (لوقا ۱۵: ۱-۲) این بود که مطمئن بودند محبت وی نسبت به آنان خالص و بی‌ریا است.

آیا عمل به چنین محبتی برای ایمان‌داران گران تمام نمی‌شود؟ قطعاً همین

طور است و در مورد عیسی مسیح به قیمت جان‌ش تمام شد، ولی منافع ارزشمندی که به صورت نتایج جانبی این نوع محبت برای شما حاصل می‌شود، بسیار بیشتر از پاداش هر قربانی‌ای است که انجام می‌دهید. مطمئن باشید که این نوع محبت به دیگران به این دلیل نیست که بخواهید چیزی در عوض آن بگیرید، بلکه این اصل کتاب مقدس که «بدهید تا به شما داده شود» (لوقا ۶: ۳۸)، هم پول و هم محبت را شامل می‌شود.

یوحنا از سه برکت بی‌نظیر نام می‌برد که ایمان‌دارانی که به محبت مسیحی عمل می‌کنند از آنها برخوردار می‌شوند.

۱) اطمینان (۳: ۱۹-۲۰). رابطه شخص ایمان‌دار با دیگران، بر رابطه او با خدا اثر می‌گذارد. کسی که با برادر خود نزاعی دارد، باید قبل از اینکه قربانی را بر مذبح بگذراند، کدورت فیما بین را فیصله دهد (متی ۵: ۲۳-۲۴). مسیحی‌ای که به محبت عمل می‌کند، به شناخت عمیق‌تری از حقیقت خدا می‌رسد و از دلی سرشار از اطمینان در حضور خدا برخوردار می‌شود.

«دل محکوم‌کننده»، صلح و سلامتی ایمان‌دار را به خطر می‌اندازد. «وجدان تهمت‌زننده» نیز چنین خصوصیتی دارد. گاهی اوقات دل به غلط ما را متهم می‌کند، زیرا «دل از همه چیز فریبده‌تر است و بسیار مریض؛ کیست که آن را بدانند؟» (ارمیا ۱۷: ۹). پاسخ سؤال فوق این است که «خدا دل‌ها را می‌شناسد!» بعضی از مسیحیان به ناحق خود را متهم می‌کنند یا به طریقی غیر ضروری نسبت به خود سخت‌گیری می‌کنند، ولی خدا هرگز چنین اشتباهی نمی‌کند. مسیحی‌ای که در محبت سلوک می‌کند، قلبی گشاده برای خدا دارد («خدا محبت است») و می‌داند که خدا هرگز به ناحق داوری نمی‌کند.

ممکن است یوحنا به یاد دو واقعه در زندگی عیسی افتاده باشد که بیانگر این اصل مهم هستند. وقتی عیسی به بیت عنیا رفت، در خانه مریم و مرتا منزل گرفت (لوقا ۱۰: ۳۸-۴۲). مرتا مشغول تهیه غذا بود، ولی مریم پیش پای او نشسته بود و به تعلیم او گوش می داد. مرتا با دیدن این وضعیت، هم مریم و هم عیسی را مورد انتقاد قرار داد، اما عیسی آنچه را که در دل مریم می گذشت می دانست و به همین دلیل از او دفاع کرد.

پطرس رسول بعد از اینکه خداوند خود را انکار کرد، به تلخی گریست و بدون شک پشیمانی و توبه سراسر وجود او را پر کرده بود. ولی عیسی می دانست که او توبه کرده و بعد از قیام خود از مردگان، پیام مخصوصی (مرقس ۱۶: ۷) به پطرس فرستاد که یقیناً به ماهیگیر مضطرب و افسرده، دلگرمی و اطمینان داده بود که خداوند او را بخشیده است. حتماً دل پطرس او را محکوم کرده بود، زیرا می دانست که سه بار خداوند را انکار کرده است، ولی خدا از دل او بزرگتر بود. عیسی که همه چیز را می دانست، به پطرس اطمینانی را که نیازمند آن بود بخشید.

مواظب باشید مبادا شیطان شما را متهم کند و اطمینان شما را از شما بگیرد (ر. ک مکاشفه ۱۲: ۱۰). وقتی به گناه خود اعتراف می کنید و گناهتان بخشیده می شود، دیگر نباید اجازه دهید که شما را ملامت و متهم کند. پطرس می توانست با جسارت تمام رو در روی یهودیان بایستد و بگوید: «اما شما آن قدوس و عادل را منکر شدید» (اعمال ۳: ۱۴) زیرا گناه خود او که مسیح را انکار کرده بود به دلیل ندامت و توبه اش بر او بخشیده و به فراموشی سپرده شده بود.

هیچ مسیحی نباید گناه را کوچک بشمارد، اما در عین حال نباید بیشتر از خدا، بر خود سخت گیری کند. نوعی خودآزمایی و خوددآوری ناسالم

هست که روحانی نیست. اگر محبت اصیل و بی ریا را نسبت به برادران بجا آورید، دل‌هایتان نیز باید با خدا راست باشد، زیرا اگر در دل خود به گناه عادت کنید، روح القدس محبت خدا را در دل شما نمی اندازد. وقتی روح القدس را محزون سازید، سرچشمه محبت خدا را خاموش کرده اید (افسیان ۴: ۳۰-۵: ۲).

۲) مستجاب شدن دعا (۳: ۲۱-۲۲). محبت به برادران، موجب اطمینان به خدا می شود و اطمینان به خدا به شما شهامت می دهد که نیازهای خود را از او بطلبید. این بدان معنی نیست که از طریق محبت به برادران، جواب دعا‌های خود را می گیرید، بلکه به این معنی است که محبت شما به برادران، ثابت می کند که در اراده خدا زندگی می کنید، جایی که خدا می خواهد به دعای شما جواب دهد: «هر چه سؤال کنیم، از او می یابیم، از آن جهت که احکام او را نگاه می داریم» (آیه ۲۲). محبت یعنی به جا آوردن شریعت خدا (رومیان ۱۳: ۸-۱۰)، بنابراین وقتی برادران را محبت می کنید، از فرمان خدا اطاعت می کنید و او قادر است خواهش های شما را مستجاب نماید.

ارتباط ایمان دار با برادران را نمی توان از دعا‌های او جدا دانست. به عنوان مثال اگر زن و شوهر، کلام خدا را اطاعت نمی کنند، اجابت دعا‌هایشان به تعویق خواهد افتاد (اول پطرس ۳: ۷).

مبشری در مورد خانواده مسیحی موعظه می کرد. بعد از جلسه، پدر خانواده ای نزد او رفت و گفت: «من سال ها است که برای پسر نافرمانم دعا می کنم ولی خدا جواب دعا‌های مرا نمی دهد.»

مبشر، زمزمور ۶۶: ۱۸ را برای او خواند: «اگر بدی را در دل خود منظور می داشتم، خداوند، مرا نمی شنید.» و به او گفت: «با خودت و خدای

خودت صادق باش. آیا مسئله‌ای بین تو و برادر مسیحی دیگری وجود دارد که لازم باشد آن را حل کنید؟»

آن مرد پس از کمی مکث گفت: «بله، از این می‌ترسم که چنین مسئله‌ای وجود داشته باشد. من از شخصی در این کلیسا رنجیده‌ام و این رنجش را در دل خود نگاه داشته‌ام.»

مبشر او را راهنمایی کرد: «پس هر چه زودتر موضوع را حل و فصل کنید» و سپس با او مشغول دعا شدند. سرانجام قبل از اینکه آن مورد حل شود، پدر فرزند گمراه خود را دید که به سوی مسیح بازگشته است.

البته این آیات، بیانگر تمام شرایط لازم برای مستجاب شدن دعا نیستند، بلکه بر اهمیت اطاعت تأکید می‌کنند. یکی از رازهای بزرگ مستجاب شدن دعا، اطاعت است و راز اطاعت، محبت. «اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید» (یوحنا ۱۴: ۱۵). «اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند، آنچه خواهید بطلبید که برای شما خواهد شد. . . اگر احکام مرا نگاه دارید، در محبت من خواهید ماند» (یوحنا ۵: ۷، ۱۰).

البته این امکان وجود دارد که نگاه داشتن احکام خدا ناشی از روح ترس یا اجبار باشد، نه از روی محبت. برادر بزرگ مذکور در مثل پسر گمشده به دام همین گناه افتاد (لوقا ۱۵: ۲۴-۳۲). ایمان دار به این دلیل احکام پدر خود را نگاه می‌دارد که عمل او موجب خوشنودی خدا می‌شود. مسیحی‌ای که برای خوشنودی خدا زندگی می‌کند، درخواهد یافت که خدا نیز راههائی برای خوشنودی فرزند خود دارد. «در خداوند خوشنود باش، پس مسألت دل تو را به تو خواهد داد» (مزمور ۳۷: ۴). وقتی خوشنودی ما در محبت خدا باشد، خواسته‌های ما نیز طبق اراده خدا خواهد بود.

۳) مانندن (۳: ۲۳-۲۴). وقتی یکی از کاتبان از عیسی خواست که بزرگترین حکم را به او بگوید در جواب وی گفت: «خداوند، خدای خود را. . . محبت نما» و سپس در ادامه از دومین حکم سخن گفت: «همسایه خود را مثل خود، محبت نما» (متی ۲۲: ۳۴-۴۰). ولی خدا حکم دیگری به ما داده که هم خدا و هم انسان را دربر می‌گیرد: «به اسم پسر او عیسی مسیح ایمان آوریم و یکدیگر را محبت نمائیم» (۳: ۲۳). ایمان به خدا و محبت به انسان، چکیده وظایف مسیحی است. مسیحیت «ایمانی است که به محبت عمل می‌کند» (غلاطیان ۵: ۶).

ایمان به خدا و محبت به انسان، دو روی یک سکه هستند. تأکید بر ایمان - آموزه صحیح - و غفلت از محبت، کار چندان سختی نیست. از سوی دیگر، عده‌ای می‌گویند آموزه (تعلیم) اهمیت چندانی ندارد، بلکه محبت وظیفه اصلی ما است. هم آموزه و هم محبت اهمیت دارند. وقتی کسی به واسطه ایمان عادل شمرده شد، باید بداند که محبت خدا در قلب او سایه افکننده است (رومیان ۵: ۱-۵).

«ماندن در مسیح»، تجربه اساسی ایمان داری است که می‌خواهد به خدا اطمینان کند و از مستجاب شدن دعاهایش برخوردار گردد. عیسی در خطابه خود به شاگردانش در «بالاخانه» مذکور در یوحنا ۱۵: ۱-۴، تصویری روشن از «ماندن» ترسیم کرده است. او پیروان خود را با شاخه‌های تاک مقایسه نمود. مادام که شاخه‌ها قدرت خود را از تاک می‌گیرند، میوه می‌دهند، ولی اگر از تاک جدا شوند می‌خشکند و می‌میرند.

در اینجا مسیح نه در مورد «نجات» بلکه در مورد میوه دادن صحبت می‌کند. در همان لحظه‌ای که شخص گناهکار به مسیح ایمان می‌آورد، با مسیح متحد می‌شود، ولی حفظ مشارکت، مسئولیتی مادام‌العمر است.

«ماندن» مستلزم اطاعت از کلام او و پاک نگاه داشتن خود است (آیات ۱۰، ۳).

همان طور که دیدیم، وقتی ایمان داری در محبت سلوک می کند، اطاعت از خدا برایش آسان می شود و از این رو رابطه ای صمیمی و ماندگار با خدا می یابد. «اگر کسی مرا محبت نماید، کلام مرا ننگه خواهد داشت و پدرم او را محبت خواهد نمود و به سوی او آمده نزد وی مسکن خواهیم گرفت» (یوحنا ۱۴: ۲۳).

یوحنا در رساله اول خود، نخستین بار در ۳: ۲۳ از روح القدس با ذکر نام سخن می گوید. او قبلاً با عبارت «آن قدوس» (۲: ۲۰) با تأکید بر کار مسح کننده و تعلیم دهنده روح، او را به ما معرفی کرده بود (این تعریف، شباهت خاصی با یوحنا ۱۴: ۲۶؛ ۱۶: ۱۳-۱۴ دارد). اما «آن قدوس» علاوه بر این ویژگی ها، روحی است که می ماند (۳: ۲۳؛ ۴: ۱۳). وقتی ایمان داری خدا را اطاعت می کند و برادران را محبت می نماید، روح القدس که در او ساکن است، به او صلح و سلامتی و اطمینان می دهد. روح القدس تا به ابد با او می ماند (یوحنا ۱۴: ۱۶)، اما وقتی روح محزون شود، برکات خود را باز پس می گیرد.

روح القدس هم چنین روح شهادت دهنده است (۴: ۱-۶) که به فرزندان واقعی خدا شهادت می دهد. ایمان داری که در مسیح می ماند، روح او را هدایت می کند و او را نسبت به روح های دروغینی که موجب گمراهی او می شوند آگاه می سازد.

علاوه بر این، روح القدس، روح حقیقت است (۵: ۶-۸) و به شخص عیسی مسیح و کار او شهادت می دهد. در رومیان ۸: ۱۴-۱۶، این شهادت روح القدس به تفصیل بیان شده است.

هر سه شخص «ثلیث» الهی، در «حیات محبت» ایمان داران دخیل هستند. خدای پدر به ما فرمان می دهد که یکدیگر را محبت کنیم. خدای پسر، جان خود را برای ما بر صلیب فدا کرد و عالیترین نمونه محبت را نشان داد، و خدای روح القدس در ما زندگی می کند تا محبت لازم را در ما ایجاد نماید (رومیان ۵: ۵). ماندن در محبت یعنی ماندن در خدا؛ و ماندن در خدا یعنی ماندن در محبت. محبت مسیحی چیزی نیست که در موقع لزوم به آن پردازیم، بلکه چیزی است که «روح القدس در دل های ما افکنده» و چون در مسیح بمانید، تجربه همیشگی شما خواهد بود.

چهار سطح مختلف برای زندگی انسان وجود دارد. انسان می تواند پست ترین سطح ممکن یعنی سطح شیطان را انتخاب کند و دست به قتل بزند. نصیب قاتلان، «در دریاچه افرورخته شده به آتش و کبریت خواهد بود و این موت ثانی است» (مکاشفه ۲۱: ۸).

ممکن است کسی سطح دوم یعنی نفرت را انتخاب کند، ولی در نظر خدا نفرت کنندگان مانند قاتلان هستند. کسی که با نفرت زندگی می کند نه دیگران بلکه به تدریج خود را می کشد! روان شناسان هشدار می دهند که کینه توزی و نفرت موجب بروز مشکلات جسمی و روانی زیادی برای انسان می شود. به همین دلیل، یکی از روان شناسان برجسته عنوان کتاب خود را «محبت یا نابودی» گذاشته است.

سومین سطح یعنی بی تفاوتی، بسیار بهتر از دو سطح قبلی است، زیرا که دو مورد اول هیچ ربطی به ایمان مسیحی ندارند. کسی که در دلش دائماً نفرت هست، یا کسی که به قتل و آدم کشی عادت کرده، ثابت می کند که هرگز از خدا مولود نشده است، ولی می توان مسیحی و در عین حال نسبت به نیازهای دیگران بی تفاوت بود.

۸

رفتن به عمق محبت

اول یوحنا ۴: ۷-۱۶

این سومین بار است که یوحنا به موضوع محبت می پردازد! این کار بدان معنی نیست که یوحنا دیگر چیزی برای گفتن نداشته و مجبور شده که حرفهای قبلی خود را تکرار کند، بلکه به این معنی است که روح القدس که الهام بخش یوحنا بوده، موضوع را یک بار دیگر و این بار از دیدگاه عمیق تری بیان می کند.

محبت به برادران، بار اول به عنوان دلیل مشارکت با خدا نشان داده شده بود (۲: ۷-۱۱) و در بخش دوم، به عنوان دلیل فرزندخواندگی (۳: ۱۰-۱۴). بار اول به عنوان مسئله نور و تاریکی و بار دوم به عنوان مسئله مرگ و زندگی مطرح شده بود.

ولی در ۴: ۷-۱۶ به بنیان واقعی موضوع محبت می رسیم. در اینجا پی می بریم که چرا محبت چنین جایگاه مهمی در زندگی واقعی دارد. محبت، معتبرترین محک برای آزمودن مشارکت و فرزندخواندگی ما است، زیرا «خدا محبت است» و محبت اساس هستی خدا و ذات او است. اگر از طریق ایمان به مسیح با خدا متحد شده ایم، در ذات او سهیم هستیم و از آنجا که ذات خدا محبت است، محبت محک واقعی بودن زندگی روحانی ما است.

کسی که قتل می کند مانند قائل متعلق به شیطان است و کسی که نفرت می ورزد متعلق به دنیائی (۳: ۱۳) که تحت کنترل شیطان است. اما مسیحی بی تفاوت، به جهت جسم زندگی می کند، جسمی که در خدمت اهداف شیطان است.

تنها راه مبارک و مقدس برای زندگی، همان است که در بالاترین سطح یعنی سطح محبت مسیحی قرار دارد. این نوع زندگی سرشار از شادی، آزادی و مستجاب شدن دعا است. زندگی در این سطح، علی رغم مشکلات زندگی، به انسان اطمینان و شجاعت می بخشد.

دکتر رنه اسپیتز در یکی از یتیم خانه های نیویورک مطالعه ای در مورد تأثیرات محبت و بی توجهی به بچه ها انجام داده و به نتایجی نیز رسیده است. طبق این تحقیق، بچه هایی که مورد بی مهری و غفلت قرار گرفته اند، پیشرفت کمتری داشته اند و حتی بعضی از آنها مرده اند. حتی از دیدگاه جسمانی، محبت فضای واقعی برای زندگی و پیشرفت است. پس تعجبی ندارد اگر از دیدگاه روحانی، اهمیت و ارزشی بسیار والاتر داشته باشد. در واقع مسئله این است: محبت یا مرگ.

در یانوردان برای تشخیص مسیر خود متکی به قطب نما هستند، چرا که قطب نما مسیرهای مختلف را به آنان نشان می دهد. قطب نما به گونه ای طراحی و ساخته شده که در مقابل میدان معنایسی که بخشی از ساختار زمین است، واکنش نشان می دهد و همواره به شمال جغرافیائی کره زمین اشاره می کند.

محبت مسیحی نیز به همین گونه است. ذات خدا محبت است و هر که خدا را می شناسد و از خدا مولود شده، در مقابل ذات خدا واکنش نشان خواهد داد. مانند قطب نما که طبیعتاً شمال را نشان می دهد، شخص ایمان دار نیز ذاتاً محبت می ورزد، زیرا ذات خدا محبت است. این محبت، نه واکنشی اجباری بلکه پاسخی طبیعی است. محبت فرد ایمان دار نسبت به برادرانش، دلیل فرزندخواندگی و مشارکت او با خدا است.

در این قسمت، یوحنا سه بار ما را تشویق کرده که یکدیگر را محبت کنیم (آیات ۷، ۱۱، ۱۲). او تشویق و ترغیب خود را با بیان سه حقیقت اساسی درباره خدا تقویت کرده است.

۱) ذات خدا: «خدا محبت است» (۴: ۷-۸)

این سومین عبارت یوحنا است که ما را در فهم ذات خدا یاری می دهد: «خدا روح است» (انجیل یوحنا ۴: ۲۴)؛ «خدا نور است» (اول یوحنا ۱: ۵) و «خدا محبت است». البته هیچ کدام از این سه عبارت به تنهایی مکاشفه کامل خدا نیستند و تفکیک آنها از یکدیگر نیز کار خطائی است.

در مورد ذات خدا می توان گفت که او روح است، یعنی جسم و خون نیست. می دانیم که عیسی مسیح اکنون در آسمان، بدنی جلال یافته دارد و روزی ما نیز بدنی چون او خواهیم داشت، ولی خدا که در ذات خود روح است، مانند مخلوقاتی که وی آفریده محدود به زمان و مکان نیست.

خدا نور است. این عبارت به ذات قدوس خدا اشاره می کند. در کتاب مقدس، «نور» نماد تقدس و «تاریکی» نماد گناه است (۱: ۵-۱۰؛ یوحنا ۳: ۱۸-۲۱). خدا نمی تواند گناه کند زیرا او قدوس است و به دلیل این که ما در خانواده او متولد شده ایم، وارث ذات مقدس او گشته ایم (دوم پطرس ۱: ۴؛ اول پطرس ۱: ۱۴-۱۶).

خدا محبت است. این جمله را نباید به معنی «محبت، خدا است» درک نمود. اینکه دو نفر «به یکدیگر محبت داشته باشند»، به این معنا نیست که عشق و محبت آنها، الزاماً مقدس است. این گفته کاملاً صحیح و بجاست که «محبت معرف خدا نیست، بلکه خدا معرف محبت است.» خدا محبت و نور است: بنابراین محبت او مقدس و محبت وی معرف قدوسیت او است. هر عمل خدا بیانگر ذات او است. حتی داوری های او در رحمت و محبت پیمایش شده اند (مراثی ۳: ۲۲-۲۳).

بیشتر آنچه در جامعه امروز «محبت» نامیده می شود، هیچ ارتباط یا شباهتی با محبت مقدس و روحانی خدا ندارد. در فستیوال های بسیاری هنوز هم شاهد پرچم هائی هستیم که بر آنها نوشته شده «خدا محبت است»، مخصوصاً در جاهائی که جوانان «امور مربوط به خود را انجام می دهند»، گوئی اگر امور غیراخلاقی را «محبت» بنامند می توانند آنها را توجیه کنند. محبت مسیحی، نوع خاصی از محبت است. می توان اول یوحنا ۴: ۱۰ را این طور نیز ترجمه نمود: «محبت حقیقی به این طریق دیده می شود.» محبتی دروغین نیز وجود دارد که خدا این نوع محبت را رد می کند. محبتی که از ذات خدا نشأت گرفته باید روحانی و مقدس باشد، زیرا «خدا روح است» و «خدا نور است.» این محبت واقعی «در دل های ما به روح القدس که به ما عطا شده ریخته شده است» (رومیان ۵: ۵).

بنابراین، محبت معیار معتبری برای آزمودن ایمان مسیحی است. چون خدا محبت است و ما مدعی هستیم که رابطه‌ای شخصی با خدا داریم، الزاماً بایستی محبت او را در روش زندگی خود نشان دهیم. فرزند خدا از خدا مولود شده و از این رو در ذات الهی او مشارکت دارد. چون «خدا محبت است» مسیحیان باید یکدیگر را محبت کنند و این استدلال جای هیچ شک و شبهه‌ای ندارد!

مانه تنها «از خدا مولود» شده‌ایم، بلکه «خدا را می‌شناسیم». در کتاب مقدس، کلمه «شناختن» معنی بسیار عمیق‌تری از فهمیدن یا آشنائی ذهنی دارد. به عنوان مثال همین فعل «شناختن» برای توصیف اتحاد صمیمانه زن و شوهر بکار رفته است (پیدایش ۴: ۱). شناختن خدا یعنی داشتن ارتباطی عمیق با او: سهمیم بودن در ذات خدا و برخوردار شدن از محبت وی. این شناخت، تنها درک ساده‌امور نیست، بلکه از مقوله درک عمیق حقیقت است (ر. ک ۲: ۳-۵).

باید مفهوم جمله «کسی که محبت نمی‌نماید، خدا را نمی‌شناسد» (۴: ۸) را در پرتو این حقیقت درک کنیم. یقیناً بسیاری از افراد بی‌ایمان، خانواده و بستگان خود را دوست دارند و حتی برای آنها فداکاری می‌کنند و هیچ تردیدی نیست که بسیاری از این گونه افراد دارای نوعی شناخت ذهنی و عقلانی از خدا هستند. پس با این وجود چه چیزی کم دارند؟ آنان هیچ تجربه شخصی از خدا ندارند. آیه ۸ را می‌توان این گونه ترجمه و تفسیر نمود: «کسی که فاقد این نوع محبت الهی است، هیچ‌گاه به شناختی شخصی و تجربی از خدا دست نخواهد یافت. تمام شناخت و دانش وی در مورد خدا همان است که در سر او است و هرگز به دل وی راه نمی‌یابد.»

ذات خدا تعیین‌کننده شخصیتی است که ما باید داشته باشیم. «چنان که او هست، ما نیز در این جهان هم چنین هستیم» (آیه ۱۷). محبت مسیحیان به یکدیگر، نشانه مشارکت آنها با خدا و فرزندخواندگی او است و نیز دلیل اینکه خدا را می‌شناسند. تجربه فرد مسیحی با خدای خود، اتفاقی موردی و یک بار برای همیشه نیست، بلکه تجربه‌ای روزمره در شناخت هر چه بیشتر و عمیق‌تر او است. الهیات (خداشناسی) واقعی، نه مطالعه خشک و خالی آموزه‌ها و اصول عقاید، بلکه تجربه‌ای هیجان‌انگیز و هر روزه است که ما را شبیه مسیح می‌سازد!

مقدار زیادی مواد رادیو اکتیو از بیمارستانی سرقت شد. وقتی مدیر بیمارستان موضوع را به پلیس اعلام کرد، گفت: «خواهش می‌کنم به سارق هشدار دهید که با خودش مرگ حمل می‌کند و مواد رادیو اکتیو چیزی نیست که بتوان به راحتی پنهان کرد. مادام که این مواد را در اختیار دارد، تأثیرات فاجعه‌باری بر او می‌گذارد!»

کسی که ادعای خداشناسی و اتحاد با خدا را دارد، باید شخصاً تحت تأثیر این رابطه قرار داشته باشد. شخص مسیحی باید همانی بشود که خدا هست و «خدا محبت است». هر بحث دیگری غیر از این، بیانگر این است که خدا را واقعاً نمی‌شناسد!

۲) کار خدا در گذشته: «او پسر خود را فرستاد» (۴: ۹-۱۱) چون خدا محبت است، باید نه تنها در سخن بلکه در عمل با انسان رابطه داشته باشد. محبت واقعی هرگز ایستا یا منفعل نیست. خدا محبت خود را به راه‌های متعددی بر انسان مکشوف می‌سازد. او تمام خلقت را برای رفع نیازهای بشر به کار گرفت و تا زمانی که گناه انسان، باعث گرفتاری

خلقت نشد، آدمی منزلی کامل و بی عیب و نقص بر زمین داشت تا در آن خدا را محبت و خدمت نماید.

محبت خدا از نحوه رفتار او با قوم اسرائیل آشکار شد. «خداوند دل خود را با شما نبست و شما را برنگزید از این سبب که از سایر قوم‌ها کثیرتر بودید، زیرا که شما از همه قوم‌ها قلیل‌تر بودید، لیکن از این جهت که خداوند شما را دوست می‌داشت. پس خداوند شما را با دست قوی بیرون آورد و از خانه بندگی، از دست فرعون پادشاه مصر فدیة داد» (تثنیه ۷: ۷-۸).

بزرگترین جلوه محبت خدا در مرگ پسرش عیسی مسیح آشکار شده است. «لیکن خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از این که هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد» (رومیان ۵: ۸).

فعل «ظاهر شدن» یعنی «آمدن به فضای باز، عمومیت یافتن». در دوران عهدعتیق، خدا در ورای آداب و رسوم و تشریفات مذهبی پنهان بود (عبرانیان ۱۰: ۱)، اما در عیسی مسیح «حیات ظاهر شد» (۱: ۲). عیسی فرمود: «کسی که مرا دید، پدر را دیده است» (یوحنا ۱۴: ۹).

چرا عیسی مسیح ظاهر شد؟ «و می‌دانید که او ظاهر شد تا گناهان را بردارد» (۳: ۵). «از این جهت پسر خدا ظاهر شد تا اعمال ابلیس را باطل سازد» (۳: ۸). عیسی مسیح کجا گناهان ما را برداشت و اعمال ابلیس را باطل نمود؟ بر روی صلیب! خدا محبت خود را بر صلیب ظاهر کرد، جایی که او پسر خود را به عنوان قربانی گناهان ما داد.

این متن تنها جایی در این رساله است که یوحنا، عیسی را «پسر یگانه پدر» نامیده است. همین عنوان در انجیل یوحنا نیز بکار رفته است (۱: ۱۴). واژه یگانه یعنی «منحصراً به فرد و بی نظیر در نوع خود». این حقیقت که خدا پسر خود را به این جهان فرستاد، شاهدهی بر الوهیت عیسی مسیح است.

بچه‌ها به همان طریقی که مسیح به جهان فرستاده شد، به جهان نمی‌آیند، بلکه در جهان متولد می‌شوند. عیسی به عنوان انسان کامل در جهان متولد گردید، ولی به عنوان پسر جاودانی خدا، به جهان فرستاده شد.

ولی فرستاده شدن مسیح به این جهان و مرگ او بر صلیب، نه در اثر محبت انسان نسبت به خدا، بلکه به خاطر محبت خدا نسبت به انسان بود. دیدگاه و رفتار دنیا نسبت به خدا، هر چیز هست جز محبت!

در این رساله دو هدف اساسی برای مرگ مسیح بر صلیب ذکر شده است: اول، تا به او زیست نمائیم (۴: ۹) و دوم، تا کفاره گناهان ما شود (آیه ۱۰). مرگ مسیح نه تصادف یا اتفاقی ناخواسته بلکه وعده‌ای از قبل تعیین شده بود. او چون شهیدی دست و پا بسته نمرد، بلکه مثل فاتحی قدرتمند جان داد.

عیسی مسیح مرد تا ما «به او» (آیه ۹)، «برای او» (دوم قرنتیان ۵: ۱۵) و «با او» زندگی کنیم (اول تسالونیکیان ۵: ۹-۱۰). مبرم‌ترین نیاز شخص گناهکار، نیاز وی به زندگی است، زیرا او «در خطایا و گناهان مرده است» (افسیان ۲: ۱). شاید گفتن این که مسیح می‌بایست بمیرد تا ما امکان

زندگی بیابیم، امری به ظاهر متناقض باشد! ما هرگز نمی‌توانیم به عمق راز مرگ مسیح برسیم، ولی این را می‌دانیم که او برای ما مرد (غلاطیان ۲: ۲۰).

مرگ عیسی مسیح به عنوان «کفاره» توصیف شده است. یوحنا قبلاً از این عبارت استفاده کرده (۲: ۲) و دیگر لازم نیست دوباره به بررسی مفصل آن پردازیم. باید به یاد داشته باشیم که کفاره به این معنی نیست که انسان

باید کاری بکند تا خدا را خوشنود سازد یا خشم او را فرو نشاند. کفاره چیزی است که خدا به عمل آورد تا بدان وسیله امکان بخشش انسان را فراهم نماید.

«خدا نور است» و بنابراین باید از شریعت مقدس خود حمایت کند. «خدا محبت است» و از این رو می‌خواهد گناهکاران را ببخشد و نجات دهد.

خدا چگونه می‌تواند گناهکاران را ببخشد و در عین حال از ذات قدوس خود دور نشود؟ پاسخ این سؤال در صلیب نهفته است، جایی که عیسی مسیح مجازات گناهان انسان را بر خود گرفت و مقتضیات عادلانه شریعت مقدس را به انجام رسانید. علاوه بر این در همان جا، خدا محبت خود را نیز آشکار نمود و امکان نجات از طریق ایمان را برای انسان فراهم ساخت.

نکته مهم این است که در اینجا نه بر تولد مسیح، بلکه بر مرگ او تأکید شده است. این حقیقت که عیسی «جسم گردید» (یوحنا ۱: ۱۴)، قطعاً شاهدی بر فیض و محبت خدا است. اما اینکه عیسی «گناه شد» (دوم قرن تیان ۵: ۲۱)، برجسته‌ترین نکته برای ما است. نمونه مسیح، تعالیم مسیح و کل زندگی مسیح بر زمین، مفهوم و تحقق واقعی خود را در صلیب می‌یابند.

یوحنا در اینجا برای دومین بار ایمان‌داران را تشویق می‌کند که «یکدیگر را محبت کنند» (۴: ۱۱). این تشویق، حکمی واجب‌الاطاعت است (آیه ۷) که بر اساس ذات خدا مقرر شده. «خدا محبت است. ما خدا را می‌شناسیم و از این رو باید یکدیگر را محبت کنیم.» به علاوه، تشویق به محبت نمودن یکدیگر هم به عنوان امتیاز و هم به عنوان مسئولیت معرفی شده است: «اگر خدا با ما چنین محبت نمود، ما نیز باید یکدیگر را محبت نمائیم» (آیه ۱۱). ما به خاطر محبت نمودن نسبت به مسیح نجات نیافته‌ایم، بلکه نجات ما به واسطه ایمان به عیسی مسیح است (یوحنا ۳: ۱۶). اما پس از دانستن اینکه مسیح برای ما چه کاری بر صلیب انجام داد، پاسخ طبیعی ما باید محبت به او و نیز به دیگران باشد.

بسیار مهم است که مسیحیان در درک خود از محبت ترقی کنند. محبت به یکدیگر، حتی اگر تنها با حس انجام وظیفه باشد نیکو است، اما محبت ناشی از قدردانی (و نه اجبار) چیز دیگری است.

شاید یکی از دلایل برپائی و تعیین «شام آخر» یعنی مراسم عشای ربانی توسط عیسی مسیح همین باشد. وقتی نان را پاره می‌کنیم و در جام سهیم می‌شویم، مرگ مسیح را به یاد می‌آوریم. اگو نگوئیم هیچ کس، عده کمی مایلند مرگشان یادآوری شود! در واقع ما زندگی محبوبان خود را به یاد می‌آوریم و سعی می‌کنیم اندوه مرگ آنان را به فراموشی بسپاریم. ولی در مورد مسیح این طور نیست. او به ما فرموده که مرگ او را به یاد داشته باشیم: «این را به یادگاری من انجام دهید!»

ما باید مرگ خداوند را نه صرفاً از دیدگاه احساسی، بلکه به شیوه‌ای روحانی یادآوری کنیم. در تعریف احساساتی بودن گفته‌اند: «احساس بدون مسئولیت.» به سادگی می‌توان سخنان باشکوه و پرطمطراق در مراسم کلیسا بر زبان آورد و سپس از آنجا خارج شد و همان زندگی شکست خورده بیرون را داشت. تجربه روحانی واقعی، کلیت انسان را در برمی‌گیرد. ذهن باید حقیقت روحانی را درک کند؛ دل آن را دوست داشته و ستایش کند؛ و اراده بر آن قرار گیرد. هر چه بیشتر و عمیق‌تر به ژرفای مفهوم صلیب برویم، محبت ما نسبت به مسیح و نیز توجه ما به یکدیگر بیشتر خواهد شد.

پس تا اینجا دانستیم که خدا چیست و چه کاری کرده است، ولی سومین حقیقت اساسی، ما را بیشتر به عمق معنی و منظور محبت مسیحی می‌رساند.

۳) کار خدا برای امروز: «خدا در ما ساکن می‌شود» (۴: ۱۲-۱۶) در اینجا بهتر است گفته‌های یوحنا را در مورد این حقیقت اساسی که «خدا محبت است» مجدداً مرور کنیم. این حقیقت، در کلام خدا و همچنین بر صلیب، جایی که مسیح به خاطر ما مرد، بر ما مکشوف شده

است. جمله «خدا محبت است» تنها یک آموزه خشک و خالی در کتاب مقدس نیست، بلکه حقیقتی جاودانی است که در جلجتا به روشنی نشان داده شد. خدا چیزهایی به ما گفته و در عین حال کارهایی برای ما انجام داده است.

ولی همه اینها، مراحل مقدماتی و آمادگی بری سومین حقیقت بزرگ است: خدا امروز برای ما کاری انجام می دهد! ما صرفاً خواننده یک کتاب یا تماشاچی واقعه ای تکان دهنده نیستیم، بلکه شخصاً در نمایش بزرگ محبت خدا شرکت داریم!

در یکی از کلاسهای نمایش دانشکده، به خاطر صرفه جوئی در هزینه ها، تنها چند قسمت از یک نمایش نامه را خریدند و آن را به چند بخش جداگانه تقسیم کرده به هنرجویان دادند. کارگردان نقش های مخصوص بازیگران را به آنان داد و سپس شروع به تمرین کردند. ولی هیچ چیزی به خوبی پیش نمی رفت. پس از چند ساعت ایما و اشاره های بی فایده کارگردان و سردرگمی بازیگران، بالاخره جلسه تمرین قطع شد.

در اینجا کارگردان، تمام هنرپیشه ها را روی صحنه جمع کرد و گفت: «ببینید، می خواهم تمام نمایش نامه را برای شما بخوانم، پس همه تا آخر ساکت باشید و به دقت گوش دهید.» و شروع به خواندن نمایش نامه از اول تا آخر کرد و وقتی تمام شد، یکی از بازیگران گفت: «پس جریان این بود!» آنان وقتی تمام داستان را فهمیدند، توانستند در نقش های خود قرار بگیرند و تمرین موفقیت آمیزی داشته باشند.

وقتی آیات ۱۲ تا ۱۶ را می خوانید، احساسی مانند گفتن این جمله پیدا می کنید که «پس جریان این است!» زیرا در اینجا پی می بریم که خدا وقتی نقشه عظیم نجات را طرح می کرد، چه هدفی در نظر داشت.

قبل از هر چیز متوجه می شویم که خدا می خواهد در ما زندگی کند. او تنها با گفتن یا حتی با نشان دادن این حقیقت که ما را محبت می کند، قانع نیست!

دنبال نمودن مکانهای سکونت خدا طبق روایاتی که کتاب مقدس بیان کرده، تحقیق جالب و ارزشمندی است. در ابتدا خدا مشارکتی شخصی و مستقیم با آدم داشت (پیدایش ۳: ۸)، ولی گناه موجب پاره شدن این مشارکت گردید. خدا لازم دید که با خون حیوانات قربانی، گناهان آدم و حوا را پوشاند تا آنان بتوانند مجدداً وارد مشارکت با خدا شوند.

یکی از واژه های کلیدی کتاب پیدایش «راه رفتن» است. خدا با انسانها راه می رفت و انسانها نیز با خدا راه می رفتند. خونخ (پیدایش ۵: ۲۲)، نوح (۶: ۹) و ابراهیم با خدا راه می رفتند (۱۱۷؛ ۲۴: ۴۰).

ولی در زمان وقایعی که در کتاب خروج ضبط شده، تحول عظیمی روی داد: خدا دیگر تنها با انسان راه نمی رفت، بلکه در انسان «زندگی» می کرد یا به عبارت دیگر با او مسکن گرفت. فرمان خدا به بنی اسرائیل این بود: «مقامی و مقدسی برای من بسازند تا در میان آنان ساکن شوم» (خروج ۲۵: ۸). اولین نمونه این «قدس» خیمه اجتماع بود. وقتی موسی آن مکان را تقدیس کرد، جلال خدا نازل شد و به صورت ابری خیمه را پوشانید (خروج ۴۰: ۳۳-۳۵).

خدا نه در کالبد تک تک بنی اسرائیل، بلکه در میان اردوی آنان ساکن شد. بدبختانه بنی اسرائیل گناه ورزیدند و جلال خدا از میان آنان رفت (اول سموئیل ۴: ۲۱). ولی خدا برای اصلاح قوم، سموئیل و داود را برانگیخت و سلیمان نیز معبدی با شکوه برای خدا بنا نمود. به هنگام تقدیس معبد سلیمان، جلال خدا بار دیگر نازل شد تا بر زمین ساکن شود (اول پادشاهان

۸: ۱-۱۱). ولی تاریخ مجدداً تکرار شد و بنی اسرائیل از خداوند تمرد نموده به اسارت برده شدند و معبد باشکوه ویران شد. حزقیال که یکی از انبیای دوران تبعید و اسارت بود، در رؤیا دید که جلال خدا از آنجا می رفت (حزقیال ۸: ۴؛ ۹: ۳؛ ۱۰: ۴؛ ۱۱: ۲۲-۲۳).

جلال خدا با عظمت و شکوهی بیشتر و این بار در شخص پسر خدا، عیسی مسیح بازگشت. «کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم» (یوحنا ۱: ۱۴). جلال خدا در جسم عیسی مسیح بر زمین ساکن شد، زیرا بدن او قدس خدا بود (یوحنا ۲: ۱۸-۲۲). اما شریان بدن او را بر صلیب میخکوب کردند و «خداوند جلال» را به صلیب کشیدند (اول قرنیتیان ۲: ۸). تمام اینها بخشی از نقشه اعجاب انگیز خدا بود و مسیح از مردگان برخاست، به آسمان بالا رفت و روح القدس خود را فرستاد تا در انسان ساکن شود.

اینک جلال خدا در بدن های فرزندان خدا ساکن است. «آیا نمی دانید که بدن شما هیکل روح القدس است که در شما است که از خدا یافته اید و از آن خود نیستید؟» (اول قرنیتیان ۶: ۱۹). وقتی بنی اسرائیل از فرمان خدا سرپیچی کردند، جلال خدا خیمه اجتماع و معبد را ترک نمود، ولی عیسی وعده داد که روح القدس تا به ابد در ما می ماند (یوحنا ۱۴: ۱۶).

با این پیش زمینه، بهتر می فهمیم که یوحنا در آیات ۲: ۱۴-۱۶ رساله اول خود، چه پیامی برای ما دارد. خدا نادیدنی است (اول تیموتاوس ۱: ۱۷) و هیچ انسانی او را ندیده است. عیسی «صوت خدای نادیده» است (کولسیان ۱: ۱۵). عیسی مسیح با جسم انسان که به خود گرفت، توانست خدا را بر ما مکشوف نماید، ولی حال که عیسی دیگر بر زمین نیست، خدا چگونه می تواند خود را به جهان مکشوف سازد؟

او خود را به واسطه رفتار و زندگی فرزندان خود مکشوف می کند. انسان ها هر چند نمی توانند خدا را ببینند، ولی ما پیش چشم آنان هستیم. اگر در مسیح بمانیم، یکدیگر را محبت خواهیم کرد و محبت ما نسبت به یکدیگر بیانگر محبت خدا به دنیای نیازمند است. محبت خدا ابتدا در ما به عرصه عمل در خواهد آمد و سپس از طریق ما به منصفه ظهور خواهد رسید.

کلمه مهم و کوتاهی که به «ماندن» یا «ساکن شدن» ترجمه شده شش بار در آیات ۴: ۱۲-۱۶ آمده و بیانگر مشارکت شخصی ما با عیسی مسیح است. ماندن در مسیح یعنی در اتحاد روحانی بودن با او، به طوری که هیچ گناهی بین ما قرار نگیرد. چون ما «مولود از خدا» هستیم، با مسیح اتحاد داریم، ولی این مشارکت و اتحاد، مشروط به این است که به او ایمان داشته باشیم و احکام او را اطاعت کنیم. تقریباً همان طور که زن و شوهر وفادار با وجود فرسنگها فاصله «در عشق خود ثابت هستند» ایمان داران نیز به همان ترتیب در محبت خدا می مانند. این ماندن تنها به خاطر ساکن شدن روح القدس ممکن شده است (۴: ۱۳).

امتیاز و شگفتی این حقیقت که خدا در انسان بماند از قوه ادارک و حتی تخیل آدمی فراتر است! اسرائیلی های عهدعتیق با بهت و اعجاب به خیمه اجتماع یا معبد نگاه می کردند، زیرا حضور خدا در آن چادر یا بنا بود. هیچ کس جرأت نمی کرد وارد قدس الاقداس شود، جایی که از جلال خدا مملو بود! ولی ما روح خدا را داریم که در ما ساکن است! ما در این محبت می مانیم و ماندن خدا را در خود تجربه می کنیم. «اگر کسی مرا محبت نماید، کلام مرا نگاه خواهد داشت و پدرم او را محبت خواهد نمود و به سوی او آمده، نزد وی مسکن خواهیم گرفت» (یوحنا ۱۴: ۲۳).

محبت خدا در کلام او اعلام شده («خدا محبت است») و در صلیب مسیح ثابت گشته است. ولی در این جا به نکته عمیق تری می‌رسیم: محبت خدا در ایمان داران به کمال رسیده است. هر چند ممکن است باورنکردنی و عجیب به نظر آید، ولی محبت خدا نه در فرشتگان، بلکه در گناهکارانی به کمال رسیده که به واسطه فیض او نجات یافته‌اند. اکنون ما مسیحیان، خیمه و معبدی هستیم که خدا در آن ساکن است و او محبت خود را از طریق ما نشان می‌دهد.

دکتر کمپبل مورگان، واعظ مشهور انگلیسی، پنج پسر داشت که همه آنها خادم انجیل شدند. یک روز یکی از دوستان خانوادگی، سؤالی شخصی از آنان پرسید: «بهترین واعظ در بین شما شش نفر کیست؟»

آنان یک صدا جواب دادند: «مادر!»

البته خانم مورگان هیچ وقت در مراسم رسمی کلیسائی موعظه نکرده بود، ولی زندگی اش، موعظه‌ای بی‌وقفه در مورد محبت خدا بود. زندگی ایمان داری که در محبت خدا ساکن است، شهادتی مؤثر برای خدا در این جهان است. انسانها نمی‌توانند خدا را ببینند، ولی می‌توانند ببینند که محبت او ما را به سوی نیکوکاری و مهربانی سوق می‌دهد.

در این آیات سه نوع شهادت مختلف ذکر شده است: (۱) شهادت ایمان داران به اینکه عیسی پسر خدا است (۴: ۱۵). (۲) شهادت روح القدس به ایمان داران (آیه ۱۳) و (۳) شهادت از طریق ایمان داران مبنی بر اینکه خدا محبت است و او پسر خود را فرستاد تا جان خود را برای نجات بشر فدا سازد (آیه ۱۴).

این شهادت‌ها را نمی‌توان از هم جدا نمود. جهان محبت خدا نسبت به گناهکاران را باور نخواهد کرد، مگر اینکه ببینند محبت او در زندگی فرزندان خدا کار می‌کند.

یکی از اعضای گروه مسیحی «سپاه نجات»، با زنی که شوهرش او را ترک کرده و تنها مانده بود در خیابان روبرو شد و او را دعوت کرد همراه وی به کلیسا بیاید تا او را کمک کنند، ولی زن دعوت او را نپذیرفت. آن شخص به زن اطمینان داد: «ما تو را دوست داریم و می‌خواهیم به تو کمک کنیم. خدا تو را دوست دارد. عیسی مسیح جان خود را برای تو فدا کرد.» ولی زن همچنان از جای خود تکان نخورد.

آن دختر «سپاه نجات» که خدا او را برانگیخته بود، خم شد، گونه زن را بوسید و او را در آغوش گرفت. زن بغضش ترکید و شروع به گریه کرد و مانند بچه‌ای کوچک همراه او به کلیسا رفت، جایی که سرانجام به عیسی مسیح ایمان آورد.

او بعداً گفت: «شما به من گفتید که خدا مرا دوست دارد، ولی تا زمانی که محبت خدا را عملاً به من نشان ندادید هیچ علاقه‌ای نداشتم که ایمان بیاورم و نجات یابم.»

عیسی صرفاً واعظ محبت خدا نبود، بلکه آن را با دادن جان خود بر صلیب ثابت کرد. او از پیروانش انتظار دارد چون او رفتار کنند. اگر در مسیح بمانیم، در محبت او نیز خواهیم ماند و اگر در محبت او بمانیم، باید دیگران را نیز در محبت او سهیم سازیم. هر گاه محبت او را با دیگران قسمت کنیم، در دل خود ثابت می‌کنیم که در محبت او ساکن هستیم. به عبارت دیگر، هیچ فاصله یا تضادی بین زندگی درونی و زندگی ظاهری شخص مسیحی وجود ندارد.

ساکن بودن در محبت خدا، دو موهبت روحانی عجیب در زندگی شخص ایمان دار به وجود می‌آورد: (۱) در شناخت رشد می‌کند و (۲) در ایمان قوی می‌شود (آیه ۱۶). هر چه بیشتر خدا را دوست بداریم، بیشتر

محبت او را درک می‌کنیم. و هر چه بیشتر محبت خدا را درک نمائیم، آسانتر به او اعتماد و ایمان خواهیم داشت. بالاخره، وقتی کسی را به خوبی بشناسید و او را صمیمانه دوست بدارید، اعتماد کردن به او برایتان بسیار سهل و ساده خواهد بود.

مردی در غرفه فروش کارت تبریک یک فروشگاه، در پیدا کردن کارت مورد نظر خود دچار مشکل شده بود. فروشنده از او پرسید که آیا می‌تواند کمکش کند و او گفت: «ممنونم، به زودی چهلمین سالگرد ازدواج ما می‌رسد، ولی نمی‌توانم کارتی پیدا کنم که منظور مرا به همسرم بگوید. چهل سال قبل در انتخاب چنین کارتی اصلاً مشکلی نداشتم چون که آن موقع فکر می‌کردم می‌دانم عشق چیست، ولی امروز همدیگر را خیلی بیشتر از آن زمان دوست داریم، و نمی‌توانم کارتی پیدا کنم که بیانگر این باشد!»

تجربه شخص مسیحی با خدا باید همین طور باشد. چون در مسیح بماند و زندگی خود را در مشارکت با او سپری کند، محبت خدا در دلش روز به روز بیشتر می‌شود و هم چنین در محبت خود نسبت به دیگر مسیحیان، گم‌شدگان و حتی دشمنان خود رشد می‌کند. وقتی دیگران را در محبت پدر سهیم می‌سازد، محبت او را در زندگی خود تجربه می‌کند و محبت خدا را بیش از پیش درک می‌کند.

پس جمله «خدا محبت است»، تنها یک مبحث عمیق کتاب مقدسی نیست، بلکه اساس ارتباط شخص ایمان‌دار با خدا و نیز با هم‌نوعان خود است. چون خدا محبت است، ما نیز می‌توانیم محبت کنیم. محبت او نه داستانی در تاریخ گذشته، بلکه واقعیتی امروزی است. «یکدیگر را محبت کنید» در ابتدا به صورت حکم (آیه ۷) و سپس به صورت امتیاز مطرح شده است (آیه ۱۱) ولی در عین حال بیشتر از حکم و امتیاز است و نشانه و

پیامد بی‌چون و چرای ماندن شخص ایمان‌دار در مسیح است (آیه ۱۲). محبت کردن به یکدیگر، چیزی نیست که «مجبور» به انجام آن باشیم، بلکه چیزی است که «مایل» به انجام آن هستیم.

چندین کاربرد عملی از این حقیقت اساسی نشأت می‌گیرد:

اول اینکه هر چه محبت خدا را بهتر بشناسیم، زندگی مسیحی برایمان آسان‌تر می‌شود. شناخت کتاب مقدس به تنهایی جای تجربه شخصی از محبت خدا را پُر نمی‌کند. در واقع اگر مواظب نباشیم می‌تواند جان‌نشین خطرناکی برای تجربه شخصی شود.

هلن با شادی و هیجان زاید الوصفی از آنچه در اردوی جوانان آموخته بود به خانه بازگشت. او به خواهرش جولی گفت: «ما جلسات فوق‌العاده‌ای در مورد پرستش شخصی داشتیم. در نظر دارم هر روز بخشی از وقتم را به مطالعه کلام و دعا اختصاص دهم.»

یک هفته بعد، وقتی جولی جاروبرقی را روشن کرد، صدای داد و فریاد هلن را شنید که می‌گفت: «مجبوری این همه سر و صدا کنی؟ مگر نمی‌دانی من مشغول مطالعه و دعا هستم؟» و متعاقب جیغ و دادی که می‌کشید، به شدت در اطاقش را به هم کوبید.

هنوز لازم بود که هلن یاد بگیرد عبادت شخصی به خودی خود هدف نیست. اگر دعاهای شخصی ما را کمک نکنند که خدا و دیگران را محبت کنیم، دستاوردهای ناقصی خواهند داشت. کتاب مقدس مکاشفه محبت خدا است و هر چه بهتر محبت خدا را بشناسیم، آسانتر می‌توانیم از او اطاعت کنیم و دیگران را محبت نمائیم.

نکته دوم این است که اگر گم‌شدگان را محبت نکنیم، شهادت شفاهی ما به آنها بی‌فایده خواهد بود. پیام انجیل، مژده محبتی است که مسیح هم به

زبان اعلام کرد و هم در عمل نشان داد. تنها راهی که می‌توانیم به طور مؤثر دیگران را به ایمان دعوت و مجاب کنیم این است که انجیل را اعلام کنیم و آن را در شیوه زندگی خود نشان دهیم. امروزه «شهادت» بیش از حد، تنها مشتی کلمات دهن پرکن هستند. مردم نیازمند شهادتی زنده و عملی از محبت می‌باشند.

یکی از دلایلی که خدا به دنیا اجازه داده که از مسیحیان نفرت داشته باشد، این است که آنان بتوانند در جواب نفرت دنیا، محبت خود را نشان دهند. «خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند و به خاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند. . . من به شما می‌گویم دشمنان خود را محبت نمائید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند احسان کنید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند، دعای خیر کنید» (متی ۵: ۱۱، ۴۴).

خانم بارتون در پایان یکی از جلسات کلاسهای یکشنبه، پیش شبان کلیسا رفت و به او گفت: «آقای کشیش، کتاب مقدس به ما می‌گوید که همسایه خود را محبت کنیم، ولی من شک دارم کسی بتواند همسایه‌های ما را محبت کند. من خیلی سعی کرده‌ام با آنها خوب باشم، ولی هیچ فایده‌ای ندارد.» شبان در جواب او گفت: «شاید خوب بودن با آنها، جواب واقعی نباشد. می‌دانید، خوب بودن با مردم ممکن است با انگیزه غلط صورت بگیرد.»

«منظور شما این است که آنها را تطمیع می‌کنیم؟»

«تقریباً چیزی در همین ردیف. فکر می‌کنم بهتر است با هم دعا کنیم تا خدا محبت روحانی واقعی نسبت به همسایه‌هایتان را به شما بدهد. اگر آنها را به شیوه‌ای مسیحی دوست داشته باشید، دیگر هیچ وقت نخواهید توانست ضرری به آنها برسانید.»

چند هفته گذشت، اما خانم بارتون در ابراز محبت خود به همسایگان و نیز زندگی روحانی خود، به پیشرفت‌هایی دست یافت.

او در یکی از جلسات دعای جمعی شهادت داد: «همسایگان من تغییر چندانی نکرده‌اند، ولی نگاه و رفتار من نسبت به آنها واقعاً عوض شده است. قبلاً کارهایی برای آنها می‌کردم تا مرا تأیید کنند، ولی حال هر کاری را به خاطر مسیح انجام می‌دهم، چون که او برای آنها بر صلیب جان داد و این همه چیز را در این دنیا متفاوت می‌سازد!»

یوحنا در این قسمت از رساله خود ما را به عمق واقعی محبت مسیحی می‌برد، ولی هنوز هم چیزهای زیادی برای آموختن به ما دارد. در قسمت بعد، او به محبت شخصی ما نسبت به خدا می‌پردازد و اینکه چگونه خدا این محبت را در ما به کمال می‌رساند.

این دو جنبه از محبت مسیحی را نمی‌توان از هم تفکیک نمود: اگر خدا را محبت کنیم، یکدیگر را محبت خواهیم کرد و اگر یکدیگر را محبت کنیم، در محبت خود نسبت به خدا ترقی خواهیم نمود. این جملات هر دو درست هستند زیرا «خدا محبت است.»

واژه کلیدی این بخش «کامل» است. خدا می خواهد محبت خود را نسبت به ما و محبت ما را نسبت به خود کامل کند. کلمه «کمال» بیانگر ایده «بلوغ» و «تمامیت» است. ایمان دار نه تنها در فیض و معرفت (دوم پطرس ۳: ۱۸)، بلکه در محبت خود نسبت به «پدر» آسمانی رشد می کند و این پاسخی به محبت خدا به خود او است.

محبت خدا به ما چقدر است؟ به قدری که پسر خود را فرستاد تا برای ما بمیرد (یوحنا ۳: ۱۶). او به همان صورتی ما را دوست دارد که پسرش را (یوحنا ۱۷: ۲۳). عیسی مسیح به ما می گوید که «پدر» مایل است محبتی را که نسبت به «پسر» دارد، در قلب فرزندان بگذارد (یوحنا ۱۷: ۲۶). به کلامی دیگر، زندگی مسیحی باید تجربه ای روزانه از رشد و محبت نسبت به خدا باشد که شامل شناخت هر چه عمیق تر شخص مسیحی از پدر آسمانی خود در محبت است.

تکه تکه کردن زندگی مسیحی و مشغول شدن به پاره های شخصی به جای تصویر کلی، کار چندان سختی نیست. فرقه ای ممکن است بر «تقدس» تأکید کند و از پیروان خود بخواهد تا بکوشند بر گناه پیروز شوند. فرقه دیگری ممکن است بر «شهادت» یا «جدا شدن از دنیا» تأکید کنند. ولی هر یک از این تأکیدها صرفاً و در واقع محصولی فرعی از آن چیزی است که ما آن را رشد ایمان دار در محبت «پدر» می دانیم. محبت بالغ و رشید مسیحی، نیازی بزرگ و جهانی برای قوم خدا است.

ایمان دار چگونه می تواند درک کند که محبت او نسبت به «پدر» کامل است؟ این قسمت از رساله اول یوحنا، حاوی چهار نشانه از کاملیت محبت است.

محبت، احترام و اطاعت

اول یوحنا ۴: ۱۷-۵: ۵

وقتی عروس و داماد جوان در مورد برنامه ریزی جشن ازدواجشان با شبان کلیسا مشورت می کردند، داماد بسیار عصبی به نظر می رسید. مرد جوان گفت: «لطفاً نسخه ای از عقدنامه ازدواج را به من بدهید تا مطالعه کنم» و کشیش نسخه ای از آن را به او داد. داماد جوان به دقت آن را خواند و سپس آن را به کشیش پس داد و گفت: «فایده ای ندارد! در این جا چیزی راجع به اطاعت نامزدم از من نوشته نشده است!»

نامزدش لبخندی زد و دست او را در دست خود گرفت و گفت: «عزیزم، کلمه اطاعت لزومی به نوشتن در کتاب ندارد. این کلمه از قبل در عشقی که در قلب خود دارم نوشته شده است.»

این قسمت از رساله یوحنا، این حقیقت را به تصویر کشیده است. تا به اینجا، تأکید اصلی یوحنا بر محبت مسیحیان نسبت به یکدیگر بوده است، ولی در اینجا به موضوعی عمیق تر و در عین حال مهمتر می رسیم یعنی محبت شخص ایمان دار به پدر. ما هرگز نمی توانیم به همسایه یا برادر خود محبت داشته باشیم، مگر اینکه پدر آسمانی خود را محبت کنیم. نخست باید خدا را با تمام قلب خود محبت کنیم و آنگاه می توانیم همسایه خود را چون خود دوست بداریم.

۱) اطمینان (۴: ۱۷-۱۹)

دو واژه کاملاً جدید در این قسمت مشاهده می‌شود: «خوف» و «عذاب». آیا خطاب این دو عبارت به مسیحیان است؟ آیا امکان دارد که مسیحیان عملاً در خوف و عذاب زندگی کنند؟ بدبختانه، آری! بسیاری از مسیحیان، هر روزه خوف و عذاب را تجربه می‌کنند و علتش این است که در محبت نسبت به خدا رشد نکرده‌اند.

کلمه «دلآوری» نه به معنای گستاخی یا سرکشی، بلکه می‌تواند به مفهوم اطمینان یا «آزادی بیان» باشد. ایمان‌داری که محبت کامل را تجربه نماید، در اطمینان خود نسبت به خدا رشد می‌کند. او ترسی توأم با احترام از خداوند دارد، نه ترسی عذاب‌آور. او پسری است که پدرش را احترام می‌گذارد، نه زندانی که در مقابل قاضی چاپلوسی کند.

معادل واژه ترس در زبان یونانی، کلمه phobia است. در کتاب‌های روانشناسی انواع و اقسام ترس‌ها نوشته شده است، مثل acrophobia «ترس از بلندی» و hydrophobia «ترس از آب». یوحنا قبلاً در ۲: ۲۸، این حقیقت بزرگ را ذکر کرده و اینک دوباره به آن می‌پردازد.

اگر مردم می‌ترسند به این دلیل است که چیزی از گذشته در آنها مانده یا چیزی که امروز آنها را می‌ترساند یا چیزی که احساس می‌کنند در آینده آنها را تهدید می‌کند یا حتی ممکن است ترکیبی از این سه حالت باشد. کسی که به عیسی مسیح ایمان دارد، ترسی از گذشته، حال یا آینده ندارد، زیرا که محبت خدا را تجربه کرده و این محبت در او هر روز کامل و کامل‌تر می‌شود.

«... مردم را یک بار مردن و بعد از آن جزا یافتن مقرر است» (عبرانیان ۹: ۲۷). مسیحی از مجازات آینده هراسی ندارد، زیرا مسیح مجازات او را بر صلیب به جان خریده است. «آمین آمین به شما می‌گویم هر که کلام مرا

باشنود و به فرستنده من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد و در داوری نمی‌آید بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است» (یوحنا ۵: ۲۴). «پس هیچ قصاص نیست بر آنانی که در مسیح عیسی هستند» (رومیان ۸: ۱)، زیرا داوری شخص مسیحی به آینده موکول نمی‌شود، بلکه داوری او گذشته است. گناهان او از پیش بر صلیب داوری شده‌اند و هرگز آن گناهان بر ضد او محسوب نخواهند شد.

راز دلآوری ما این است: «زیرا چنان که او هست، ما نیز در این جهان هم چنین هستیم» (۴: ۱۷). ما می‌دانیم که وقتی او بازگردد «مانند او خواهیم بود» (۳: ۱-۲). این آیه اشاره‌ای مقدماتی به بدن جلال یافته‌ای است که ما ایمان‌داران خواهیم یافت (فیلیپیان ۳: ۲۰-۲۱). اکنون در حالت خود «چون او هستیم» و به عنوان عضوی از بدن مسیح، در او تعریف می‌شویم. وضعیت ما در این جهان مانند وضعیت متعال مسیح در آسمان است و این یعنی، «پدر» همان گونه با ما رفتار می‌کند که با پسر یگانه‌اش. پس دیگر چه جایی برای ترس باقی می‌ماند؟

لزومی ندارد از آینده خود خوفناک باشیم، زیرا گناهان ما توسط مرگ مسیح بر صلیب داوری شده‌اند. «پدر» دیگر گناهان ما را داوری نمی‌کند، مگر این که بار دیگر پسرش را داوری کند، «زیرا چنان که او هست ما نیز در این جهان هم چنین هستیم».

نباید از گذشته خود بترسیم، «زیرا که او اول ما را محبت نمود». از ابتدا رابطه ما با خدا بر اساس محبت بوده و این بدین جهت نبود که ما او را دوست داشته‌ایم، بلکه به این دلیل که او ما را دوست دارد (۴: ۱۰). «زیرا اگر در حالتی که دشمن بودیم به وساطت مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم. پس چقدر بیشتر بعد از صلح یافتن به وساطت حیات او نجات خواهیم یافت»

(رومیان ۵: ۱۰). اگر در حالتی که بیرون از خانواده خدا و نسبت به او نامطیع بودیم، او ما را محبت نمود، حال که فرزندان او هستیم چقدر بیشتر ما را محبت می کند!

ما نباید از امروز بترسیم، زیرا «محبت کامل، ترس را بیرون می اندازد» (۴: ۱۸). همان طور که در محبت خدا رشد می کنیم، از انجام شدن اراده او نمی ترسیم.

البته نوعی «خدا ترسی» بجا و مناسب وجود دارد، ولی این ترسی نیست که موجب عذاب باشد. «از آن رو که روح بندگی را نیافته اید تا باز ترسان شوید، بلکه روح پسرخواندگی را یافته اید که به آن آبا، یعنی ای پدر ندا می کنیم» (رومیان ۸: ۱۵). «زیرا خدا، روح ترس را به ما نداده است بلکه روح قوت و محبت و تأدیب را» (دوم تیموتائوس ۱: ۷).

ترس عملاً آغاز عذاب است. اگر بخواهیم به آنچه در پیش رو داریم فکر کنیم، خود را دچار عذاب می کنیم. بسیاری از افراد وقتی به فکر رفتن به دندان پزشکی می افتند دچار ترس می شوند. حال تصور کنید مردمان نجات نیافته را که وقتی به روز داوری می اندیشند دچار چه خوف عظیمی می شوند. ولی از آن رو که مسیحیان شهامت رویارویی با روز داوری را یافته اند، می توانند در آن روز دلیر باشند، زیرا هیچ شرایطی در زندگی امروز که قابل مقایسه با آن روز وحشتناک داوری باشد، وجود ندارد.

خدا می خواهد فرزندان او در محیط محبت و اطمینان زندگی کنند، نه در فضای ترس و عذاب. ما نباید از مرگ بهراسیم، زیرا در محبت خدا کامل شده ایم. «کیست که ما را از محبت خدا جدا سازد؟ آیا مصیبت یا دلتنگی یا جفا یا قحط یا عریانی یا خطر شمشیر؟... بلکه در همه این امور از حد زیاده نصرت یافتیم به وسیله او که ما را محبت نمود... و نه

بلندی و نه پستی و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند، عیسی مسیح است، جدا سازد» (رومیان ۸: ۳۵، ۳۷-۳۹).

تصور کنید! «و نه هیچ مخلوق دیگر» - حال یا آینده - نمی تواند بین ما و محبت خدا فاصله اندازد! تکامل محبت خدا در زندگی ما معمولاً شامل مراحل مختلف است. وقتی ما گم شده بودیم در خوف زندگی می کردیم و چیزی از محبت خدا نمی دانستیم. بعد از اینکه به مسیح ایمان آوردیم، آمیزه ای اعجاب آور از ترس و محبت در قلب خود احساس کردیم. اما وقتی در مشارکت «پدر» رشد کردیم، به تدریج ترس ما زایل شد و قلب های ما تحت کنترل محبت او قرار گرفت. مسیحی نابالغ بین ترس و محبت در نوسان است، ولی مسیحی بالغ در محبت خدا ساکن است.

اطمینان فزاینده به حضور خدا، یکی از اولین نشانه های رشد محبت ما نسبت به خدا است. ولی اطمینان هرگز تک و تنها نمی ماند، زیرا اطمینان، همیشه منجر به پیامدهای اخلاقی دیگر می شود.

۲) صداقت (۴: ۲۰-۲۱)

در اینجا یوحنا برای هفتمین بار می نویسد: «اگر کسی گوید...» ما چندین بار با این جمله مهم برخورد کرده ایم و هر بار دانستیم که خطاری بر علیه مدعیان لاف زن است.

ترس و تظاهر معمولاً همراه یکدیگرند و در واقع دو قلوهای هستند که در هنگام ارتکاب گناه توسط اولین مرد و اولین زن، زاده شدند. آدم و حوا تا قبل از اینکه بکوشند خود را از خدا پنهان کنند و برهنگی خود را بپوشانند، جرم خود را درک نکردند. ولی نه پوشیدن خودشان و نه معذرت خواهی شان

آنها را از چشمان همیشه بینای خداوند مخفی نکرد. سرانجام «آدم» اعتراف کرد: «چون آوازت را در باغ شنیدم، ترسان گشتم» (پیدایش ۳: ۱۰). ولی وقتی قلب‌های ما از خداوند مطمئن است، هیچ نیازی به تظاهر نداریم، نه با خدا و نه با دیگران. شخص مسیحی که نسبت به خداوند اطمینان ندارد، به قوم خدا نیز اطمینان نخواهد داشت. بخشی از رنجی که نسل‌ها را آزار می‌دهد، نگرانی دائمی در این مورد است که «دیگران تا چه اندازه مرا می‌شناسند؟» ولی مادام که ما به خدا اطمینان داریم، این ترس بر طرف شده و می‌توانیم بدون نگرانی با خدا و انسان روبرو شویم. یکی از کسانی که به کلیسا آمده بود از کشیش سؤال کرد: «کلیسای شما چند عضو دارد؟»

کشیش جواب داد: «چیزی در حدود هزار نفر.» آن شخص گفت: «پس کسان زیادی هستند که باید آنها را راضی کنید!» کشیش با لبخندی گفت: «دوست من، به شما اطمینان می‌دهم که هرگز سعی نکرده‌ام تمام اعضا یا برخی از آنها را راضی کنم. من فقط می‌کوشم یکی را راضی کنم و او کسی نیست جز خداوند، عیسی مسیح. در صورتی که با او رو راست باشم، همه چیز بین من و اعضای کلیسا درست می‌شود.»

مسیحی نابالغ که در محبت خدا رشد نکرده، ممکن است فکر کند با روحانیت خودش دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این اشتباه، او را در دام دروغگوئی می‌اندازد! او به چیزی اقرار می‌کند که عملاً انجام نداده و به جای زیستن واقعی، نقش بازی می‌کند.

شاید بهترین نمونه این گناه در تجربه «حنانیا» و «سفیره» آمده است (اعمال باب ۵). آنها ملکی را فروخته و قسمتی از وجه آن را پیش رسولان آوردند تا به خدمت خدا اختصاص دهند، ولی چنین وانمود کردند که همه وجه را تقدیم

کرده‌اند. گناه این زوج دزدیدن پول از خدا نبود، چرا که پطرس این را روشن کرده که گناه آنها دروغ گفتن به خدا و رو راست نبودن با خدا بود (آیه ۴). گناه آنها ریاکاری بود. آنها کوشیدند طوری وانمود کنند که مردم آنها را بیش از آنچه هستند، بخشنده و روحانی بیندارند.

تظاهر یکی از اعمال مورد علاقه بچه‌های کوچک است، ولی قطعاً نشانه بلوغ در بزرگان نیست. بالغان و بزرگان باید خود را بشناسند و خود خود باشند و به اهدافی که مسیح به خاطر آن، آنها را نجات داد وفادار بمانند. زندگی آنها باید مهر صداقت بخورد.

صداقت روحانی برای شخصی که بدان عمل می‌کند، سلامتی و قدرت بیار می‌آورد. نیازی نیست که او دروغ‌های خود را بشمارد و برای پوشش دادن به دروغ‌های خود نیازی به صرف نیرو ندارد، زیرا در صداقت سرگشاده‌ای با «پدرش» زندگی می‌کند و می‌تواند با دیگران نیز صادقانه زندگی کند. محبت و راستی ملازم یکدیگرند، زیرا شخص مسیحی می‌داند خدا او را دوست دارد و او را می‌پذیرد (حتی با تمام کوتاهی‌هایش). او نمی‌کوشد دیگران را تحت تأثیر روحانیت مصنوعی خود قرار دهد. او خدا را محبت می‌کند و بنابراین به مسیحیان نیز محبت می‌ورزد.

نمرات درسی جری در مدرسه سیر نزولی طی می‌کرد و مهمتر از آن به نظر می‌رسید سلامتیش به خطر افتاده باشد. هم اطاقی تازه او در مورد او نگران شد و او را تشویق کرد با روان‌شناس دانشکده صحبت کند.

وقتی جری نزد مشاور رفت به او گفت: «من نمی‌توانم خود را پیدا کنم. سال پیش بدون هیچ مشکلی امتحان می‌دادم ولی امسال مثل این است که در میدان جنگ هستم و دارم جنگ می‌کنم.» مشاور گفت: «با هم اطاقی جدیدت مشکلی داری؟»

جری به این سؤال پاسخ درستی نداد و این مسئله موجب شد که مشاور به مشکل او پی ببرد.

سپس گفت: «جری آیا تمام فکر خود را روی این مسئله متمرکز کرده‌ای که همچنان شاگرد خوبی باشی یا اینکه می‌خواهی هم اطافی جدیدت را متوجه قابلیت‌های خود کنی؟»

جری آهی از سر آرامش کشید و گفت: «بله، حدس می‌زنم این طور باشد. من وقت خود را به بطالت گذرانیده‌ام و قدرت کافی برای زندگی ندارم.»

اطمینان به خدا و صادق بودن با دیگران دو نشانه بلوغ‌اند که دست به دست هم می‌دهند و محبت کامل ما را به خداوند نشان می‌دهند.

۳) اطاعت شادمانه (۵: ۱-۳)

نه اطاعت تنها، بلکه اطاعت توأم با شادی! «احکام او گران نیست» (آیه ۳).

جز انسان، هر چیزی در عالم خلقت، تابع اراده خدا است. «ای آتش و تگرگ و برف و مه و باد تند که فرمان او را به جا می‌آورید!» (مزمور ۱۴۸: ۸). در کتاب یونس ملاحظه می‌کنید که بادها و موج‌ها و حتی ماهی‌ها فرمان خدا را اطاعت می‌کنند، ولی نبی در ترمذ از خداوند اصرار می‌ورزد. حتی یک گیاه و یک کرم کوچک به آنچه خدا فرمان داده است عمل می‌کنند، ولی نبی با گردنکشی تمام می‌خواهد به راه خود برود.

عدم اطاعت از خدا، عمل مصیبت باری است و هم چنین است اطاعت از روی اکراه و بی‌میلی. خدا از ما می‌خواهد که مطیع او باشیم، ولی اطاعتی را از ما می‌طلبد که ناشی از ترس نباشد. آنچه پولس در مورد «دادن» گفته

است، در زندگی نیز تسری می‌یابد: «نه با حزن و اضطراب زیرا خدا بخشنده خوش را دوست می‌دارد» (دوم قرنتیان ۹: ۷).

راز اطاعت شادمانه در چیست؟ باید متوجه باشیم که اطاعت، موضوعی خانوادگی است. ما در خدمت پدری مهربان هستیم و برادران و خواهران خود را در مسیح کمک می‌کنیم. ما از خدا مولود شده‌ایم، خدا را محبت می‌کنیم و به فرزندان خدا محبت می‌ورزیم و این محبت را با حفظ احکام خدا نشان می‌دهیم.

زنی به دیدار سردبیر روزنامه‌ای رفت، با این امید که تعدادی از اشعار و سروده‌هایش را به او بفروشد.

سردبیر به او گفت: «اشعار شما در چه زمینه‌ای است؟»

خانم شاعر با هیجان پاسخ داد: «در مورد عشق!»

سردبیر پشت میزش نشست و گفت: «بسیار خوب، یکی از شعرهایتان را برایم بخوانید. جهان قطعاً نیازمند عشق بیشتری است!»

شعری که خوانده شد پر از غم هجران، جفای معشوق و چیزهایی از این دست بود تا جایی که دیگر سردبیر طاقت نیاورد و حرف او را قطع کرد و گفت: «متأسفم خانم... ولی روی هم رفته مثل این که شما معنی عشق را هنوز نفهمیده‌اید! عشق، شب مهتابی و گل‌های سرخ نیست. عشق یعنی شبی را در بستر بیماری به صبح رسانیدن یا ساعات زیادی را کار کردن با این امید که کودکی کفش تازه‌ای بپوشد. دنیا به این نوع محبت شاعرانه شما نیازی ندارد، بلکه نیازمند عشقی عملی است که انسان را به تحرک درآورد نه اینکه او را خمیده و افسرده سازد.»

دکتر مودی غالباً می‌گفت: «تمام کتاب مقدس‌ها را باید در جلد چرمی گذاشت.» ما محبت خود را به خدا نه تنها با کلام بلکه با اراده خود ابراز

می‌کنیم. ما غلامانی نیستیم که مطیع ارباب خود باشیم، بلکه فرزندان مطیع «پدر» خود و کوتاهی‌ها و گناهان ما موضوعی خانوادگی است.

یکی از معیارهای محبت رشد یافته، دیدگاه شخصی ما نسبت به کتاب مقدس است، زیرا ما اراده خدا را برای زندگی خود در آن می‌یابیم. شخص بی‌ایمان، کتاب مقدس را کتابی غیر قابل فهم می‌داند، بیشتر بدین جهت که پیام روحانی آن را درک نمی‌کند (اول قرنتیان ۲: ۱۴). مسیحی نابالغ الزامات کتاب مقدس را شاق و سنگین می‌پندارد. مثل کودکی است که می‌خواهد اطاعت کردن از والدین را یاد بگیرد و کنجکاوانه می‌پرسد: «چرا باید این کار را بکنم؟» یا «بهتر نیست این کار را انجام دهم؟»

ولی مسیحی‌ای که محبت کامل خدا را تجربه کرده از کلام خدا لذت می‌برد و در آن زیست می‌کند. او کتاب مقدس را چون کتاب امتحان نمی‌خواند، بلکه چون نامه‌ای عاشقانه!

طولانی‌ترین باب کتاب مقدس مزمو ۱۱۹ است که موضوع آن کلام خدا است. تمام آیات این مزمو بجز دو آیه (۱۲۲ و ۱۳۲)، تشریح کننده کلام خدا در قالب «شریعت»، «قانون اخلاقی»، «احکام» و غیره... می‌باشند.

ولی موضوع جالب این است که سراینده مزامیر، عاشق کلام خدا است و از بیان آن برای ما لذت می‌برد! «شریعت تو را چقدر دوست می‌دارم، تمامی روز تفکر من است» (مزمو ۱۱۹: ۹۷). او در شریعت خداوند شادمان است (آیات ۱۴ و ۱۶۲) و از آن لذت می‌برد (آیات ۱۶ و ۲۴). کلام خدا در دهان او عسل است (آیه ۱۰۳). در حقیقت او قانون خدا را در قالب شعر سروده است: «فرائض تو سرودهای من گردید، در خانه غربت من» (آیه ۵۴).

تصور این که یک کتاب مجمع القوانین به صورت شعر باشد، عجیب است. مثلاً تصور کنید در برنامه عصرگاهی وضعیت ترافیک را با موزیک و

دکلمه اعلام کنند! اکثر ما، شریعت (قانون) را نغمه خوشایندی نمی‌دانیم، ولی این فقط انتخاب سراینده مزامیر و نگاه او به قانون خدا است. چون که او خدا را دوست می‌داشت، قانون خدا را نیز دوست می‌داشت. احکام خدا برای او غم‌انگیز و سنگین نبودند. او مانند فرزندی محبوب از اطاعت فرمان پدر خود لذت می‌برد و این چنین است که شخص مسیحی با محبت کامل از فرمانبرداری خداوند لذت می‌برد.

در اینجا می‌توانیم معنی عملی «محبت بالغ» را در زندگی روزانه خود بازنگری کنیم و برای فهم آن بکوشیم. همزمان با رشد محبت ما نسبت به «پدر»، اطمینان پیدا می‌کنیم و دیگر از اراده او ترسی به خود راه نمی‌دهیم و هم چنین نسبت به دیگران صادق می‌شویم و دیگر ترسی از پذیرفته شدن یا مطرود شدن توسط دیگران در دل خود نداریم. هم چنین نقطه نظر و دیدگاه جدیدی نسبت به کلام خدا می‌یابیم و آن را بیان محبت خدا می‌دانیم و از اطاعت آن شادمان می‌شویم. اطمینان نسبت به خدا، صداقت نسبت به دیگران و اطاعت شادمانه، نشانه‌های محبت کامل و عواملی هستند که زندگی شاد مسیحی را تشکیل می‌دهند.

هم چنین می‌توانیم مشاهده کنیم که چگونه گناه تمام آن عوامل را از بین می‌برد. وقتی از خدا اطاعت نکنیم، اطمینان خود را نسبت به او از دست می‌دهیم. اگر بلافاصله به گناه خود اعتراف نکنیم و بخشش او را نطلبیم (۱: ۹)، باید برای پوشش آن گناه شروع به تظاهر و خودنمایی کنیم. عدم اطاعت از خدا منجر به عدم صداقت می‌شود و این نافرمانی و ریاکاری قلب ما را از کلام خدا برمی‌گرداند و به جای خواندن کلام با شادمانی جهت کشف اراده پدر، از کلام او غفلت می‌ورزیم و شاید هم آن را بدون تأمل و به عنوان عادت روزانه می‌خوانیم.

فشار مذهبی (کوشش انسان در جهت خوشنود کردن خدا با کار خود) عمل غم‌انگیزی است (متی ۲۳: ۴)، هر چند آن یوغی که مسیح بر ما نهاده، سنگین نیست (متی ۱۱: ۲۸-۳۰). محبت بارها را سبک می‌کند. یعقوب برای رسیدن به زنی که عاشق او بود، هفت سال کار کرد و کتاب مقدس به ما می‌گوید: «به سبب محبتی که بر وی داشت، در نظرش روزی چند نمود» (پیدایش ۲۹: ۲۰). محبت کامل، اطاعت شادمانه را به وجود می‌آورد.

۴) پیروزی (۵: ۴-۵)

رب النوع پیروزی در یونان Nike نام داشت که اتفاقاً نام یک محل پرتاب موشک در آمریکا است. این دو نام به خاطر کلمه یونانی nike به معنی پیروزی بکار رفته‌اند. اما پیروزی چه ارتباطی با محبت کامل دارد؟ مسیحیان در دنیائی واقعی زندگی می‌کنند که با انواع مشکلات ترسناک احاطه شده است. در این دنیا اطاعت از خدا، کار ساده‌ای نیست. ظاهراً ساده‌تر این است که در مسیر جریان دنیا باشید و خدا را اطاعت نکنید و به «کارهای خود پردازید.»

ولی شخص مسیحی «مولود از خدا» است، یعنی دارای ذات خدائی است و برای طبیعت خدائی، اطاعت نکردن از خدا غیر ممکن است، «زیرا آنچه از خدا مولود شده است، بر دنیا غلبه می‌یابد» (۵: ۴). اگر تحت کنترل انسانیت کهنه خود باشیم، خدا را اطاعت نمی‌کنیم، ولی اگر تحت کنترل انسانیت تازه خود باشیم مطیع خداوند هستیم. دنیا انسانیت کهنه را می‌طلبد (۲: ۱۵-۱۷) و می‌کوشد نشان دهد که احکام خداوند فوق طاق است. پیروزی ما نتیجه ایمان است و همزمان با رشد در ایمان، در محبت نیز رشد می‌کنیم. هر چه بیشتر کسی را دوست داشته باشید، راحت‌تر به او

اعتماد می‌کنید. هر چقدر محبت ما نسبت به مسیح کامل‌تر شود، ایمان ما نیز نسبت به او کامل‌تر خواهد شد، زیرا ایمان و محبت با هم رشد می‌کنند.

کلمه «غلبه» (یا پیروزی) بسیار مورد علاقه یوحنا است. او از این کلمه در رساله اول خود ۲: ۱۳-۱۴ و در مبحث غلبه بر شیطان، استفاده کرده است. هم‌چنین هفت بار این کلمه را در مکاشفه به کار برده تا ایمان‌داران و برکاتی را که می‌یابند، تشریح نماید (۲: ۷، ۱۱، ۱۷، ۲۶؛ ۳: ۵، ۱۲، ۲۱). منظور او طبقه خاصی از ایمان‌داران نیست بلکه ترجیحاً از عبارت «غلبه‌کننده» به عنوان نامی برای مسیحی واقعی استفاده می‌کند. ما غالب آمده‌ایم، چون که از خدا مولود شده‌ایم.

سربازی در سپاه اسکندر مقدونی، در هنگام نبرد در جبهه جنگ شجاعت کافی به خرج نمی‌داد. هر گاه لازم بود که پیشروی کنند او از قافله عقب می‌ماند.

یکی از افسران عالی‌رتبه سپاه پیش او رفت و از او پرسید: «سرباز! نام تو چیست؟»

سرباز جواب داد: «قربان، نام من اسکندر است.»

ژنرال مستقیماً به چشمان او نگاه کرد و قاطعانه به او گفت: «سرباز، یا پیش برو و بجنگ یا سمت را عوض کن!»

نام ما چیست؟ «فرزندان خدا - تولد تازه یافتگان از خدا.» اسکندر می‌خواست نامش سمبل جسارت باشد: نام ما همراه با پیروزی است. مولود شده از خدا یعنی سهم بودن در پیروزی خدا.

این پیروزی ناشی از ایمان است. ولی ایمان به چه چیزی؟ ایمان به عیسی مسیح پسر خدا! شخص که بر دنیا غالب آمده، کسی است که «ایمان

دارد عیسی پسر خدا است» (۵: ۵). ایمان چیزی در ما نیست. ایمان در مسیح است که به ما پیروزی می دهد. «در جهان برای شما زحمت خواهد شد و لکن خاطر جمع دارید زیرا که من بر جهان غالب شده ام» (یوحنا ۱۶: ۳۳).

یکی شدن در مسیح و در پیروزی او، جمله ای را به خاطر ما می آورد که بارها یوحنا در رساله خود به کار برده است: «چنان که او هست.» «زیرا چنان که او هست، ما نیز در این جهان هم چنین هستیم» (۴: ۱۷). ما باید در نور قدم برداریم «چنان که او در نور است» (۱: ۷). اگر ادعا می کنیم در مسیح ساکن هستیم، باید آن چنان سلوک کنیم که مسیح سلوک کرد (۲: ۶). فرزندان خدا باید بر زمین چنان باشند که او در آسمان است. تنها دلیلی که می شود مبنی بر اثبات ادعای این وضعیت اعجاب آور ارائه نمود، ایمان و عمل کردن به ایمان است.

وقتی عیسی مسیح مُرد، ما نیز با او مردیم. پولس رسول می گوید: «با مسیح مصلوب شده ام» (غلاطیان ۲: ۲۰). وقتی مسیح دفن شد، ما نیز با او دفن شدیم و وقتی از مردگان برخاست، ما نیز با او زنده شدیم. «پس چگونه در موت او تعمید یافتیم و با او دفن شدیم تا آن که به همین قسمی که مسیح به جلال پدر از مردگان برخاست، ما نیز در تازگی حیات رفتار نمائیم» (رومیان ۴: ۶).

وقتی مسیح به آسمان صعود کرد، ما نیز با او صعود کردیم و اینک با او در جای های آسمانی ساکن هستیم (افسسیان ۲: ۶). وقتی مسیح برمی گردد، در جلال او سهیم می شویم. «چون مسیح که زندگی ما است ظاهر شود، آنگاه شما هم با وی در جلال ظاهر خواهید شد» (کولسیان ۳: ۴).

تمامی این آیات تشریح کننده موقعیت روحانی ما در مسیح می باشند. وقتی از طریق ایمان چنین ادعائی می کنیم، در پیروزی او سهیم می شویم. وقتی خدا، مسیح را از مردگان برخیزانید، او را به دست راست خود در جای های آسمانی نشانید «بالا تر از هر ریاست و قدرت و سلطنت و هر نامی که خوانده می شود، نه در این عالم فقط، بلکه در عالم آینده نیز و همه چیز را زیر پای های او نهاد و او را سر همه چیز به کلیسا داد» (افسسیان ۱: ۲۰-۲۲). و این یعنی هر یک از فرزندان خدا دارای این امتیاز می باشند که برتر از تمام دشمنان خویش هستند!

جایگاهی که انسان در آن نشسته نشان دهنده میزان اقتدار او است. مردی که در پشت میز مدیریت داخلی نشسته، نسبت به معاون یک مؤسسه دارای قدرت محدودتری است و هم چنین معاون دارای قدرت محدودتری نسبت به مدیر دارد که دارای اقتدار کامل در حوزه عملیاتی خودش است. فرقی نمی کند، خواه در کارخانه باشد یا در اداره، مدیر مؤسسه همیشه مورد احترام و فرامینش مطاع است و این به خاطر جایی است که در آن نشسته است. قدرت او در موقعیتش تعریف می شود، نه در شخصیت یا در احساسات او.

در مورد فرزند خدا نیز چنین است: اقتدار او در موقعیتش در مسیح تعریف می شود. وقتی به مسیح ایمان آورد، از طریق روح القدس با او یکی شده و عضو بدن او می گردد (اول قرنیتیان ۱۲: ۱۲-۱۳). انسانیت کهنه او مدفون شده و اینک در زندگی پرجلال و تازه از قبر برخاسته است. او از طریق ایمان به مسیح بر روی تخت واقعی نشسته است!

یک جنگجوی کهنه کار جنگ های استقلال، آواره شده بود و از مکانی به مکانی دیگر می رفت و برای محلی جهت استراحت و لقمه ای غذا گدائی

می کرد. او همیشه در مورد دوستش «آقای لینکلن» صحبت می کرد. او به خاطر صدماتی که دیده بود، قادر نبود شغل ثابتی برای خود پیدا کند ولی هر جا که می رفت، همیشه در مورد رئیس جمهور محبوب خود صحبت می کرد.

روزی یکی از رهگذران به او گفت: «بینم تو می گوئی آقای لینکلن را می شناسی، ولی من مطمئن نیستم بتوانی ادعای خود را ثابت کنی!» آن مرد آواره گفت: «چرا، مطمئن باش، می توانم این را ثابت کنم. در واقع من تکه کاغذی با امضای آقای لینکلن دارم که خود او آن را به من داده است.»

آنگاه آن مرد از کیف بغلی کهنه اش، تکه کاغذ مچاله شده ای بیرون آورد و به آن مرد نشان داد و ضمن اینکه از او معذرت می خواست گفت: «من سواد درستی ندارم ولی می دانم که این امضاء، امضای آقای لینکلن است.»

یکی از ناظران وقتی کاغذ را دید گفت: «هی مرد، تو این جا چکار می کنی؟ تو مجوز بازنشستگی ایالتی با امضای پرزیدنت لینکلن را داری، پس چرا پرسه می زنی و گدائی می کنی؟ آقای لینکلن تو را ثروتمند کرده است!»

این است تعبیر و تأویل آنچه یوحنا نوشت: «شما مسیحیان، نباید مانند شکست خوردگان دور خود بچرخید، زیرا عیسی مسیح شما را پیروز کرده است! او تمام دشمنان شما را مغلوب کرده و اینک در پیروزی او سهیم هستید، اینک از طریق ایمان به او، پیروزی اش را اعلام کنید.»

البته کلید اصلی «ایمان» است و ایمان همیشه کلیدی خدائی برای پیروزی بوده است. مردان و زنان بزرگی که در باب ۱۱ رساله به عبرانیان نام

برده شده اند همگی غلبه خود را «با ایمان» به دست آورده اند. آنان فقط کلام خدا را پیش رو نهادند و بدان عمل کردند و خدا نیز ایمان آنها را ارج نهاد و به آنها پیروزی عطا نمود. ایمان صرفاً گفتن این جمله نیست که «آنچه خدا می گوید حقیقت است.» ایمان واقعی عمل به کلام خدا است، زیرا کلام خدا حقیقت است. عده ای گفته اند که ایمان علیرغم شهادت پذیرفتنی نیست، ولی اطاعت علیرغم نتیجه قابل قبول است.

ایمان پیروز نتیجه محبت کامل است. هر چه بیشتر به شناخت مسیح برسیم و او را دوست بداریم، در نیازها و نبردهای زندگی ساده تر به او توکل می کنیم. بسیار مهم است که این محبت کامل تبدیل به عاملی منظم و عملی در زندگی روزانه ما بشود.

چگونه ایمان دار چنین محبتی و برکت های آن را تجربه می کند؟ در ابتدا، این نوع محبت باید در دل کاشته شود. این نوع محبت نتیجه دوستی موفقیت آمیز نیست! از آنچه آموختیم نتیجه می گیریم که ایمان دار در مراحل زیر لغزش می خورد و دوباره به دنیا می پیوندد:

(۱) دوستی با دنیا (یعقوب ۴: ۴)

(۲) آلوده شدن توسط دنیا (یعقوب ۱: ۲۷)

(۳) زیستن در دنیا (اول یوحنا ۲: ۱۵-۱۷)

(۴) هم شکل شدن با دنیا (رومیان ۱۲: ۲)

رابطه ما با عیسی مسیح، به همان ترتیب شامل مراحل زیر است.

(۱) ما باید دوستی با مسیح را در قلب خود بنشانیم. ابراهیم «دوست خدا» بود (یعقوب ۲: ۲۳)، زیرا از دنیا فاصله گرفت و آنچه را خدا به او گفته بود انجام داد. زندگی او کامل نبود، ولی وقتی گناه ورزید، به گناه خود اعتراف کرد و مجدداً به طریق خدا برگشت.

(۲) دوستی با مسیح بر زندگی ما اثر می‌گذارد. هم چنان که کلام را می‌خوانیم و دعا می‌کنیم و با قوم خدا مشارکت داریم، فیض مسیحی، خود را در ما نشان می‌دهد. فکر ما باز می‌شود، صحبت‌های ما پرمعنا می‌شود، تمایلات ما سالم و بی‌خطر می‌شوند. ولی ما ناگهان و کلاً عوض نمی‌شویم، این تحول به تدریج صورت می‌گیرد.

(۳) دوستی ما با مسیح و شبیه شدن ما به او، منجر به محبت عمیق ما به مسیح می‌گردد. دوستی در سطح انسانی اکثراً منجر به عشق می‌شود، ولی در سطح الهی، دوستی با مسیح «باید» منجر به عشق شود. «ما او را محبت می‌نمائیم زیرا که او اول ما را محبت نمود» (۴: ۱۹). کلام خدا محبت او را مکشوف می‌سازد و روح القدس که در ما ساکن است این محبت را برای ما هر چه بیشتر واقعی می‌سازد. علاوه بر آن، این محبت زندگی ما را تبدیل به اطاعتی روزانه می‌کند. محبت مسیحی، احساسی زودگذر نیست، بلکه پرستشی همیشگی است: اشتیاق عمیق برای خوشنود نمودن مسیح و انجام اراده او.

(۴) هر چه بیشتر او را بشناسیم، بیشتر او را دوست خواهیم داشت و هر چه بیشتر او را دوست بداریم بیشتر چون او می‌شویم. «زیرا آنانی را که از قبل شناخت، ایشان را نیز از پیش معین فرمود تا به صورت پسرش متشکل شوند» (رومان ۸: ۲۹). البته ما به طور کلی شبیه او نخواهیم شد، مگر این که او را ببینیم (۳: ۱-۳)، ولی مراحل اولیه این شبیه بودن را اکنون آغاز کرده‌ایم. چه زندگی هیجان‌انگیزی! آن چنان که محبت خدا در ما کامل است، ما نیز در او اطمینان یافته‌ایم و در ترس زندگی نمی‌کنیم، زیرا ترس بیرون افکنده شده و ما می‌توانیم صادق و روراست باشیم. در این جا دیگر تظاهر نمودن لزومی ندارد، چون ترس زایل شده است. اطاعت احکام او ناشی از

محبت است نه از ترس. ما به این نتیجه رسیده‌ایم که احکام خداوند دشوار نیست. و در آخر، زیستن در این فضای محبت، صداقت، شادی و اطاعت، ما را قادر می‌سازد پیروزمندانه با جهان برخورد کنیم و به جای این که مغلوب دنیا شویم، بر آن غالب آئیم.

نقطه شروع، اقدامی هیجان‌آور و جسورانه نیست. مراحل این دوستی با آرامش شروع می‌شود. پطرس می‌خواست جانش را در راه عیسی بدهد! ولی وقتی عیسی از او خواست تا دعا کند، رفت خواهید (لوقا ۲۲: ۳۱-۳۳، ۳۹-۴۶). ایمان‌داری که خواندن روزانه کتاب مقدس را شروع می‌کند و روی آن تفکر می‌کند و مسیح را در دعا ستایش می‌کند، این محبت کامل را تجربه خواهد کرد.

وقتی این محبت آغاز شد، آن را خواهد شناخت - و دیگران نیز این محبت را خواهند شناخت و زندگی او با اطمینان و دلگرمی، صداقت و شادی و اطاعت و پیروزی، مَهر می‌شود.

غرور و تعصب نماید، ولی این اتهام، آنها را از گفتن: «من می دانم!» باز نمی دارد. در این بخش از رساله یوحنا، ما شاهد پنج اصل مسلم مسیحی هستیم که می توانیم زندگی خود را با اطمینان کامل بر آنها بنا نهیم.

۱) عیسی خدا است (۵: ۶-۱۰)

در اول یوحنا ۵: ۱-۵ خواندیم که تأکید آیه بر ایمان داشتن به مسیح بود. شخصی که به مسیح ایمان دارد مولود از خدا است و قادر است بر دنیا غالب آید. باور داشتن به اینکه عیسی مسیح پسر خدا است، اساس تجربه مسیحی است.

ولی چگونه می دانیم که عیسی مسیح، خدا است؟ عده ای از معاصران او، او را دروغگو و گمراه کننده می خواندند (متی ۲۷: ۶۳). عده ای دیگر، او را یک شخص مذهبی متعصب و پاره ای او را دیوانه و شاید هم یک یهودی دو آتسه و میهن پرست که در اعمال خود صادق ولی متأسفانه دچار اشتباه شده بود. مخاطبان رساله های یوحنا در معرض تعلیمات متداول و غلطی بودند مبنی بر این که عیسی صرفاً انسانی معمولی بود که در هنگام تعمید «مسیح» بر او وارد شد و او نیز مانند سایر انسان ها مُرد. رسالات یوحنا این ایده های نادرست را رد کرده اند. او جهت اثبات الوهیت عیسی، سه شهادت بدون خطا ارائه می دهد.

شهادت اول: آب. عیسی در «آب و خون» آمد. آب، نشانه تعمید یافتن او در رود اردن بود، وقتی که «پدر» از آسمان خطاب به او گفت: «این است پسر حبیب من که از او خوشنودم» (متی ۳: ۱۳-۱۷). در همان وقت روح خدا مانند کبوتری بر او قرار گرفت. و این تأیید خداوند از پسرش، در آغاز رسالت عیسی بود.

چه چیزی را به یقین می دانید؟

اول یوحنا ۵: ۶-۲۱

بنجامین فرانکلین در سال ۱۷۸۹ نوشت: «هیچ چیز قطعی نیست جز مرگ و مالیات.» البته مرد دانائی چون فرانکلین می دانست که قطعاً حقایق زیادی وجود دارند. شخص مسیحی نیز می داند که امور مسلم فراوانی وجود دارند. از دیدگاه روحانی مسیحیان بی‌می ندارند از این که بگویند «ما می دانیم!» در حقیقت عبارت «دانستن»، ۳۹ بار در رساله های یوحنا و هشت بار در این قسمت (۵: ۶-۲۱) آمده است.

انسان اشتیاق عمیقی برای رسیدن به یقین دارد و حتی با دست یازیدن به مراسم مذهبی و گاه جادویی می کوشد چیزی برای یافتن اطمینان بیابد. تاجری با کشیش کلیسای خود در حین صرف شام در رستوران گفت: «آن ساختمان‌ها را در خیابان مشاهده می کنید؟ در آن آسمان خراش‌ها، عده ای از با نفوذترین رهبران تجاری نشسته اند. بسیاری از آنها مرتباً به این جا می آمدند تا با یک خانم فالگیر مشورت کنند. البته آن خانم دیگر این جا نیست، ولی چند سال پیش این تاجران میلیونر در اینجا صف می بستند تا با او مشورت کنند.»

زندگی واقعی و حقیقی بر اساس اطمینان خدائی بنا شده است، که آن هم در عیسی مسیح یافت می شود. ممکن است جهان مسیحیان را متهم به

شهادت دوم: خون. ولی در هنگام مرگ عیسی، خدا تأییدیه قاطع تری بر الوهیت او داد. او با صدائی رسا از آسمان با عیسی صحبت کرد و گفت: «جلال دادم و باز جلال خواهم داد» (یوحنا ۱۲: ۲۸). علاوه بر آن، در هنگامی که عیسی بر صلیب بود، در قدرت اعجازی نظیر تاریکی غیر طبیعی، زلزله و پاره شدن پرده هیکل (متی ۲۷: ۴۵، ۵۰-۵۳)، بر الوهیت عیسی شهادت داد. «او در واقع پسر خدا بود» (متی ۲۷: ۵۴). عیسی، «روح مسح شده» خدا را در هنگام تعمید به طور موقت نگرفت که آن را بر صلیب از دست بدهد. در هر یک از آن موقعیت‌ها «پدر»، الوهیت پسر خود را تأیید نمود.

شهادت سوم: روح. روح القدس آمد تا بر مسیح شهادت دهد (یوحنا ۱۵: ۲۶؛ ۱۶: ۱۴). ما می‌توانیم به شهادت روح القدس اعتماد کنیم، چون که «روح القدس، روح حقیقت است.» ما در هنگام تعمید گرفتن عیسی یا در هنگام مرگ او حضور نداشته‌ایم، ولی روح القدس در آنجا بوده است. روح القدس تنها شخص الهی است که اینک بر زمین فعال است و همان روحی است که در هنگام رسالت عیسی بر روی زمین حضور فعال داشت. شهادت «پدر» متعلق به تاریخی دور است ولی شهادت روح القدس تجربه امروز است. شهادت اول بیرونی و شهادت دوم درونی است و هر دو یک هستند.

روح القدس چگونه در قلب ایمان‌دار شهادت می‌دهد؟ «از آن رو که روح بندگی را نیافته‌اید تا باز ترسان شوید، بلکه روح پسرخواندگی را یافته‌اید که به آن آبا، یعنی ای پدر ندا می‌کنیم! همان روح بر روح‌های ما شهادت می‌دهد که فرزندان خدا هستیم» (رومیان ۸: ۱۵-۱۶). گواهی روح القدس اعتماد درونی ما است مبنی بر این که متعلق به مسیح هستیم، نه آن اطمینانی که ساخته ذهن خودمان باشد، بلکه اطمینانی که خدا به ما داده است.

همچنین روح القدس از طریق کلام نیز به ما شهادت می‌دهد. هنگامی که کلام خدا را می‌خوانیم، او با ما صحبت می‌کند و ما را تعلیم می‌دهد.

این حقایق از نظر فرد نجات نیافته، بی‌معنی است (اول قرنتیان ۲: ۱۴)، ولی مفهوم آن را فقط شخص ایمان‌دار درک می‌کند.

شخص مسیحی خود را «در خانه» و با قوم خدا حس می‌کند، زیرا روح خدا در او ساکن است و این روش دیگری از شهادت روح القدس است. قانون (شریعت) مقرر کرده که برای اثبات هر ادعائی وجود دو یا سه شاهد الزامی است (تثنیه ۱۹: ۱۵). شهادت «پدر» در هنگام تعمید و در هنگام صلیب و امروز شهادت روح القدس که در ایمان‌داران ساکن است: این است شهادت شاهدان امین. روح القدس و آب و خون، موضوع را روشن کرده‌اند: عیسی خدا است.

ما که شهادت انسان را می‌پذیریم، چگونه است که شهادت خدا را نمی‌پذیریم؟ مردم اکثراً می‌گویند: «کاش می‌توانستم ایمان داشته باشم!» ولی هر کسی با «ایمان» زندگی می‌کند! همه روزه مردم به یکدیگر اعتماد می‌کنند. مردم به پزشکان و داروسازان اعتماد می‌کنند، به آشپز رستوران اعتماد می‌کنند، آنها حتی به راننده‌ای که در جهت مخالف رانندگی می‌کند اعتماد می‌کنند. اگر می‌توانیم به انسان اعتماد کنیم چرا نتوانیم به خدا اعتماد کنیم و اعتماد خود را از کسانی که خدا را دروغگو می‌دانند سلب کنیم؟ عیسی خدا است: این اولین اطمینان شخص مسیحی و اساس هر چیز دیگر است.

۲) ایمان‌داران حیات جاوید دارند (۱۱: ۵-۱۳)

واژه کلیدی در ۵: ۶-۱۰ شهادت است. خدا به پسر خود شهادت داده، ولی در عین حال به پسران خود نیز شهادت داده است، ما می‌دانیم که دارای حیات جاوید هستیم! شاهد ادعای ما نه تنها شهادت روح القدس درونی

ما، بلکه کلام خدا است: «این را نوشتم به شما که به اسم پسر خدا ایمان آورده‌اید تا بدانید که حیات جاوید دارید» (۵: ۱۳).

حیات جاوید یک عطیه است. حیات جاوید چیزی نیست که آن را تحصیل کنیم (افسیان ۲: ۸-۹؛ یوحنا ۱۰: ۲۷-۲۹)، بلکه هدیه شخص عیسی مسیح است. ما حیات جاوید را نه تنها از مسیح بلکه در مسیح، به دست آورده‌ایم. «آن که پسر را دارد، حیات را دارد» (۵: ۱۲) و نه فقط «حیات» بلکه «حیات جاوید» - زیستن آن طور که هست (اول تیموتاوس ۶: ۱۹) و این عطیه را از طریق ایمان به دست آورده‌ایم. خدا در کلام خود وعده حیات جاوید را به آنانی که به عیسی مسیح ایمان بیاورند، حفظ کرده است. میلیون‌ها مسیحی مفتخرند که وعده خداوند حقیقت دارد. میلیون‌ها مسیحی عقیده دارند که این موهبت، ساخته خدائی دروغگو نیست، چون اگر خدا دروغگو باشد، هیچ چیزی قابل اطمینان نیست.

خدا از فرزندان خود می‌خواهد که بدانند متعلق به او هستند. یوحنا از طریق الهام روح القدس، انجیل خود را نوشت تا ما را مطمئن کند که «عیسی، مسیح و پسر خدا است» (یوحنا ۲۰: ۳۱). او رساله خود را بدین جهت نوشت تا مطمئن شویم فرزندان خدا هستیم (۵: ۱۳). از این جهت بسیار مفید خواهد بود که شاخصه‌های فرزند خدا را مرور کنیم:

* «هر که عدالت را به جا آورد، از وی تولد یافته است» (۲: ۲۹).

* «هر که از خدا مولود شده است، گناه نمی‌کند» (۳: ۹).

* «ما می‌دانیم که از موت گذشته داخل حیات گشته‌ایم، از این که برادران خود را محبت می‌نمائیم» (۳: ۱۴).

* «ای حبیبان یکدیگر را محبت بنمائیم زیرا که محبت از خدا است و هر که محبت می‌نماید از خدا مولود شده است و خدا را می‌شناسد» (۴: ۷).

* زیرا آنچه از خدا مولود شده است، بر دنیا غلبه می‌یابد و غلبه‌ای که دنیا را مغلوب ساخته، ایمان ما است» (۵: ۴).

اگر شما دارای این «نشانه‌های مادرزادی» هستید، با کمال اطمینان می‌توانید بگوئید که فرزند خدا هستید.

وقتی سر جیمز سیمپسون، مخترع کلرفورم در بستر مرگ بود، دوستی از او پرسید: «جناب سر، اندوخته‌های شما چه هستند؟»

سیمپسون جواب داد: «اندوخته‌ها! من هیچ اندوخته‌ای از خود ندارم زیرا کسی را که به او ایمان دارم می‌شناسم و می‌دانم او قادر است آنچه را علیه او مرتکب شده‌ام برای آن روز نگه دارد.»

۳) خدا به دعا پاسخ می‌دهد (۵: ۱۴-۱۵)

دانستن این که عیسی، خدا است و این که ما فرزندان خدا هستیم یک چیز است، اما در مورد نیازها و مشکلات روزانه چه بگوئیم؟ عیسی در زمانی که بر روی زمین می‌زیست، مردم را کمک می‌کرد. آیا هنوز هم کمک می‌کند؟ پدران زمینی از فرزندان خود محافظت می‌کنند. آیا پدر آسمانی، وقتی فرزندانش او را صدا می‌زنند، پاسخی می‌دهد؟

مسیحیان به دعا اعتقاد دارند، همان طوری که اطمینان دارند، همان طوری که با اطمینان منتظر روز داوری می‌باشند (۲: ۲۸؛ ۴: ۱۷). آن چنان که مشاهده کردیم کلمه «اعتماد» به معنی «آزادی بیان» می‌باشد. ما می‌توانیم آزادانه به حضور خدا برویم و نیازهای خود را به او بگوئیم. البته شرایطی هست که باید به آن توجه کنیم.

اول، باید دلی داشته باشیم که ما را مذمت نکند (۳: ۲۱-۲۲). گناه اقرار نشده مانعی جدی در راه پاسخ گرفتن دعا است. (مزمور ۶۶: ۱۸).

عدم اطاعت زن از شوهر و عدم مراعات حال زن توسط همسرش مانعی دیگر برای اجابت دعاها است (اول پطرس ۳: ۱-۷). اگر مشکلی بین ما و هر شخص مسیحی دیگر است، باید آن را بر طرف کنیم (متی ۵: ۲۳-۲۵). دعای هیچ ایمان داری پذیرفته نخواهد شد، مگر این که در محبت و اطاعت مسیح ثابت باشد (یوحنا ۱۵: ۷).

دوم، باید بر طبق اراده خدا دعا کنیم: «اراده تو چنان که در آسمان است، بر زمین نیز کرده شود» (متی ۶-۱۰). رابرت لاو نوشت است: «دعا ابزاری قدرتمند است، نه برای تحقق اراده انسان در آسمان، بلکه برای تحقق اراده خدا بر زمین.» جرج مولر که هزاران یتیم را با غذائی که از خدا تقاضا کرده بود و خدا خواسته او را اجابت کرده بود، تغذیه می کرد، گفته است: «دعا غلبه نمودن بر اراده خدا نیست. اجابت دعا قبلاً در اراده خدا بوده است.» مواقعی هستند که ما فقط مجازیم چنین دعا کنیم: «نه به خواسته من بلکه به اراده تو، این دعا را مستجاب نما»، زیرا ما به سادگی قادر به فهمیدن اراده خدا در یک مورد خاص نیستیم. ولی در اکثر اوقات می توانیم اراده خدا را با خواندن کلام او یا گوش دادن به روح القدس درک کنیم (رومیان ۸: ۲۶-۲۷) و شرایط پیرامون خود را تشخیص دهیم. ایمان واقعی ما چیزی را از خدا می طلبد که اکثراً خدا مایل به استجاب آن است (عبرانیان ۱۱: ۱).

وعده های زیادی در کتاب مقدس آمده که می توانیم آنها را در دعا بطلبیم. خدا وعده داده است که -نه آزمندی ها- بلکه نیازهای ما را برآورده می کند (فیلپیان ۴: ۱۹). اگر مطیع اراده خدا باشیم و واقعاً نیازمند چیزی باشیم، خدا آن را به طریق خودش و در موقع خودش، بر ایمان فراهم می کند. «اما اگر اراده خدا برای من این است که چیزی را داشته باشم، چه لزومی دارد در مورد آن دعا کنم؟» زیرا دعا طریقی است که خدا از آن راه می خواهد فرزندانش آنچه را که نیاز دارند از او بگیرند.

خدا نه تنها فرجام کار را تقدیر کرده، بلکه مفهوم فرجام را نیز مقدر کرده که همان دعا است. هر چه بیشتر در مورد آن فکر کنید، تبدیل به نظم عجیبی می شود. دعا دماسنج حقیقی زندگی روحانی است. خدا دعا را مقرر کرده تا من فرصت راه رفتن با او را داشته باشم، تا از او انتظار داشته باشم که به نیازهای من رسیدگی کند.

یوحنا نوشته است: «اگر سؤال کنیم» بلکه «اگر دانیم که هر چه سؤال کنیم» (۵: ۱۵). فعل در زمان حال است. ممکن است جواب دعا را بلافاصله دریافت نکنیم، ولی اعتماد درونی داریم که خدا به دعاها پاسخ می دهد. این اعتماد یا ایمان، «اعتماد بر چیزهای نادیده» است (عبرانیان ۱۱: ۱) و این شهادت خدا برای ما است که او می شنود و پاسخ می دهد. آنچه برای انسان های مادی نفس است، برای انسان های روحانی، دعا است. اگر دعا نکنیم کاهلیم (لوقا ۱۸: ۱). دعا اظهار زبانی نیست، بلکه اشتیاق قلبی است. آیه «همیشه دعا کنید» (اول تسالونیکیان ۵: ۱۷) بدین معنی نیست که شخص مسیحی باید همیشه با صدای بلند دعا کند: دعاها می تواند به خاطر پرگوئی زیاد مستجاب نمی شوند (متی ۶: ۷). آیه «همیشه دعا کنید» بیان دیدگاه های دل است که از طریق کلمات بر زبان می آیند. شخص مسیحی که قلب خود را بر مسیح متمرکز کرده و کوشش او جلال دادن به مسیح است، دائماً در دعا است، حتی وقتی که خودش اصلاً متوجه آن نیست. چارلز اسپورجیون، واعظ مشهور، به شدت روی یک موعظه کار می کرد، ولی قادر نبود آن را تکمیل کند. ساعت ها سپری شد تا این که همسرش به او گفت: «چرا نمی روی بخوابی، من صبح زود بیدارت می کنم تا موعظه ات را تکمیل کنی.»

اسپارجیون، شروع به چرت زدن کرد و در عالم خواب به سختی شروع به موعظه کرد! همسرش آنچه را او می گفت یادداشت کرد و روز بعد

یادداشت‌ها را به همسرش داد. واعظ با تعجب فراوان گفت: «چطور شد؟! این دقیقاً همان چیزی است که می‌خواستم بگویم.» پیام در قلب او بود، فقط لازم بود که بر زبان بیاید. چنین است در مورد دعا: اگر در مسیح ساکن هستیم او خواهش‌های راستین قلب ما را می‌شنود، خواه آن را بر زبان آورده باشیم، خواه نیاورده باشیم. صفحات کتاب مقدس و صفحات تاریخ سرشار از گزارش‌هایی در مورد استجاب دعاها است.

دعا، نوعی خودتلقینی روحانی نیست و نه ما به خاطر این دعا می‌کنیم که احساس بهتری به ما دست می‌دهد. ما دعا می‌کنیم چون خدا به ما فرمان داده دعا کنیم، زیرا دعا برای ایمان‌دار یک مفهوم مقرر شده‌ی خدائی است، تا بدین وسیله آنچه خدا می‌خواهد به او بدهد، دریافت کند. دعا شخص مسیحی را در اراده‌ی خدا نگاه می‌دارد و زیستن در اراده‌ی خدا، مسیحیان را در جایگاه برکت‌ها و خدمت‌ها نگاه می‌دارد. ما گدا نیستیم، ما بچه‌هایی هستیم که به نزد «پدر» ثروتمند خود می‌رویم. پدری که دوست دارد آنچه بچه‌هایش نیازمندند به آنها بدهد.

عیسی گرچه خدا در هیئت جسم بود، باز هم وابسته به دعا بود. زندگی زمینی او وابسته به خدا بود، آن چنان که ما نیز باید چنین باشیم و به «پدر» توکل کنیم. مسیح آن روز صبحگاهان برای دعا برخاست (مرقس ۱: ۳۵) در حالی که شب پیش، پس از شفا دادن آن جمعیت خیلی دیر خوابیده بود. اوبعضی اوقات سراسر شب را دعا می‌کرد (لوقا ۶: ۱۲). در باغ جتسیمانی با «فریاد شدید و اشک‌ها» دعا می‌کرد (عبرانیان ۵: ۷). در روی صلیب سه بار دعا کرد. اگر پسر بی‌گناه خدا نیاز به دعا داشت، چقدر بیشتر ما نیازمند دعا هستیم؟

مهمترین چیزی که در مورد دعا می‌توان گفت، اراده‌ی خداوند است. باید فکر کنیم که اراده‌ی خداوند در یک مورد خاص چیست، مخصوصاً از

طریق تحقیق در کتاب مقدس، برای وعده‌ها یا قوانینی که متناسب با شرایط ما باشد. هر گاه اراده‌ی خدا را بدانیم، می‌توانیم با اطمینان دعا کنیم و سپس منتظر بمانیم تا او پاسخ خود را مکشوف سازد.

۴) مسیحیان به گناه عمل نمی‌کنند (۵: ۱۶-۱۹)

«می‌دانیم که هر که از خدا مولود شده است، گناه نمی‌کند» (۵: ۱۸). «هر که از خدا مولود شده است، گناه نمی‌کند» (۳: ۹). گناهان اتفاقی در این آیات مورد نظر نیستند، بلکه منظور گناهان عادت‌ی و عمدی است. چونکه ایمان‌دار انسانیت تازه را یافته است («دانه‌ی خدا» ۳: ۹)، هیچ اشتیاق و علاقه‌ای به گناه ندارد.

شخص مسیحی با سه دشمن مواجه می‌شود و هر سه دشمن می‌خواهند او را به گناه بکشانند: دنیا، جسم و شیطان.

«تمام دنیا در شریر خوابیده است» (۵: ۱۹). شیطان، «خدای این جهان» (دوم قرنتیان ۴: ۳-۴) و «رئیس این جهان» (یوحنا ۱۴: ۳۰) است. او آن روحی است که «در فرزندان معصیت عمل می‌کند» (افسیان ۲: ۲).

شیطان نیرنگ‌های زیادی برای برانگیختن ایمان‌داران به گناه دارد. او دروغ می‌گوید، آن چنان که به حوا دروغ گفت (دوم قرنتیان ۱۱: ۱-۳؛ پیدایش باب ۳) و وقتی انسان دروغ‌های او را باور می‌کند، به سوی او برمی‌گردد و حقایق خدا را اطاعت نمی‌کند. شیطان ممکن است رنج‌های جسمی را به انسان تحمیل کند، آن چنان که با یعقوب و پولس عمل نمود (دوم قرنتیان ۱۲: ۷-۹). در مورد داود، شیطان او را مغرور کرد و واداشت تا اسلحه و سپاهیان خود را بشمارد و از این طریق خدا را به مبارزه طلبید (اول تواریخ باب ۲۱). شیطان مانند ماری است که افسون می‌کند

(مکاشفه ۱۲: ۹) و مانند شیری که می گرد (اول پطرس ۵: ۸-۹). او دشمن ترسناکی است.

دشمن دوم ما «جسم» است، طبیعت کهنه که با آن متولد شده ایم و هنوز هم با ما است. در واقع ما طبیعت تازه ای داریم (ثمره خداوند ۳: ۹) که در ما است ولی همیشه خود را به طبیعت تازه خود نمی سپاریم.

دنیا، دشمن سوم ما است (۲: ۱۵-۱۷). خود را به امیال جسم سپردن آسان است، اشتیاق چشم و غرور زندگی، محیط اطراف ما، تمرکز افکار ما را بر روی خلوص و توجه قلب ما را به حقایق خدا مشکل کرده است.

پس ایمان دار چگونه می تواند از گناه دوری کند؟ آیه ۱۸ پاسخ سؤال را چنین می دهد: عیسی ایمان داران را حفاظت می کند تا دشمن نتواند بر آنها دست اندازی کند یا «کسی که از خدا تولد یافت، او ایمان دار را نگاه می دارد و آن شریر او را لمس نمی کند.» ولی این چیزی نیست که آیه می گوید. البته این صحت دارد که مسیحیان باید خود را در محبت خدا نگاه دارند (بهدا ۲۱)، ولی این درست نیست که شخص مسیحی برای غلبه بر شیطان بر خودش تکیه کند. تجربه پطرس با شیطان در درک این حقیقت ما را کمک می کند.

عیسی گفت: «ای شمعون، ای شمعون، اینک شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند. لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود و هنگامی که تو بازگشت کنی برادران خود را استوار نما» (لوقا ۲۲: ۳۱-۳۲).

شیطان بدون اجازه خدا نمی تواند ایمان داری را لمس کند. شیطان می خواست تمام حواریون مسیح را «غربال» کند و مسیح به او این اجازه را داد، ولی مخصوصاً برای پطرس دعا کرد و دعای او مستجاب شد. ایمان پطرس در نهایت ساقط نشد، حتی گر چه جرأت خود را از دست داد. پطرس مجدداً در ایمان بنا شد و تبدیل به صیاد نیرومند و مؤثر جان ها شد.

هرگاه شیطان به ما حمله می کند، باید مطمئن باشیم خدا به او این اجازه را داده است و اگر خدا او را مجاز کرده، به ما نیز قدرت می دهد تا بر شیطان غلبه کنیم، زیرا خدا هیچ گاه ما را بیشتر از توانائی هایمان تجربه نمی کند (اول قرنتیان ۱۰: ۱۳). یکی از شاخصه های «جوانان» روحانی، توانائی آنها در غلبه بر شیطان است (۲: ۱۳-۱۴). رمز آنها چیست؟ «کلام خدا در آنها ساکن است» (۲: ۱۴). یکی از اسلحه های خدا، شمشیر کلام است (افسیان ۶: ۱۷) و این شمشیر شیطان را مغلوب می کند.

وقتی ایمان داری مرتکب گناه می شود، می تواند به گناه خود اعتراف کند و بخشوده شود (۱: ۹). ولی ایمان دار جرئت ندارد گناه کند، زیرا گناه بی قانونی است (۳: ۴ آن جا که «گناه مخالف شریعت است»). کسی که گناه می کند، ثابت می کند که متعلق به شیطان است (۳: ۷-۱۰). علاوه بر آن، خدا هشدار داده که گناه می تواند منجر به مرگ جسمی گردد!

«هر ناراستی گناه است» ولی بعضی از گناهان وخیم تر می باشند. هر گناهی دشمنی با خدا است و باید مورد نفرت ایمان دار قرار گیرد، ولی مجازات بعضی از گناهان مرگ است. یوحنا در مورد وضعیت برادری (ایمان داری) سخن می گوید که در اثر ارتکاب گناه مرده است (۵: ۱۶-۱۷).

کتاب مقدس از کسانی نام برده که به خاطر ارتکاب گناه مرده اند. ناداب و ابیهو، پسران هارون کاهن، به خاطر این که عمداً از فرمان خدا سرپیچی کردند، مردند (لاویان ۱۰: ۱-۷). عخان به خاطر سرپیچی از اوامر یوشع که از خدا گرفته بود، در اریحا سنگسار شد (یوشع باب ۶ و ۷). مردی به نام «عزه»، تابوت عهد را لمس کرد و خداوند او را کشت (دوم سموئیل باب ۶). عده ای ممکن است بگویند: «اما، آنها نمونه های عهد عتیق می باشند در حالی که یوحنا رساله اش را خطاب به ایمان داران عهد جدید نوشته که زیر فیض می باشند!»

به هر که بیشتر داده شده، بیشتر بازخواست می‌شود. ایمان‌دار امروزی مسئولیت بسیار بزرگتری برای اطاعت خدا نسبت به مقدسان عهد عتیق دارد. ما کتاب مقدس تکمیل شده را در اختیار داریم، ما مکاشفه کامل فیض خدا را در اختیار داریم و ما دارای روح القدس هستیم که در ما است و ما را کمک می‌کند خدا را اطاعت کنیم. ولی موقعیت‌هایی در عهد جدید هست که ایمان‌داران نیز به خاطر نافرمانی از اوامر خدا، جان خود را از دست داده‌اند. حنانیا و سفیره، در مورد ملک خود به خدا دروغ گفتند و هر دو مردند (اعمال ۵: ۱-۱۱). بعضی از ایمان‌داران در قرن‌تس، به خاطر برخورد نامناسب با مراسم شام خداوند (عشاء ربانی) مردند (اول قرن‌تس ۱۱: ۳۰) و از اول قرن‌تس ۵: ۱-۵ چنین استنباط می‌شود که عده‌ای از گناهکاران به خاطر این که توبه نکردند و اعتراف نکردند، مردند (دوم قرن‌تس ۲: ۶-۸). اگر ایمان‌داری گناه را محکوم نکنند و آن را ترک ننمایند و به آن اعتراف نکنند، تنها خدا می‌تواند او را تزکیه کند. این مراحل در عبرانیان ۱۲: ۱-۱۳ تشریح شده و چنین به نظر می‌رسد شخصی که خود را تحت نظر «پدر» نگذارد زنده نخواهد ماند (آیه ۹). به کلامی دیگر، خدا اول بچه‌های یاغی خود را پس‌گردنی می‌زند و اگر دستور او را اطاعت نکنند و تسلیم او نشوند، ممکن است خدا آنها را از روی زمین بردارد که مبادا سرکشی آنها دیگران را به گمراهی بکشاند و بیش از آن نامش بی‌حرمت گردد.

«گناه منجر به موت»، گناه مخصوصی نیست، بلکه نوعی گناه است که عاقبت منجر به موت می‌شود. گناه عخان حرص او بود. حنانیا و سفیره محکوم به نفاق و دروغ گفتن به روح القدس شدند. اگر شخص مسیحی، برادری را می‌بیند که گناه می‌کند، باید برای او دعا کند (۵: ۱۶) و از او بخواهد به گناهش اعتراف کند و با سایر برادران «پدر» را متابعت کند. ولی

اگر در طی دعا متوجه شود چیزی برخلاف اراده خدا می‌طلبد (آن چنان که در آیات ۱۴-۱۵ آمده)، دیگر نباید برای آن برادر دعا کند. «پس تو برای این قوم دعا مکن و به جهت ایشان آواز تضرع و استغاثه بلند منما و نزد من شفاعت مکن زیرا که من تو را اجابت نخواهم نمود» (ارمیا ۷: ۱۶). یعقوب ۵: ۱۴-۲۰، به نوعی شبیه اول یوحنا ۵: ۱۶-۱۷ می‌باشد. یعقوب به تشریح ایمان‌داری می‌پردازد که مریض است و احتمالاً مریضی او به خاطر گناه است. او به دنبال کشیشان و رهبران می‌فرستد تا بیابند و برای او دعا کنند. دعای ایمان او را شفا می‌دهد و اگر گناه کرده باشد، گناه او بخشوده می‌شود. «دعای ایمان» دعائی است که بر اساس اراده خدا است، آن چنان که در ۵: ۱۴-۱۵ تشریح شده و عبارت است از «عبادت در روح القدس» (یهودا ۲۰).

مسیحیان، داوطلبانه گناه نمی‌کنند. طبیعت خدائی در آنها ساکن است، عیسی مسیح آنها را محافظت می‌کند و در طلب تأدیب خدا نیستند.

۵) زندگی مسیحی، زندگی واقعی است (۵: ۲۰-۲۱)

عیسی مسیح، خدای حقیقی است. ما او را در حقیقت خودش می‌شناسیم و در کسی هستیم که حقیقت است. «اما آگاه هستیم که پسر خدا آمده است و به ما به بصیرت داده است تا حق را بشناسیم و در حق یعنی در پسر او عیسی مسیح هستیم. اوست خدای حق و حیات جاودانی» (آیه ۲۰).

«واقعیت» زمینه اصلی رساله یوحنا است و ما اینک دوباره به آن می‌اندیشیم. رساله یوحنا احتمالاً خطاب به ایمان‌داران شهر افسس نوشته شده است، شهری که از پرستش بت‌ها دست کشیده بود. معبد دیانا، یکی از عجایب دنیای باستان در شهر افسس قرار داشت و محل ساختن و خرید

و فروش بت‌های مختلف بود که یکی از مشاغل اصلی مردم آن جا بود (اعمال ۱۹: ۲۱-۴۱). شهر توسط بت‌های مختلف احاطه شده بود و مسیحیان آن دیار تحت فشار شدیدی بودند که دست از ایمان خود بکشند. اما «می‌دانیم که بت در جهان چیزی نیست و این که خدائی دیگر، جز یکی نیست» (اول قرنتیان ۸: ۴)، یعنی «بت وجود واقعی ندارد.» مصیبت بت پرستی این است که مجسمه مرده، به عبادت کننده اش برکتی نمی‌رساند زیرا که او واقعی نیست. نویسندگان عبرانی عهدعتیق، بت را «هیچ، پوچ، بخار و تهی» نامیده‌اند. بت جسمی بی جان و بدون استفاده جانبی برای امور واقعی است. مزامیر داود حاوی مطالب هجوآمیزی درباره بت پرستی است (مزمور ۱۱۵: ۱-۸؛ ۱۳۵: ۱۵-۱۸). در تفکر انسان، بت حقیقی به نظر می‌رسد، چرا که چشم، گوش، دهان، دماغ و دست و پا دارند، ولی تقلیدی بیهوده از مدل حقیقی است. چشم‌های او کور هستند و گوش‌های او کر. دهان او خاموش است و دست‌ها و پای او مفلوج. ولی مصیبت واقعی همین جا است: «سازندگان آنها، مثل آنها هستند و هر که بر آنها توکل دارد» (مزمور ۱۱۵: ۸). ما شبیه چیزی می‌شویم که آن را می‌پرستیم! این یکی از رموز زندگی است که حقیقت دارد، چون ما خدای حقیقی را از طریق پسرش عیسی مسیح ملاقات کرده‌ایم. ما با واقعیت تماس داریم. مشارکت ما با خدائی اصیل و حقیقی است. همان طور که دیدیم کلمه «واقعی» به معنی «اصیل و متضاد بدل» و «معتبر برخلاف تقلبی» است. عیسی مسیح نور حقیقی (یوحنا ۱: ۹) و نان حقیقی (یوحنا ۶: ۳۲) و تاک حقیقی (یوحنا ۱۵: ۱) و راستی است (یوحنا ۱۴: ۶). او «اصل» است و هر چیز دیگر رونویسی از اوست. او معتبر است و هر چیز دیگری تقلیدی از او. مسیحیان در فضائی مملو از حقیقت زندگی می‌کنند. بیشتر کسانی که نجات نیافته‌اند در فضائی سرشار از تظاهر و تقلب زندگی می‌کنند. به

مسیحیان روح تشخیص حقیقت از دروغ عطا شده، ولی نجات نیافتگان دارای چنین شناختی نیستند. انتخاب مسیحیان به سادگی بین خوب و بد نیست، انتخاب آنها بین حقیقت و دروغ می‌باشد. آنچه بت‌ها عرضه می‌کنند دروغ و پوچ است و شخصی که برای بت‌ها زندگی می‌کند، خود نیز تبدیل به دروغ و پوچی می‌شود.

امروزه افراد کمی در مقابل بت‌های ساخته شده از چوب و فلز تعظیم می‌کنند، با این وجود بت‌هایی از نوع دیگر توجه و علاقه آنها را به خود جلب کرده‌اند. برای مثال، آزمندی خود نوعی بت است (کولسیان ۳: ۵). انسان می‌تواند دفترچه حساب یا کیف پول خود را مانند کسی که مشتاقانه بت زشتی را می‌پرستد، پرستش کند. «زیرا مکتوب است که خداوند خدای خود را سجده کن و او را فقط عبادت نما» (متی ۴: ۱۰). آنچه در خدمتش هستیم همان را پرستش می‌کنیم. هر چیزی که زندگی ما را کنترل می‌کند، همان، خدای ما است.

موارد فوق نشان می‌دهد که چرا خدا در مورد گناه بت پرستی به ما هشدار داده است. این گناه نه تنها شورش بر علیه احکام اوست (خروج ۲۰: ۱-۶)، بلکه طریق زیرکانه‌ای است که شیطان به آن طریق زندگی ما را تحت کنترل خود درمی‌آورد. وقتی «اشیا» جای خدا را در زندگی ما بگیرند، متهم به بت پرستی هستیم. این بدان معنی است که ما به جای زیستن برای امور واقعی، برای امور دروغ زندگی می‌کنیم.

برای انسان دنیوی، زندگی مسیحی غیر واقعی و زندگی دنیوی واقعی است. و این بدان جهت است که انسان دنیائی در چیزی زیست می‌کند که آن را می‌بیند و لمس می‌کند و نه با آنچه که خدا در کلام خود می‌گوید. بت چیزی فانی است، اما عیسی مسیح، خدای ابدی. «زیرا که آنچه دیدنی است، زمانی است و نادیدنی جاودانی» (دوم قرنتیان ۴: ۱۸).

شخص مسیحی نیز مانند موسی «چون آن نادیده را دیده است استوار می‌ماند» (عبرانیان ۱۱: ۲۷). ایمان «نشانه چیزهای نادیده است» (عبرانیان ۱۱: ۱). نوح هرگز واقعه‌ای به نام سیل ندیده بود، ولی از طریق ایمان آن را «دید» و آنچه خداوند به او گفت اطاعت کرد و انجام داد. ابراهیم از طریق ایمان، شهر آسمانی را «دید» و با ایمان و به دلخواه خود خانه زمینی پدری را ترک گفت و به سوی آن شهر سفر آغاز کرد تا خدا را اطاعت کند. تمام قهرمانان بزرگ ایمان که در باب ۱۱ عبرانیان ذکر شده‌اند، آنچه را نادیدنی بود، از طریق ایمان دیدند و به انجام رسانیدند. به کلامی دیگر آنها دائماً در تماس با حقیقت بودند.

جهان به روشنائی خود فخر می‌کند، اما شخص مسیحی در نور حقیقی گام برمی‌دارد، زیرا که خدا نور است. دنیا در مورد محبت داد سخن می‌دهد، ولی هیچ چیزی از محبت راستین را که تجربه شخص مسیحی است نمی‌داند، چون «خدا محبت است.» دنیا حکمت و دانائی خود را به نمایش می‌گذارد، ولی شخص مسیحی در حقیقت ساکن است زیرا که «روح، راستی است.» خدا نور، محبت و راستی است. اینها هستند که زندگی واقعی را تشکیل می‌دهند. «ولی اگر کسی صادق باشد چه فرق می‌کند که به چه چیزی معتقد باشد!» این بهانه عمومی احتیاجی به تکذیب ندارد.

آیا فرقی در این هست که داروساز، یا جراح، یا شیمیدان به چیزی معتقد باشد یا نه؟ بله! تمام تفاوت‌های جهان ناشی از این «تفاوت بزرگ» است. شخص مسیحی «به سوی خدا برمی‌گردد تا خدای حقیقی را بندگی نماید» (اول تسالونیکیان ۱: ۹). بت‌ها مرده‌اند ولی مسیح خدای زنده است. بت‌ها دروغ‌اند، ولی مسیح خدای واقعی است. این رمز زندگی واقعی است! بنابراین اندرز یوحنا را که «ای فرزندان، خود را از بت‌ها نگاه دارید» می‌توان به این ترتیب تفسیر نمود: «خود را از تظاهر و تصنع نگاه دارید و واقعی باشید!»